

شماره ۳۸۹۳
چهار شنبه ۱۵ مرداد ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



گفتگویی متفاوت با زهرا نعمتی
ورزشکار برتر پارالمپیک لندن:

درسهای هنگ کنگ از موج سوم کرونا

خواستگاری که هی می‌رود و هی برمی‌گردد

مادرم همیشه نگران وصلت ما بود

بسم الله الرحمن الرحیم

فرا رسیدن یوم الله غدیر خم، عید بزرگ ولایت و امامت، عید جانشینی، روز جشن اخوت و برادری بر همه شما گرامیان خجسته باد

فهرست

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

چرا کاری نمی کنید؟!



موج دوم کرونا حرکت مرگبار خود را آغاز کرده و تعداد قربانیان ما مجدداً از ۲۰۰ گذشته است. سینماها تعطیل، وضعیت کنکور نامعلوم، مراکز اقامتی همچنان در حال ورشکستگی، کسب و کارها نیم بند، پیدا کردن کار و شغل سخت، و درآمدهای دولت هم هر روز کمتر از روز قبل...

با این همه اما یک ویروس که از کرونا بدتر نباشد بهتر نیست، شهروندان ایرانی را دچار فشار روحی و روانی کرده است. افزایش لجام گسیخته قیمتها. گرانی و تورم و افزایش فاصله‌های طبقاتی. مقصود گرانی نان و یا بنزین و یا حتی نخود و لوبیا نیست حتی از افزایش قیمت سبزی و میوه هم نگران و ناراحت نباید شد، به هر حال افزایش قیمتی از این دست جانی به کشاورزی کشور می‌دهد و لقمه بخور و نمیری سر سفره روستایی می گذارد منظورم تورم در بخش‌هایی است که نه سهمی در اشتغال دارند و نه در تولید و نه در ایجاد ثروت برای جامعه. ویروس گسترش دلالی زمین، مسکن، خانه و... و ثروتهای بادآورده نجومی که نصیب عده‌ای معدود کرده و می کند و حتی واسطه گری در بازار ثانویه بورس که سودهای کلانی را نصیب عده‌ای کرده بدون آنکه از جای خودتکانی بخورند. و یا لقمه نانی سر سفره چند کارگر بگذارند. اگر اینها ویروسی بدتر از کرونا نباشد کمتر از آن نیست. به برخی از ییلاقات سری بزنید و برخی از روستاهای خوش آب و هوا و نیز روستاهایی که آبی دارند و چمنی و درختی ... و ببینید که بهای زمین در این مناطق در فاصله زمستان پارسال تا تابستان چه افزایش قیمت خارق العاده‌ای داشته است. سری هم به قیمت آپارتمانهای خالی همین تهران بزنید و ببینید که محتکران مسکن به چه سود سرشاری در همین دوران کرونا دست یافته‌اند و چه ارقام باورنکردنی بر حساب بانکی آنان افزوده شده است. صحبت ده یا ۲۰ یا ۳۰ درصد افزایش قیمت نیست حتی ارتباطی هم به افزایش بهای دلار ندارد اگر بهای دلار نسبت به زمستان سال گذشته ۵۰ درصد افزایش داشته زمین و خانه و باغ و ویلا که هیچ ربطی به دلار ندارند بالای صد درصد افزایش قیمت را تجربه کرده‌اند و به همین میزان نیز سرمایه‌مالکان را افزایش داده‌اند. در بورس که دلالان سود بیشتری برده و در فاصله همین شش، هفت ماه برخی سیصد درصد منفعت داشته‌اند بی آنکه حتی زحمت یک روز کار یا یک روز بیرون آمدن از خانه را حتی به خود داده باشند. این رفتار محیرالعقول و عجیب و غریب در کشوری که میلیون‌ها نفر زیر خط فقر دارد و بسیاری از عهده مخارج ابتدایی زندگی هم بر نمی آیند از شگفتی‌های روزگار ماست که ظاهراً اراده چندانی برای تغییر چنین وضعیت نابهنجاری دیده نمی‌شود. در هیچ کشور و در هیچ نظامی عده‌ای به این راحتی پولدار نمی‌شوند و در هیچ نظامی، نظام مالیاتی این همه فلج و ناکارآمد مشغول تماشا نمی‌ماند و اجازه نمی‌دهد که در شرایطی که اکثر مردم در این وضعیت سخت در رنج و گرفتاری و زحمت هستند و فعالان بخش تولیدی کشور چه در صنعت و چه در کشاورزی و حتی چه در خدمات که کار و باری راه انداخته‌اند تولیدی انجام می‌دهند و عده‌ای را به کار گماشتند و اشتغالی فراهم آورده‌اند اینچنین مظلوم و بی‌پناه نمانده‌اند. در چنین شرایط سخت تحریمی که جداً باید مراقب مردم و بخصوص اکثریت آسیب پذیر آن بود اجازه چنین ثروت اندوزی و تکاثری نباید داده شود. در سایه همین بی‌سیاستی و بی‌تفاوتی و تماشاگری این بازی قمارگونه بنیاد بر باد ده عده‌ای چنان فاصله‌های عجیب و غریبی با اکثریت محروم پیدا کرده‌اند که در تصور نمی آید. این وضعیت رفته رفته در حال کوچک کردن طبقه متوسط کشور و بزرگتر و وسیع تر کردن دهکهای پایین درآمدی کشور است. در هیچ جامعه و کشوری چنین روند و پدیده‌ای مورد تأیید نیست به خصوص در کشور و نظام و انقلاب ما که داعیه حمایت از مظلومین و مستضعفین و برقراری حکومت عدل علی و حفظ کرامت انسانی داشته و داریم و عدالت باید سرلوحه اعمال و افکار حکومت و والیان آن باشد. شما را به خدا برای این وضعیت کاری بکنید.

هر کس به دیگران تلخی کند، خوشی زندگی را از دست خواهد داد ● رسول خدا(ص)

نامه‌های بی‌واسطه

ایران کشور راحت‌ترین تصمیم‌ها

قبلا تعدادی از عزیزان از خطر برگزاری کنکور سخن گفتند و به تبع آن جناب قالیباف هم با برگزاری کنکور در پایان این ماه، مخالفت کردند.از مجلس شورای اسلامی و تمام کسانی که با برگزاری کنکور سراسری مخالفت‌هایی دارند چند سوال دارم.
مگر مجلس شورای اسلامی و جناب قالیباف و تمام منتقدین دقیقا می‌دانند که پیک کرونا کی تمام می‌شود که اعلام می کنند زمان کنکور باید تا بعد از پیک کرونا عقب بیفتد؟
آیا حضرات نمی‌دانند کنکور در چین آن هم با حضوربیش از ۱۰ میلیون و هفتصد هزار دانش آموز برگزار شد؟
اگر کنکور در موعد خودش برگزار نشود در چه زمانی می‌تواند برگزار بشود؟ آیا در آینده این وضع یقینا و قطعا بهتر خواهد شد؟ آیا مدیریت کردن کلان کشور فقط با این تصمیمات لحظه‌ای و آنی سازگار است؟
آیا از فشار کنکور بر دانش آموز و جو حاکم بر خانواده‌ها اطلاعی دارند؟آیا نمی‌شود با بهره گیری از فضاهای باز کنترل شده و مدیریت شده مانند فضاهای بزرگ ورزشی، محیط‌های باز دانشگاه‌ها و مدارس و.. کنکور را برگزار کرد؟
عوارض تعویق کنکور برای دانش آموز، خانواده‌ها، جامعه و سیستم آموزشی، بصورت علمی بررسی شده است؟ نتیجه بررسی آن کجاست؟ چیست؟
چرا در ایران در مقابله با بحران‌ها و مشکلات، راحت‌ترین و دم دست‌ترین تصمیمات گرفته می‌شود و مغزهایی که می‌توانند ایده بدهند راه حل‌های مناسب برای یک موضوع حتی پیچیده ارائه کنند، به کار گرفته نمی‌شود؟
اگر ما بی‌برنامه گی، بی‌تدبیری، بی‌فکری و بدون هیچ طرح و برنامه بودن، را کنار بگذاریم و برنامه‌ای مشخص و طرحی کارشناسی شده که همه جوانب امور را ببیند و بسنجد داشته باشیم آنوقت اظهار نظرهای یکسویه چه در تأیید یک جریان و چه در تعطیل آن نخواهیم داشت .
وقتی تدبیر می کنیم بازار باز بشود، مترو باز بشود، اتوبوس‌ها پر از جمعیت از صبح تا شب تردد کنند چطور نمی‌توانیم تدبیری کنیم با رعایت سختگیرانه مسائل و موارد بهداشتی کنکور برگزار شود؟

حسین جوادی

شعر ارسالی خوانندگان

کلام خوش کلام عشق و نور است

ز آزار زبانی بر حذر **باش** / ز هر چه بدگمانی بر حذر **باش** / ز بد خلقی دل کس را **میازار** / نشاید مر تو را اینگونه **رفتار** / زبان بد بتر از نیش مار **است** / مپنداری برایت افتخار **است** / چه خوش باشد زبان **مهربانی** / چه باشد بهتر از شیرین **زبانی** / بیا پروا کن از نیش **کلامت** / اگر خواهی بمانی در **سلامت** / مدارا کن مدارا امر دین **است** / که رسم پیشوایان این چنین **است** / زبان خوش دلت را نرم **دارد** / رفیقان را به تو دلگرم **دارد** / زبان بد زبان مار و مور **است** / کلام خوش کلام عشق و نور **است** / اگر جنت شما را می‌دهد **پند** / مگو جانا بر و این حرفها **چند**! / مَرنج از من ندارم قصد **ارشاد** / دعایت می کنم‌ای شاخ **شمشاد** / الهی سربلند و **شاد باشی** / چو شاگردی به "طرح کاد" **باشی** / بیاموزی طریق **زندگانی** / شوی پخته در آغاز **جوانی** / زبان مهربانی کارساز **است** / گِه درماندگی‌ها چاره ساز **است** / اگر خواهی بمانَی **جاودانی** / بیا پیشه نما شیرین **زبانی**

حسن فضیلت خواه

آه و ناله و تشبیه

دانش ادبیات یکی از انواع رفع مشکلات تطبیقی درونی و بیرونی است مثلاً نوع صدایی که از حلقوم تا لب آدمیزاد بیرون می آید، مطابق نوع موسیقی شنیداری می‌باشد ولی در بیرون فرستادن، راههای پرپیچ و خم دقیق می‌خواهد که گاهی با شبیه سازی، نوع مقصود عوض می‌شود طوری که صحنه عکس‌العمل بالکل تغییر می کند.با توجه به این نمونه و نمونه‌های دیگر، پیچیدگی مقصود تا مقصد سرگیجه آور است.بر همین اساس است که بین مقصد تا مقصود گاهی یک حرف بیشتر فاصله نیست اما از لحاظ (مفهومی) و (تارهای هیاتی) دقت و هوشیاری لازم می‌خواهد چون یک مطلب از لحاظ مفهومی، یک مطلب محتاج است. مثلاً (سفید بودن) تک عنصری است ولی از لحاظ مفهوم شامل محموله حرکت، محرک، مقصد و مقصود و... سرزمین تحقیق و بررسی دارد اما سفید بودن یا نبودن تقریباً تک عنصری است.
با توجه به نکات فوق، فلسفه تعدد شعبه‌های ادبیات و فلسفه روشن می‌شود و گوینده باید دقت داشته باشد تا حتی یکی از شعبات ادبی و فلسفی از نظر نیفتد در آن صورت حقیقت مساله روشن نمی‌شود و نکته دیگر اینکه گسترش و وسعت فضای ادبی ارزشمندتر می‌شود و گسترش علم و صنعت ادبیات آنقدر گسترده‌تر می‌شود که هیچ گوینده از توضیح مفاهیم ذهنی عاجز نمی‌ماند و...

دکتر اسماعیل واعظ جوادی –آمل

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن عید اخوّت و برادری، عید بزرگ مسلمانان و بویژه شیعیان، جشن بزرگ ولایت و عید سعید غدیر خم به همه شما و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

ناصر پوریوسف–آبادان
به مطلب درستی اشاره کردید. بهترین رابطه این نیست که اشخاص بی‌عیب و نقص را کنار هم بیاورد. بلکه باید هر کس بیاموزد بامعایب دیگران کنارآید و درصدد اصلاح آن برآید و محاسن آنان را تقویت کند. وگرنه هیچکس کامل نیست. از همکاری فعالانه شما با مجله خودتان ممنونم.

حسین مهدوی آسیابر
از اظهار لطف شما خواننده قدیمی مجله سپاسگزارم. پیشنهاد شما درباره راه اندازی مجدد صفحه قلمرو داستان را با دوستان در تحریریه در میان می گذارم. همچنین پیشنهاد شما را درباره افزایش صفحات مختص کودکان که در حال حاضر تنها محدود به چاپ نقاشی‌ها و عکسهای این عزیزان است بررسی خواهیم کرد. بسیار خوشحالم که خوانندگانی چون شما هنوز با ما هستند و از سال ۶۰ تا کنون همراهی با مجله را فراموش نکرده‌اند. در مورد صدور کارت خبرنگاران افتخاری نیز منتظر مقررات جدید هستیم.

سیمین فرحی
گلایه شما را درباره قصه هفته شماره دو هفته پیش به نویسنده مزبور منتقل کرده‌ام. ان‌شاءالله داستانهای بهتری خواهند نوشت.

محمدرضا تهرانی
نامه شما را به همراه خط زیبایتان دیدم و لذت بردم. خط خوب یک نعمت است که متأسفانه سالهاست آموزش و پرورش ما نسبت به آن بی‌توجهی می کند. در دوران کودکی ما(دهه ۴۰) درس خوشنویسی داشتیم که به زیبایی خط بسیار کمک می کرد. کاش دوباره در همه دبستانها و حتی در دوره راهنمایی این درس احیا شود. به هر حال شعر طنزی را که فرستاده‌اید در این شماره یا یکی از شماره‌های آینده درج خواهد شد.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



«اوبونتو» چیه؟ میدونی؟

در مناطقی از غرب آفریقا، وقتی کسی کار ناپسندی انجام می‌دهد او را به مرکز دهکده می‌برند و برای دو روز، تمام اعضای قبیله او را احاطه می کنند و درباره ویژگیهای خوب و مثبت آن فرد حرف می‌زنند .آنها معتقد هستند که هر فرد ذاتاً خوب است ولی گاهی هم اشتباهاتی مرتکب می‌شود که در واقع درخواست کمک است. افراد قبیله کنار هم در این آئین جمع می‌شوند تا به فرد خوبی ذاتی‌اش را یادآوری کنند . اعتقاد جمعی این است که این حمایت، از هر نوع تنبیه و خجالت زده کردن فرد بهتر است .آنها این حرکت را "اوبونتو" به معنی "انسانیت با یکدیگر و تمام موجودات زنده" می‌نامند.

اعمال خودما



چنگیز مغول پس از انجام فجایعی در نیشابور به همدان رفت و به مردم آنجا گفت: یک سوال از شما می‌پرسم اگر جواب درست و خوبی بدهید، در امان هستید .
چنگیز گفت: "من از جانب خدا آمده‌ام یا خودم؟"چوپانی دلیر و نترس گفت: " تو نه از جانب خدا آمده‌ای و نه از جانب خود بلکه "اعمال ما" است که تو را به اینجا آورده است .
وقتی ما برای اندیشمندان و عاقلان خود احترام قائل نشدیم و به عده‌ای فرومایه و نادان مقام و منزلت دادیم و احترامشان نمودیم، نتیجه‌اش لشکر کشی تو به اینجاست...

یک روز فرصت

اسکندر مقدونی در ۳۳ سالگی درگذشت...روزی که او این جهان را ترک می کرد،می‌خواست یک روز دیگر هم زنده بماند، فقط یک روز دیگر تا بتواند مادرش را ببیند. آن ۲۴ ساعت فاصله‌ای بود که باید طی می کرد تا به پایتختش برسد.
اسکندر از راه هند به یونان برمی گشت و به مادرش قول داده بود وقتی که تمام دنیا را به تصرف خود درآورد باز خواهد گشت و تمام دنیا را یکپارچه به او هدیه خواهد کرد.بنابراین اسکندر از پزشکانش خواست تا ۲۴ ساعت مهلت برای او فراهم کنند و مرگش را به تعویق اندازند.پزشکان پاسخ دادند که کاری از دستشان بر نمی‌آید و گفتند که او بیش از چند دقیقه قادر به ادامه زندگی نخواهد بود!اسکندر گفت: "من حاضرم نیمی از تمام پادشاهی خود را، یعنی نیمی از دنیا را در ازای فقط ۲۴ ساعت بدهم." آنها گفتند: "اگر همه دنیا را هم که از آن شماست بدهید ما نمی‌توانیم کاری برای نجاتتان صورت بدهیم امری غیر ممکن است."آن لحظه بود که اسکندر بیهوده بودن تمامی کوشش‌هایش را عمیقاً درک کرد و با تمام داراییش که کل دنیا بود نتوانست حتی ۲۴ ساعت را بخرد.سی و سه سال از عمرش را به هدر داده بود برای تصاحب چیزی که با آن حتی قادر به خریدن ۲۴ ساعت هم نبود.

از قناعت هیچکس بی‌جان نشد
از حریصی هیچکس سلطان نشد

بیژن ملاح سعید



معامله با خدا

مردی داخل بقالی محله شد، و از بقال پرسید که قیمت موزها چقدر است؟
بقال گفت: شش هزار تومان...
در این لحظه زنی وارد مغازه شد که بقال او را می‌شناخت. زن نیز قیمت موز را پرسید و مرد جواب داد : موز کیلویی دو هزار تومان.
زن گفت:الحمدلله ... چند موز برداشت. مرد که هنوز آنجا بود از کار بقال تعجب کرد. مرد بقال چشمکی به او زد تا دست نگه دارد و صبر کند تا زن از آنجا برود.
بقال میوه‌ها را به زن داد و زن باخوشحالی گفت الحمدلله بچه‌هایم بالاخره موز خواهند خورد و از آنجا رفت، هردو مرد شنیدند که چگونه آن زن خدا را شکر می کرد.
مرد بقال روبه مرد مشتری کرد و گفت: به خدا قسم من تو را گول نمی‌زنم بلکه این زن چهار تا یتیم دارد، و از هیچ کس کمکی دریافت نمی کند، و هر گاه می گویم میوه یا هرچه می‌خواهد مجانی ببرد ناراحت می‌شود، اما من دوست دارم به او کمکی کرده باشم و اجری ببرم برای همین قیمت میوه‌ها را ارزان می‌گویم. من با خداوند معامله می کنم و باید رضایت او را جلب کنم و این زن هربار از من خرید می کند من آن روز چندین برابر روزهای دیگر سود می‌برم در حالیکه نمی‌دانم چگونه چنین می‌شود و این پولها چگونه به من می‌رسد .
وقتی بقال چنین گفت، اشک از چشمان مرد مشتری سرازیر شد و پیشانی بقال را به خاطر کار زیبایش بوسید.
هر گونه که قرض دهی همانگونه پس می گیری.
نه اینکه فقط برای پس گرفتن آن بلکه بخاطر رضای الله چرا که روزی خواهد آمد که همه فقیر و درمانده دربرابر الله می‌ایستند و صدقه دهنده پاداش خود را خواهد گرفت.
لذت برآورده نمودن حاجات دیگران را کسی نمی‌داند مگر آنکه آن را برطرف نموده باشد.

شکار جانوران اولین اشتباه انسان بود

•نیمو

- رهبر انقلاب در سخنان تلویزیونی به مناسبت عید قربان: علاج تحریم‌ها، تکیه بر توانایی ملی و ظرفیت‌های کشور است
- دکتر روحانی، رئیس جمهور: حفاظت از جان مردم اولویت نخست تمامی تصمیم‌ها است
- رییس مجلس: برگزاری کنکور سراسری باید تا زمان اطمینان از سلامت داوطلبان به تعویق بیفتد
- آیت الله رییسی با سفر به لواسان به زمین خواران و قانون شکنان منطقه هشدار داد
- عضو ستاد مقابله با کرونا: ویروس کرونا خطرناک تر شده است
- ترامپ رییس جمهور آمریکا خواستار تعویق انتخابات ریاست جمهوری شد
- کشف روش جدید ترمیم زخم توسط دانشمندان ایرانی
- ۴/۵ میلیون بسته حمایتی میان محرومان توزیع شد
- رئیس معاون وزارت بهداشت: نظر قاطع وزارت بهداشت برگزاری عزاداری محرم به صورت مجازی است
- معاون علمی ریاست جمهوری: ۸۰۰ متخصص ایرانی امسال به کشور برمی گردند
- رئیسی: اجازه نمی‌دهیم سودجویان ثروت ملی و منابع طبیعی را تصاحب کنند
- دکتر ظریف: جهان پس از کرونا غربی نخواهد بود
- قالیباف، رییس مجلس شورای اسلامی: مسئولان مشکلات را به یکدیگر پاس ندهند
- قاضی دادگاه پتروشیمی: متهمان به کارمندانشان بیشتر از صدراعظم آلمان حقوق می‌دادند
- معصومه ابتکار معاون رییس جمهور: اکثریت جامعه مخالف کودک همسری هستند
- سرپرست وزارت صمت: باافزایش افسار گسیخته قیمت کالاها مقابله می کنیم
- گلشیفته فراهانی رسما شهروند فرانسه شد!
- دولت وفاق ملی لیبی: به دنبال راه حل سیاسی برای حل بحران در "سرت" هستیم
- ارتش افغانستان در پی حملات موشکی پاکستان به حال آماده باش در آمد
- حکم اعدام "جوهر سارنایف" بمبگذار ماراتن بوستون لغو شد
- اتحادیه اروپا چین را تحریم کرد
- استاندار کربلای معلی به دلیل کرونا ورود به این شهر را تا ۱۳ محرم ممنوع اعلام کرد
- چین: در برابر قلدری آمریکا سکوت نمی کنیم
- ترکیه: حمایت امارات، مصر و عربستان از خلیفه حفتر مانع برقراری صلح است
- سازمان ملل به ونزوئلا درباره نقض تحریم‌های کره شمالی هشدار داد

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

هنگ کنگ و درسهایی که از موج سوم آموخت

تا همین اواخر، هنگ کنگ به خاطر نحوه مقابله با همه گیری کرونا مورد تحسین قرار گرفته بود، چون با وجود داشتن مرز مشترک با چین، تعداد موارد ابتلا به این ویروس را پایین نگه داشته و توانسته بود از اعمال محدودیت‌های شدید مربوط به قرنطینه و خانه نشینی که در بخش هایی از چین، اروپا و ایالات متحده برقرار شد، اجتناب کند. اما اکنون نه تنها با موج دوم این بیماری، بلکه حتی با موج سوم آن روبرو شده است. و در حالی که بالاترین رقم مبتلایان به کرونا در طول یک روز در این کشور را ثبت کرده، دولت هشدار داده است که به علت تعداد زیاد مبتلایان سیستم بیمارستانی این کشور می تواند با فروپاشی روبرو شود. اما چه اشتباهی رخ داد و کشورهایی که هم با این همه گیری و هم با پیامدهای اقتصادی ناشی از آن درگیرند، چه درسهایی می توانند بگیرند؟

قرنطینه و "نقاط ضعف"

هنگ کنگ اولین مورد از ابتلای به کرونا را در اواخر ژانویه داشت که منجر به نگرانی گسترده و خریدهای ناشی از وحشت شد، اما تعداد ابتلا نسبتا کم باقی ماند و شیوع آن به سرعت کنترل شد. هنگ کنگ سپس در ماه مارس آنچه را به عنوان "موج دوم" شناخته شد، تجربه کرد.

این موج بعد از آن بروز کرد که دانشجویان و ساکنین خارج از کشور دوباره به هنگ کنگ بازگشتند و منجر به افزایش موارد ابتلاهای وارداتی شدند. در نتیجه، هنگ کنگ کنترل‌های سخت مرزی را اعمال و ورود افراد غیر مقیم به هنگ کنگ را ممنوع اعلام کرد و هر کس که به هنگ کنگ بازگشت موظف شد تست کرونا را انجام دهد و ۱۴ روز در قرنطینه قرار بگیرد.

هنگ کنگ حتی از دستبندهای الکترونیکی برای ردیابی ورودهای جدید و اطمینان از ماندن آنها در خانه استفاده می کرد. این اقدامات که همراه با استفاده گسترده از ماسک و رعایت فاصله اجتماعی صورت گرفت، موثر واقع شد و هنگ کنگ برای هفته‌ها بدون حتی یک مورد از ابتلا ماند و به نظر می رسید که زندگی به حالت عادی برگشته است.

"موج سوم" چگونه ایجاد شد؟

ملک پیریس، رئیس بخش ویروس شناسی در دانشگاه هنگ کنگ می گوید: "این بسیار ناامید کننده است، زیرا واقعاً هنگ کنگ همه چیز را بشدت تحت کنترل داشته است." او در عین حال معتقد است دو نقص در سیستم وجود داشته است. در مرحله اول بسیاری از افراد که به کشور بازگشتند به مدت ۱۴ روز در خانه قرنطینه شدند و نه در کمپ‌های قرنطینه. این تمهیداتی است که البته در بسیاری از کشورها از جمله بریتانیا معمول است. پروفسور پیریس می گوید: "در این قسمت ضعف وجود دارد، زیرا سایر افراد در خانه تحت کنترل و محدود نیستند و بیرون می‌روند و برمی گردند."

با این حال وی معتقد است مشکل جدی‌تر ناشی از تصمیم دولت مبنی بر معاف کردن چند گروه از افراد از آزمایش و قرنطینه هنگام ورود به هنگ کنگ بوده است. هنگ کنگ حدود ۲۰۰ هزار نفر از جمله دریانوردان، خدمه هواپیماها و مدیران شرکتهای بورس کالا را از قرنطینه معاف کرده بود. مقامات گفته بودند که این استثنائات برای اطمینان از ادامه فعالیت‌های روزمره در هنگ کنگ یا به دلیل سفر آنها برای توسعه اقتصادی شهر لازم بود. به عنوان یک شهر بین المللی و بندر تجاری، هنگ کنگ تعداد زیادی ارتباطات هوایی دارد و بسیاری از کشتی‌ها خدمه خود را آنجا پیاده و سوار می کنند. این سرزمین همچنین برای واردات مواد غذایی و کالاهای اساسی به سرزمین اصلی چین و جاهای دیگر وابسته است.

جوزف تسانگ، پزشک و متخصص بیماری‌های عفونی این استثناها را از عوامل مهمی می داند که خطر ابتلا به ویروس را افزایش داد، به خصوص از ناحیه دریانوردان و خدمه هوایی که از نقاط توریستی نیز بازدید کرده و از وسایل حمل و نقل عمومی استفاده می کردند.

بنیامین کاولینگ، استاد بیماری‌های همه‌گیر دانشگاه هنگ کنگ می گوید که تجربه هنگ کنگ با مشکلات قرنطینه ممکن است در سایر کشورها نیز رخ دهد.

"برای مثال در بریتانیا هم قرنطینه ۱۴ روزه در خانه داریم؛ بنابراین بالقوه مشکل پخش ویروس از این طریق هست." در همین حال، نیوزیلند واسترالیا سیاست قرنطینه در هتل را اجباری کرده‌اند که "یک ایده خوب است اگرچه مسأله این است که چه کسی هزینه آن را پرداخت می کند." انگلستان نیز مانند هنگ کنگ برخی از مسافران، از جمله رانندگان وسایل نقلیه، دریانوردان و خدمه هوایی را از اجرای مقررات مرزی مربوط به قرنطینه معاف کرده است.

لغو مقررات رعایت فاصله اجتماعی

معافیت‌های قرنطینه هنگ کنگ ماه‌ها است که وجود دارد، اما موج سوم تا ماه ژوئیه رخ نداد.

پروفسور پیریس معتقد است که این امر به دلیل یک عامل مهم دیگر یعنی مقررات رعایت فاصله اجتماعی است که به طور قابل توجهی از ماه ژوئن اجرا نشد. وی می گوید: "تا زمانی که مقررات رعایت فاصله اجتماعی وجود داشته باشد، سیستم



می تواند مقابله کند - اما پس از تعدیل این اقدامات عفونت‌های وارداتی ویروس به سرعت گسترش یافت. "**این یک درس برای همه است.**"

دکتر تسانگ می گوید: در اواخر ژوئن دولت اجازه تجمع عمومی تا ۵۰ نفر را داده بود و جشن‌هایی برای گرامیداشت روز پدر و سالگرد تحویل هنگ کنگ برگزار شد.وی گفت: "بسیاری از شهروندان بعد از ماهها رعایت فاصله اجتماعی دچار خستگی شده بودند، بنابر این وقتی دولت گفت همه چیز خوب به نظر می رسد و محدودیت‌ها را کاهش داد، آنها ملاقات با دوستان و خانواده را آغاز کردند. من فکر می کنم بدشانسی بود که بسیاری از عوامل همزمان اتفاق افتاد."

اعتراضات ویروس را گسترش داد؟

در تاریخ ۱ ژوئیه هزاران نفر با وجود ممنوعیت، در راهپیمایی‌های اعتراض آمیز شرکت کردند و مقامات می گویند که در جریان این راهپیمایی‌ها مقررات رعایت فاصله اجتماعی نقض شد.

از آن زمان رسانه‌های دولتی چین این رویدادها را دلیل بروز موج سوم شیوع کرونا در هنگ کنگ دانستند و سیاستمداران آن را "رفتاری کاملا غیرمسئولانه" خواندند.در همین حال، دکتر تسانگ می گوید: تحقیقات نشان داده که "ویروس در موج سوم با امواج قبلی متفاوت است" - به ویژه نوع تغییر یافته ویروس را می توان در دریانوردان فیلیپین و قزاقستان مشاهده کرد؛ بنابر این او معتقد است که ویروس موج سوم در هنگ کنگ، وارداتی است.

انتخابات آری یا نه؟

دولت هنگ کنگ انتخابات را با استناد به افزایش شیوع ویروس به بعد موکول کرده است.

چندین گزارش رسانه محلی به نقل از منابع ناشناس حاکی است که دولت تصمیم دارد انتخابات را تا یک سال به تعویق بیندازد.

این در حالی است که سیاستمداران مخالف هم دولت را متهم کردند که از همه گیری ویروس به عنوان بهانه ای برای تأخیر در انتخابات استفاده کرده است.اما این اقدام مورد استقبال برخی از جمله جاسپر تسانگ، رئیس پیشین شورای قانونگذاری، قرار گرفت. او به رسانه‌های محلی گفت: "اگر مراکز رای گیری به کانون شیوع ویروس تبدیل شود دولت مقصر قلمداد می شود."از طرفی با توجه به مقررات رعایت فاصله اجتماعی، برای نامزدها نیز تقریبا غیر ممکن است که برای جلب رای دهندگان کمپین کنند.

پروفسور کاولینگ می گوید که مقررات رعایت فاصله اجتماعی که دولت دوباره اعمال کرده است، در حال حاضر افزایش موارد ابتلا به ویروس را طی یک هفته گذشته متوقف کرده است."من مطمئن نیستم که به تأخیر انداختن انتخابات لازم باشد، مطمئنا برای یک سال لازم نیست. شما می توانید آن را به مدت دو هفته یا یک ماه به تعویق بیاندازید، زیرا تا آن زمان ما مطمئنیم که تقریبا موارد ابتلا را به صفر خواهیم رساند."وی می افزاید: "برای ایمن‌تر کردن انتخابات راه‌های بسیاری وجود دارد از جمله افزایش تعداد مراکز رای گیری و کارمندان برای کاهش زمان انتظار، اطمینان از تهویه مناسب محل‌های رأی دهی و تست همه کارمندان حوزه‌های رای گیری دو روز قبل از انتخابات."موسسه بین المللی دموکراسی و کمک‌های انتخاباتی می گوید؛ دولت‌های مختلف رویکردهای بسیار متفاوتی در این باره اتخاذ کرده‌اند - حداقل ۶۸ کشور یا قلمرو انتخابات را به دلیل شیوع کرونا به تعویق انداختند، در حالی که ۴۹ کشور یا سرزمین دیگر انتخابات را طبق برنامه برگزار کردند.

یوجین تان،استاد حقوق و مفسر سیاسی در دانشگاه مدیریت سنگاپور می گوید: سنگاپور اوایل این ماه انتخابات عمومی خود را برگزار کرد و بیشترین حضور رای دهنده در سالهای اخیر را داشت.وی می گوید: "هیچ وقت زمان مناسبی برای انتخابات در طول همه گیری یک ویروس وجود ندارد."با این حال او معتقد است که تصمیم گیری در مورد انجام انتخابات تصمیم سختی برای دولت‌ها است، به ویژه اگر اعتماد عمومی به دولت کم باشد."اگر انتخابات را به تأخیر بیاندازید، می توانید متهم شوید که منتظر یک زمان مطلوب‌تر برای دولت خود هستید - اما اگر پیش بروید، می توانید به سهل انگاری نسبت به زندگی مردم متهم شوید اما بدترین چیز برگزاری انتخابات و بعد شیوع بیشتر موارد ابتلا به ویروس است."به طور مثال وقتی کری لم رئیس اجرایی هنگ کنگ اعلام کرد انتخابات، دست کم یک سال به تعویق خواهد افتاد.

کیلی مک‌انانی، سخنگوی کاخ سفید اعلام کرد که این اقدام هم در فهرست قول‌هایی قرار می گیرد که چین درباره آزادی به مردم



هنگ کنگ وعده داده و به آن عمل نکرده است.این در حالی است که خود دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا هم خواستار تعویق انتخابات ریاست جمهوری این کشور شده که قرار است ماه نوامبر برگزار شود.ترامپ که منتقد رای‌گیری پستی و از راه دور به خاطر شیوع کرونا است، خواسته برگزاری انتخابات تا زمانی که مردم بتوانند "به درستی، با امنیت و ایمنی" رای دهند، به تعویق بیفتد. درخواستی که حتی با مخالفت سران جمهوری‌خواه مواجه شده است.او در توییتی گفت: "رای‌گیری از طریق پست، انتخابات ماه نوامبر را به نادرست‌ترین و جعلی‌ترین انتخابات در تاریخ آمریکا که شرمساری بزرگی برای این کشور است، بدل خواهد کرد."

محرومیت ۱۲ نماینده طرفدار دمکراسی

این در حالی است که در ادامه افزایش سختگیری سیاسی در هنگ کنگ، دولت محلی این کشور دوازده تن از طرفداران دموکراسی را از نامزدی در انتخابات پارلمانی پیش رو محروم کرده است.

با توجه به مخالفت بسیاری از مردم هنگ کنگ با قانون امنیتی جدید و همچنین رویکرد دولت محلی که مخالفان را به منزله تلاش حکومت چین برای سلب حقوق دموکراتیک ساکنان هنگ کنگ تلقی می کنند، طرفداران دموکراسی و گروه‌های مخالف اطمینان داشتند که در این انتخابات به اکثریت قابل توجهی دست خواهند یافت.

جوشوا وونگ و لستر شوم، از فعالان طرفدار دموکراسی، از جمله کسانی هستند که رد صلاحیت شده اند. دولت محلی هنگ کنگ آنان را به اعتقاد به استقلال هنگ کنگ و تلاش برای جلب حمایت "دولت‌های خارجی" متهم کرده و گفته است که آنان صلاحیت عضویت در پارلمان را ندارند.فعالان طرفدار دموکراسی با قانون جدید امنیتی که چین در هنگ کنگ پیاده کرده مخالف هستند و معتقدند که این قانون گامی دیگر در خلف وعده حکومت چین در مورد رعایت موازین دموکراسی و استقلال قضایی هنگ کنگ است. بسیاری از کشورهای غربی نیز این قانون را محکوم کرده و اقداماتی را در اعتراض به آن صورت داده‌اند.

جوشوا وونگ گفته است گزینش نامزدهای انتخابات به معنی "نادیده گرفتن مطلق ابتدایی‌ترین حقوق مردم هنگ کنگ است".

پارلمان یا "شورای قانونگذاری هنگ کنگ" ۷۰ عضو دارد که ۳۵ تن از آنان براساس شیوه انتخاباتی حزبی توسط ساکنان حوزه‌های انتخاباتی مختلف انتخاب می شوند و سی و پنج تن دیگر نیز منتخب نهادها و صنف‌های مختلف هستند.

نیروی رنج، می تواند در انسان مفید باشد، به شرط استفاده صحیح

● درایبز

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

روز امتحان

در حالی که بسیاری پیش بینی‌ها در خصوص زمان دستیابی به واکسن ویروس کرونا از رسیدن به این معجون تا پایان سال میلادی و حتی دورتر از آن می گفت، ناگهان یک موسسه پژوهشی در روسیه اعلام کرد که تا مهر ماه سال جاری واکسن را عرضه خواهد کرد و وزارت بهداشت روسیه هم این خبر را تأیید کرد و البته اضافه کرد که واکسیناسیون سراسری برای کرونا در تمام روسیه از مهر ماه آغاز خواهد شد. این شاید مهمترین خبر تمام شش ماه گذشته بود که پس از حدود ۶ ماه اندوه و ترس، نوید شادمانی به ساکنان زمین می‌دهد. رئیس موسسه بیماریهای عفونی آمریکا هم، ساعاتی پس از این خبر، از این گفت که واکسن کرونای ساخت این کشور تا قبل از دی ماه امسال آماده خواهد شد. هرچند موجهای بعدی کرونا این روزها کاملاً فعال شده‌اند و آمار کشتار در ایران همچنان بالای ۲۰۰ نفر در روز است و از کشوری مانند هندوستان خبر می‌رسد که در یک روز ۵۰ هزار نفر به کرونا گرفتار شده‌اند و آمریکا هم همچنان رکورد بیمار و جان باخته را در آمارها به خود اختصاص داده و توصیه‌های مراقبتی، همچنان مهمترین روش مقابله با این ویروس است، ولی اینطور که پیداست، اندک اندک و از این پس، این حق بیش از ۷ میلیارد ساکنان کره زمین است که به پشتوانه هزاران سال پژوهش‌های علمی و پزشکی، هر روز اخبار جدی‌تر و مطمئن تری از کشف واکسن یا داروی درمانی کرونا ویروس بشنوند و کشف واکسن این بیماری، بزرگترین دستاورد بشر در سال ۲۰۲۰ یا ۱۳۹۹ باشد. خبرهای تأیید شده‌ای از درون روسیه و به نقل از آگاهان این کشور چنین می گوید که سازندگان و پژوهشگرانی که واکسن ویروس را کشف کرده اند، آن را به خودشان تزریق کرده و به اطمینان کامل رسیده‌اند و این احتمال وجود دارد که تا حدود ۲ هفته دیگر و از شهریور ماه کار استفاده گسترده از این واکسن در روسیه آغاز شود. مسئولان وزارت بهداشت ایران البته هنوز دقت و صحبت این واکسن را تأیید نکرده و شاید منتظر اظهارنظر مراجع پزشکی در اروپا و آمریکا در این خصوص مانده اند، اما به هر حال همانطور که مقامات روسیه گفته اند، ظاهراً همانطور که در پای گذاشتن بر روی کره ماه و فضانوردان این کشور، برای اولین بار جهانیان را شگفت زده کردند، در کشف ویروس کرونا نیز شگفتی دیگری روی داده است.اگر بشر توانسته باشد پس از شش ماه نبرد جهانی با کرونا، وارد مرحله پیشگیری و درمان این بیماری شود، آزمونی دیگر در پیش روی فرزندان آدم قرار خواهد گرفت. اینکه کشور یا کشورهایی که واکسن یا داروی این بیماری نحس را پیدا می کنند، آن را چگونه و با چه شرایطی در اختیار همنوعان خود خواهند گذارد. بسیاری کشورها یکبار یا بارها در چنین آزمونی شرکت کرده و در برابر معیارهای اخلاق و انسانیت، سربلند نبوده‌اند. هیچ کم نیست، دانش‌های فنی و فن آوری‌هایی که به عنوان اسراری مگو در

تلخ و شیرین حکمرانی خوب

در یکی دو ماه آینده ستاد ملی مقابله با کرونا، سه مساله بزرگ پیش روی دارد. **اول** برگزاری کنکور سراسری دانشگاهها که قرار است حدود یک میلیون از فرزندان ایران و دهها هزار کادر برگزاری آزمون، کنار هم قرار گیرند و برای مدت زمانی حدود ۳ ساعت، در محیطهایی بسته فعالیت کنند. بستری کاملاً مناسب برای جولان کرونا میان فرزندان ما.

دوم؛مراسم عروسی احتمالی که بر اساس یک سنت قدیمی،قبل از فرا رسیدن ایام محرم، تعدادشان بالا می‌رود و در هر کدام از این عروسی‌ها، باز قرار است عده‌ای برای ساعتهای نه چندان کوتاهی، دور هم جمع شوند و باز فرصتی است برای شیوع کرونا.

و دست آخر ایام محرم و سوگواری‌های سنتی که آن هم با اجتماعاتی همراه است که خطر شیوع را در تمام ایران گسترش خواهد داد.

در هر سه مورد، می‌توان خوشبینانه و با تسامح نگریست و تا حدودی اجازه چنین اجتماعاتی را داد و دل خوش بود به اینکه فاصله اجتماعی و فیزیکی، رعایت خواهد شد و استفاده از ماسک و ضدعفونی کننده‌ها مانع از انتشار ویروس خواهند شد. می‌توان نگاهی احتیاط آمیز به موضوع داشت و اینطور به تحلیل ماجرا پرداخت که در شرایطی که کادر درمان ایران به استهلاک و خستگی مفرط دچار شده‌اند و دولت هم توان مالی فراوانی برای ایجاد وسایل و مقدماتی برای پیشگیری‌ها و مراقبتهای کامل در اختیار ندارد،هر عامل بزرگ تحریک کننده ویروس می‌تواند، ایران را در برابر کرونا بسیار آسیب پذیرتر کند و شرایط غیرقابل مهار و ترسناکی ایجاد کند. برای هر دو دیدگاه هم، استدلالهای فراوان می‌توان آورد و سینه چاک کرد اما در

نذری ۱۳۹۹

بیشترین نذورات در ایران و شاید درتمام جهان و در طول دوره سال در ماه محرم اتفاق می‌افتد، رسم خوشایندی که بیش از هزار سال در سابقه ایرانیان نوشته شده، اینکه از دارایی خود به دیگرانی که محتاجند بی‌هیچ منتی و با افتخار می‌بخشند. محرم امسال برای اولین مرتبه در تاریخ، نذریهای مرسوم و سنتی به دلیل در کمین نشستن کرونا و سایه مرگ، دیگر قابل اجرا و انجام در بسیاری

اختیار چند کشور است و آنها حاضر به اشتراک گذاری این اطلاعات و آن دانش با دیگر کشورها و انسانها نیستند و از طریق این انحصار علمی و اطلاعاتی یا سودهای فراوان می‌برند، یا بر دیگر کشورها یا همنوعان خود، تسلط و قدرتی یافته اند. نمونه صریح آن دانش هسته ای است که تنها تعدادی از ساکنان زمین آن را در اختیار دارند و حاضرند هر تدبیر و تلاشی بکنند تا دیگران به آن نزدیک نشوند.

از سویی خوشبختانه اما در مورد ویروس کرونا، این نکته هم قابل چشم پوشی نیست که اگر کشوری قصد پنهان کردن واکسن یا داروی آن را از دیگران داشته باشد، قدرت شیوع و همه گیری بیماری چنان است که شاید آن انحصار گران را هم از هجوم دوباره خود در امان نگذارد و همین انگیزه‌ای شود که هر کشوری که زودتر به چنین محصولی رسید، آن را به سرعت به جهانیان ارائه کند.

هیچ البته بعید نیست که عطش دستیابی به این واکسن در میان کشورها برای خلاصی از گرفتاریها، چنان باشد که حاضر باشند مبالغ هنگفتی برای خرید آن از سازندگان واکسن بپردازند و سودای تصاحب میلیاردها دلار پول فروش واکسن، کشورهای سازنده را بی‌اعتنا به اخلاق و نوع دوستی، به سمت تجارت با این ویروس و واکسن بکشاند و در عالم تجارت، خوش طعم‌ترین وضعیت، وجود انحصار و نبودن رقیب در بازار است.

به هر حال فرزندان آدم، در روزهای پیش رو در برابر یک آزمون بزرگ قرار خواهند گرفت، آزمونی که ادعاهای بزرگ بسیاری درباره نوع دوستی، حقوق بشر، اخلاق و مهربانی را خواهد آزمود و برگ مهمی از کتاب تاریخ بشر با مرکب کرونا نوشته خواهد شد و البته در این روزها نمی‌توان از روابط خوب سیاسی میان ایران و روسیه اظهار خشنودی نکرد!

شرایط فعلی قرار است تا یک مرجع به نام ستاد ملی کرونا در مورد تمام این سوالات و احتمالات تصمیم گیری کند و این تصمیم برای بیش از ۸۰ میلیون ایرانی لازم‌الاجرا باشد.

از همین جاست که اصطلاحی که چند سالی هست بر زبانها جاری شده و از آن به "حکمرانی خوب" یاد می کنند، بسیار به چشم می‌آید.

اگر حکمرانان در گذشته توانسته باشند، قدرت و صحت تصمیمات خود را به مردمانشان نشان دهند و اثبات کنند، باز هم می‌توانند که به اعتماد و اطمینان مردم به خود خوشبین و پشت گرم باشند تا اگر تصمیم و حکم جدیدی در شرایط بحرانی و دشوار به ایشان اعلام می گردد، به اعتبار این حکمرانی خوب، به آن احترام گذارند و اجرایش کنند، ولی اگر به جای حکمرانی خوب، جایگزین‌های ناخوشایندی اتفاق افتاده باشد، حکمرانان در شرایط دشوار و بحرانی، نمی‌توانند چندان امیدی به همکاری و همدلی مردمان داشته باشند و هر تصمیم، هرچند درست و دقیق و سالم، با کم اعتنایی و چند پارگی روبرو خواهد شد و در حالی که می‌توانست مشکل بزرگی را برطرف کند، به چند دستورالعمل و توصیه تبدیل می‌شود که کاری از پیش نخواهد برد.

موارد نیست.ولی میلیونها ایرانی بسیار محتاج به استفاده روزانه از ماسک هستند تا کرونا از ایران دور شود، بسیاری از این هموطنان هم توان و دسترسی به ماسک ندارند و دست دولت هم برای حمایتهای فراوان خالی است. کاش در محرم سال ۱۳۹۹ شمسی، خیراندیشان و خیّرین ایرانی، برای یک هفته آنچه در توان دارند برای تهیه و توزیع ماسک به کار گیرند و میلیونها عزادار محرم را از خطر مرگ رها کنند و نشان دهند باورها و ایمان ایرانیان چگونه می‌تواند گره از کار هر دو جهان مردمانش باز کند.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

پرتقال‌فروشان!

اتفاقات نادر و گاه نشدنی در دنیا، به وقایع شایع و روزمره در کشور ما تبدیل شده است. اخیرترینش از سلسله‌ی سلاطین، محاکمه‌ی سلطان جعل مدارک علمی و دانشگاهی!

حدود یک دهه پیش در آلمان، وزیر دفاع جوان، برگماشته توسط صدراعظم، اندکی پس از انتصاب، عذرخواهانه استعفا کرد و دلیلش کمی تا قسمتی تقلب در رساله‌ی دانشگاهی‌اش عنوان شد. این اتفاقات از آن روی که بشر دوپا در فضای بدون نظارت و دور از گردش اطلاعات آزاد وسوسه می‌شود و خطا می کند، چندان دور از ذهن نیست؛ اما آنچه در ذهن نمی‌گنجد، تبدیل تقلباتی از این دست، به رویّه و عادت، و سپس حساسیت‌زدایی از هاضمه‌ی جامعه است. فکر می کنم ما به این حد از حساسیت‌زدایی رسیده‌ایم و بلکه سالهاست از آن عبور کرده‌ایم.

در عین حال باید توجه داشت، که نظارت و اطلاع‌رسانی شفاف در مورد تقلبات و تخلفات، بخشی از ماجرا، و البته بخش پسینیِ آن است؛

بخش پیشینی، تمهیدات و تدارکات پیشگیرانه‌است که شوربختانه در هردو زمینه به وضع نامطلوبی گرفتاریم.

به گمان نگارنده برخی از بسترهای زمینه‌ساز تقلب‌های علمی از این قرارند:

- از زمانی که دانشجوی ما وارد دانشگاه می‌شود، از هرسو بر طبل رقابت‌های ناسالم کوبیده می‌شود و طبعاً جستارهای ناروا برای آینده‌ی در راه از سوی استاد و دانشجو جست‌وجو می گردد. استاد در پی ترفیع رتبه، دانشجو را در استخدام روانی خود می گیرد و دانشجو به دنبال راهکارهایی می گردد که از خجالت استادش درآید.

- مافیای آموزش با تمرکز بر کنکوری کردن علم و تجمیع همه‌ی قوای خود برای ثروت‌اندوزی از طریق دانشِ ساندویچی راه را بر اقسام کپی‌سازی و وارونه‌نمایی علم باز می کند و شأنِ علم کاربردی را در محبوس‌سازی مقالات در ژورنال‌های علمی و شبه‌علمی پایین می‌آورد.

- تقسیم مناصب و مدیریت‌های کلان و نیمه کلان بر اساس مدارک و کاغذها -و نه بررسی آثار نظری و عملی افراد- صورت می گیرد و بدین ترتیب گاه ناچار می‌شوند برای سابقه‌سازی علمی، به ژورنال‌های منتشرنشده استناد کنند و برای سوابق اجرایی به فعالیت‌های محلی و بچه‌محلی(!) ارجاع دهند.

- سال‌هاست که فروش پایان‌نامه‌های تحصیلی در سطح ارشد و دکتری راحت‌تر و به مراتب ارزان‌تر از داروهای اساسی دیابت و سرطان و هپاتیت، نه به صورت زیرزمینی، بلکه کاملا در کف خیابان‌های بورس این کالا دست‌به‌دست می‌شوند و جالب آن که خریداران بی‌سواد این پایان‌نامه‌ها، از جلسات دفاع با نمره‌های بالا سرافراز برون می‌آیند! و در این میانه پرتقال‌فروش همچنان پنهان و دست‌نیافتنی باقی می‌ماند.

به نظرم در پی این همه کشف سلاطین در رشته‌ها و کالاهای مختلف، باید عزمی جزم شود برای یافتن چند پرتقال‌فروش عمده؛ پرتقال‌فروشانی که دانشگاه را از شأن و هیمنه‌ی علمی خالی کردند؛ مناصب را قبیله‌ای ساختند؛ رساله‌های علمی را به چند نرم‌افزار سپردند؛ هرگاه بوی تدوین قانونی برای مقابله با کنکورهای زائد و مافیای آموزش استشمام شد، فضا را به هزار بو و رنگ گمراه‌کننده آلودند و خلاصه، همه چیز را به پای ثروت و شوکت و برنشاندن این و آن به کرسی قدرت قربانی نمودند.

شاید راهکار اساسی در پی این سلطان‌کُشی‌های اخیر، گرفتن آب پرتقالِ پرتقال‌فروشانی‌است که در سایه ناظرند و ساکت.

کسی که مزه رنج را نچشیده، نیکی در نزد او جایگاهی ندارد
● امام موسی کاظم (ع)



زیر نظر: محمود صفادار

روستای ویر

روستای زیبای ویر، بزرگترین روستای استان زنجان و از توابع سلطانیه ابهر است. این روستا در منطقه‌ای کوهپایه‌ای قرار داشته و حدود ۵۶ کیلومتر تا مرکز شهرستان فاصله دارد. روستای ویر از شرق به عمید آباد، از جنوب به ویک، از شمال شرق به حسین آباد، از جنوب شرق به ارهان و از شمال غرب به قیاسیه محدود می‌شود. ارتفاع روستا از سطح دریا حدود ۱۹۲۵ متر است و آب و هوای آن در بهار و تابستان معتدل بوده و پاییز و زمستان سرد است. روستای ویر یکی از روستاهای قدیمی و تاریخی استان زنجان است که آثار تاریخی بر جای مانده حاکی از آن است که این روستا در گذشته اهمیت و موقعیت درخور توجهی داشته است. جمعیت روستا نزدیک به ۴ هزار نفر است که به زبان آذری صحبت می کنند و همگی مسلمان و پیرو مذهب شیعه هستند. مردم متدین روستا تمام مراسم مذهبی از جمله مراسم عزاداری ماه محرم را با شور و تلاش هماهنگ برگزار می کنند. اکثر مردم به کشاورزی، باغداری و دامپروری مشغول هستند. گندم و جو و لبنیات محلی و انواع میوه جات از محصولات اصلی روستای ویر می باشد. صنایع دستی مانند قالی و جاجیم نیز در این روستا رونق دارد. رودخانه‌ای که در جوار روستا قرار دارد باعث رونق باغداری و کشاورزی در منطقه شده است. همچنین خانه‌های روستا نیز در دو طرف رودخانه و امتداد آن گسترش پیدا کرده‌اند. خانه‌ها عموماً از خشت و گل ساخته شده و سقف‌هایشان مسطح است و با تیرهای چوبی و گل رس پوشیده شده‌اند. همانند بسیاری از معماری‌های قدیمی، دیوارها برای جلوگیری از هدر رفتن گرما در زمستان و همچنین استحکام آنها ضخیم ساخته شده‌اند. از جاذبه‌های طبیعی روستا می‌توان به ارتفاعات کنگ دره واقع در دو کیلومتری جنوب شرق روستا اشاره کرد. ارتفاعات ساری داش نیز مناظر زیبایی را برای مسافران ایجاد کرده‌اند. چشمه شاه بلاغی نیز در نزدیکی روستا قرار دارد و با رویش انواع گل‌های





روستای کزج

روستای کزج در فاصله ۱۵ کیلومتری شمال‌غربی هشجین در استان اردبیل قرار دارد. جمعیت روستا حدود ۱۴۵۰ نفر است که عده‌ای پیرو اهل تسنن و عده‌ای پیرو مذهب شیعه هستند. مردم این روستا به زبان ترکی آذربایجانی صحبت می کنند. مردم کزج مهربان و مهمان نواز بوده و نمونه ای عالی از زندگی دوستانه افراد با مذاهب مختلف در کنار هم را به نمایش گذاشته اند. در مورد وجه تسمیه روستا گفته شده که نام این روستای زیبا از کلمه کزه گرفته شده که به معنی چوبدستی است. همچنین در برخی لغتنامه‌ها اسم کزج را به انگورستان نیز معنی کرده‌اند. این روستا در دامنه کوههای سر به فلک کشیده منطقه خلخال در دامنه تند کوهی به نام بلداشی و در ساحل شرقی رودخانه قزل اوزن واقع شده است. معماری روستا و ساخت و سازهای زیبای آن چشم هر بیننده ای را خیره می کند. نوع معماری روستا بر حفاظت و حراست از سنن، آداب و رسوم و فرهنگ گذشته تاکید دارد. همه اینها و قرار گرفتن در کوهپایه، بهره مندی از طبیعتی بکر و زیبا، جاری شدن رودخانه قزل اوزن درست از بین باغات روستا، قدمت و پیشینه تاریخی و صنایع دستی موجب گردیده است که این روستا به یکی از جاذبه‌های توریستی استان اردبیل تبدیل گردد. باغداری و دامداری و کشاورزی شغل عمده اهالی این منطقه بوده و علاوه بر این جاجیم بافی، پلاس بافی، جوراب، کلاه و دستکش، طناب و سبدبافی از صنایع دستی این روستا بوده و در آن رواج دارد. انگور، گردو، سیب و گلابی، گیلاس، آلبالو و توت از محصولات اصلی این روستا هستند.

شیب کوهپایه‌هایی که اطراف روستا را در بر گرفته‌اند باعث شده که معماری روستا به شکل پلکانی باشد. پشت بام اکثر خانه‌های این روستا کاهگلی بوده و به علت شیب تند محل ساخت و استقرار روستا، پشت بام هر خانه‌ای حیاط خانه بالاتر است. حتی برخی معتقدند که به علت شباهت معماری این روستا به بافت معماری شهر تاریخی ماسوله، مردم روستای کزج ماسوله را به عنوان شهر ییلاقی خود ساخته‌اند. در ساخت خانه و هر گونه محل مسقفی در این روستا از چنار تبریزی و برای پوشاندن سقف خانه‌ها نیز از مصالحی به نام "پرند" که شامل چوبهای باریک به طول دو متر و به ضخامت یک سانتی متر





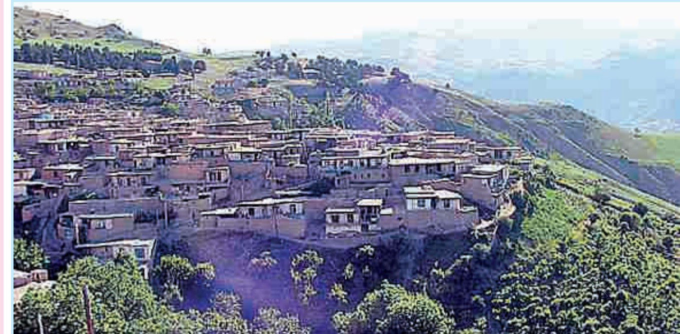


رنگارنگ در فصل بهار منظره‌ای تماشایی پیدا می‌کند. کوه سپید کوه واقع در رشته کوه‌های جنوبی روستای ویر نیز از دیگر جاذبه‌های طبیعی روستا است. این کوه در زبان محلی "آق داغ" نامیده می‌شود، در دامنه آن و در نزدیکی قله، غاری وجود دارد که در تمام سال چشمه‌ای از آن می‌جوشد. اما شاید بتوان گفت معروف‌ترین جاذبه تاریخی این روستا غار داش کسن است. این غار در واقع یک فضای ۴ وجهی به طول ۴۰۰ متر است که عرض آن بین ۵۰ تا ۳۰۰ متر متفاوت است. در داخل این فضا، سه غار عمیق در دل کوه ایجاد شده‌اند و نقوش کنده کاری شده روی دیواره‌های آنها مشاهده می‌شود. از زیباترین این نقوش، دو تصویر اژدها است که هر کدام به طول ۵،۳ متر بوده و روبروی همدیگر و به شکل قرینه حک شده‌اند. در کنار این نقش‌ها طرح‌های زیبای دیگری با طرح‌های اسلیمی و مقرنس‌های سنگی کنده کاری شده نیز به چشم می‌خورد. این روستا از طریق شهر سلانیه با جاده‌ای مناسب و آسفالت شده، بعد از طی حدود ۱۵ کیلومتر قابل دسترسی است.

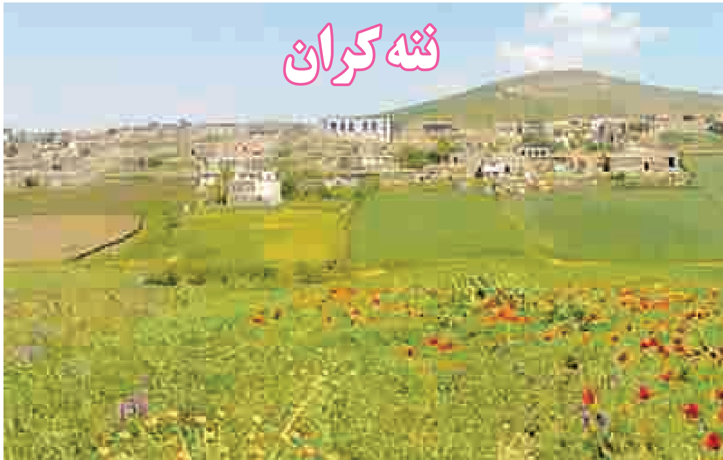


می‌باشد. استفاده می‌کنند. در سالهای گذشته فقط از آجرهای خشتی پخته و حتی آجر خام در ساخت خانه‌ها استفاده می‌شد ولی امروزه از مصالحی همچون سنگ نیز به علت وجود معادن سنگ در منطقه استفاده می‌شود. نمای ظاهری این روستا از دید گردشگران جلوه‌ای جذاب و دیدنی به آن بخشیده به طوری که در نگاه اول صدها واحد مسکونی به صورت مکعب‌هایی در کنار هم و همشکل دیده می‌شود که با رنگ آمیزی تزیینی ایوانها، تیرهای چوبی ایوانها، پله‌ها، درها و پنجره‌ها منظره بدیعی را به وجود آورده است.

روستای کزج به علت بافت پلکانی، نوع مصالح و معماری به کار رفته در احداث بناها، شکل معابر و رنگ آمیزی واحدهای مسکونی جزو ۱۰ روستای برگزیده کشور برای احیا و مرمت انتخاب شده است. روستای کزج یکی از روستاهای نمونه و روستای هدف گردشگری استان است که باید با در نظر گرفتن بافت با ارزش روستا با حفظ معماری قدیمی و با استفاده از کارشناسان و معماران مجرب احیاء و مرمت شده و هیچگونه تغییری در کالبد اصلی روستا به وجود نیاید.



ننه کران



ننه کران نام دهستان و روستایی زیبا و معروف در شهرستان نمین واقع در استان اردبیل می‌باشد. روستای ننه کران یکی از بزرگترین روستاهای منطقه ویلکیج نمین است که در جوار جنگل فندقلو قرار گرفته است و موقعیت توریستی منحصربفردی دارد. جمعیت روستا حدود ۹۰۰ نفر است که در قالب ۲۴۳ خانوار زندگی می کنند.

این روستا در ۸ کیلومتری جنوب خاور نمین واقع شده است و از شمال به مراتع و جنگل فندقلو و حیران، از سمت جنوب به روستای پته خور منتهی می‌شود و از سمت شرق به جنگل فندقلو و از غرب به روستای دگرماندرق می رسد.

در مورد علت نامگذاری منطقه نیز حکایات جالبی وجود دارد. گفته می‌شود که در ایام قدیم تمام منطقه تا نزدیکی روستا پوشیده از درختان مختلف و بخصوص درختی به نام نیل بوده است. درخت نیل از گذشته در منطقه شناخته شده است و استفاده‌های نجاری و صنعتی دارد. گفته می‌شود از آنجا که این روستا در نزدیکی جنگل درختان نیل قرار داشته است اسم آن را نیل کران گذاشتند که به مرور زمان به ننه کران تبدیل شده است.

حکایت دیگری هم وجود دارد که بر اساس آن، زنی در روستا زندگی می کرده که بزرگ و ارباب روستا بوده است. او چند فرزند داشته که همگی آنها ناشنوا بوده‌اند و به همین دلیل به ننه کران معروف شده است.

روایت دیگری هم می گوید که این روستا محلی برای داد و ستد مردم روستا و مناطق اطراف بوده و همواره جمعیت زیادی در آن عبور و مرور می کردند از آنجا که زنان روستا نان مورد نیاز را در منزل می‌پختند، همیشه نان در دسترس مهمانان و مسافران بوده و برای همین اسم روستا نان کران بوده که به مرور زمان به ننه کران معروف شده است.

ننه کران از روستاهای قدیمی ایران است و قدمتش به ۲۰۰۰ سال پیش می‌رسد. تپه باستانی واقع در روستا گویای تاریخ و قدمت این منطقه است. از دیگر آثار تاریخی روستا بقعه پیرلنگ است که در شمال غربی روستای ننه کران بر بالای تپه‌ای سرسبز واقع شده است. مردم به این بقعه اعتقاد زیادی دارند و شب‌های جمعه بر سر این مزار شمع روشن می کنند.





برای آنکه به فردوسی گرفتار نشوی، دست گیر آدمیان شو
● ارسطو

وقتی نقشمان عوض می‌شود

مترجم: نیلوفر یوسفی

در ماجرای این هفته می‌خوانید:
ماجرای واقعی زندگی گابریلا، زن جوانی که با پیوند قلب جان تازه‌ای گرفت و چالش‌های پیش روی او قبل از عمل پیوند...
به یاد دوست عزیز، بخشنده و مهربانم خانم "شیما اسفندیاری" که با اهدای عضو به دویست و هفتاد نفر از هموطنان عزیزمان زندگی دوباره بخشیدند.

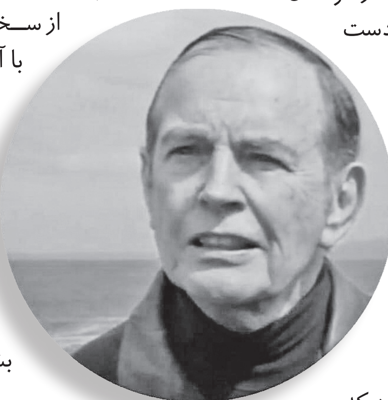
"پروفسور کریستین بارنارد، نویسنده، مبتکر و کاشف اهل آفریقای جنوبی اولین عمل پیوند قلب را در دنیا انجام داد. او همچنین موفق شد در دوره حیات خود به دلیل انسداد روده در کودکان پی ببرد که پیش از آن باعث از دست رفتن انسانهای زیادی شده بود.

پروفسور بارنارد همچنین چندین رمان و کتاب نوشته که از آنها می‌توان به کتاب زندگی دوم و یک زندگی اشاره کرد. او در سال ۲۰۰۱ در کشور قبرس در گذشت و جهان را با میراث بزرگ خودش تنها گذاشت"

حدود پنج دهه پیش بود که پزشک جراحی به نام دکتر بارنارد در آفریقای جنوبی بعد از کشف دلیل انسداد روده در نوزادان که اغلب منجر به مرگ آنها می‌شد، دست به کار شگفت انگیز و خارق العاده‌ای زد. او موفق شد برای اولین بار در دنیا قلب یک زن جوان به نام "**داروال**" که به علت تصادف رانندگی از دنیا رفته بود را به یک فرد آفریقایی به نام "**واشکانسکی**" پیوند بزند. هرچند مرد جوان فقط هجده روز با قلب پیوندی به زندگی ادامه داد و خیلی زود به علت مصرف داروهای پس از عمل جان باخت، اما این جراحی فصل تازه‌ای را در دنیای علم به روی انسان باز کرد.

بعد از اتمام جراحی تصاویر خانواده واشکانسکی همه جا دست به دست می‌شد که با اشک‌هایی به پهنای صورتشان از خانم درگذشته و خانواده‌اش به خاطر این هدیه بزرگ تشکر می کردند. بعد از درگذشت او اما تصاویر پدر داروال همه جا پخش شد که چقدر از اینکه قلب واشکانسکی از حرکت ایستاده ناراحت است. او به رسانه‌ها گفته بود که حس می کند دخترش را یک بار دیگر از دست داده است.

این شاهکار پزشکی و این ماجرای احساسی باعث شد انسان به این فکر فرو برود که چه طور مرگ یک انسان می‌تواند عامل نجات زندگی نفر دیگری باشد و این ماجرا دستمایه فیلم‌ها و داستان‌های زیادی شد که خیلی از آنها بر پایه واقعیت نوشته شده اند. ماجرای پیوند اما یک بعد پنهان تری نیز دارد و آن هم زندگی دردمندانه و توام با ترس بیماری است که به علت مشکل فیزیکی هر لحظه منتظر به سر آمدن فرصت زندگی‌اش است. به همین علت در ماجرای این هفته زندگی و تجربه یکی از تجربه گیرندگان قلب را برای شما بازگو می کنیم تا با گوشه‌ای از سختی‌هایی که این عزیزان با آن روبه رو هستند آشنا بشوید. این ماجرا تشکر ویژه‌ای از همه کسانی است که به هر شکلی در لباس پزشک، پرستار، اهدا کننده و خانواده اهدا کننده در راستای بهبود زندگی بشر تلاش می کنند.



گابریلا قبل از پیوند

" گابریلا که به لطف جراحی پیوند قلب یک دهه بیشتر زندگی کرده است... چیزی که بدون لطف خانواده اهدا کننده امکان پذیر نبود! "

از زبان دکتر جراح "مارک درازنر" رئیس بخش پیوند قلب بیمارستان "ال وی آ دی ":

من و همکارانم در طول مدت کارمان به عنوان جراح قلب ماجراهای احساسی زیادی را در رابطه با به دست آوردن مجدد زندگی در لحظات آخر و یا امیدواری در دقیقه نود با هدیه گرفتن یک عضو حیاتی در بیماران و افراد زیادی به چشم دیده ایم. هر روز با پیشرفت علم پزشکی امید انسان‌ها به داشتن زندگی بهتر و عمر طولانی‌تر بیشتر می‌شود و این تا حدود زیادی به شغل افرادی مثل من و کمک خانواده‌های افراد بخشنده نیاز دارد.

ولی در این میان یکی از ماجراهایی که قلب مرا لمس کرد و مدت زیادی از فکرم بیرون نمی‌رفت مربوط می‌شود به خاطره پیوند یک خانم به نام "گابریلا کوزمن" که حدود یک دهه پیش اتفاق افتاد. با جرات می‌توانم بگویم گابریلا آن روزها با مرگ فاصله چندانی نداشت و به قول ما پزشک‌ها هر لحظه ممکن بود مرگ را در آغوش بگیرد! در اولین ملاقاتی که با او داشتم متوجه شدم بر خلاف اغلب بیماران قلب که در اعماق وجودشان نگران مرگ هستند، او از صمیم قلبش عاشق زندگی بود. گابریلا آرزو داشت بزرگ شدن نوه‌اش را ببیند و از قضا همینطور هم شد...

ماجرا از زبان گابریلا

برای سالها با مشکلات شدید قلبی دست و پنجه نرم می کردم. خوب به یاد دارم که آن اواخر چقدر درمانده و عاجز شده بودم. به دلیل مشکلات شدید قلبی حتی توانایی اداره کارهای شخصی‌ام را نداشتم و با کمترین فعالیت فیزیکی به نفس نفس زدن می‌افتادم. توضیحش سخت است شاید در یک جمله بتوان آن را توصیف کرد: "من زنده نبودم! ". حتی خانواده هم از دیدن ناتوانی و زجر من خسته شده بودند و از همه بدتر اینکه من به شدت عاشق زندگی کردن بودم. دکتر همسرم را کنار کشیده بود و به او گفته بود: "دیگر کاری از دست ما بر نمی‌آید!". بدنم دیگر به داروها جواب نمی‌داد و یک روز آن لحظه کذایی از راه رسید...

با درد شدیدی در قفسه سینه‌ام بی‌هوش شدم و وقتی چشم باز کردم خودم را در در حالی در بیمارستان دیدم که با سیم‌های عجیب و غریب به دستگاه‌های حیاتی وصل بود اما آن روز روحم هم خبر نداشت که باید هجده ماه تمام را در همان وضعیت اسفناک میان مرگ و زندگی بجنگم. در طول این هجده ماه کذایی بارها با امید به درگاه خدا دعا کردم. می‌دانستم که مرگ بخشی از زندگیست. خیلی عجیب بود ولی از خدا می‌خواستم تا قلب یکی از کسانی که برای همیشه از این دنیا می‌رود را برای من حفظ کند. تا اینکه دکتر مارک با یک خبر مسرت بخش به سراغم آمد. قلب پیوندی پیدا شده بود و من طی یک جراحی دوازده ساعته صاحب یک قلب جدید شدم.

وقتی به هوش آمدم دیگر دردی در قفسه سینه‌ام وجود نداشت و برای اولین بار می‌توانستم بدون زجر کشیدن نفس بکشم. اوضاع آنقدر خوب پیش رفت که حتی پزشکان هم از دیدن وضعیت من شگفت زده شده بودند.

نه تنها دردی وجود نداشت، بلکه هیچ تبی، فشار خونی و حتی تنگی نفسی هم باقی نمانده بود. اما هفته‌ها در اتاق مراقبت‌های ویژه و دوره ریکاوری در خانه سپری شد و حالا وقتش بود به

آنگاه که رؤیاهایمان با تمام قدرت در ما شعله ور شد، خیلی شجاعیم

• پائولو کوئیلو

سراغ خاص‌ترین زنی بروم که در عمرم با او آشنا شدم و او کسی نبود جز مادر اهدا کننده!

ملاقات با یک مادر بخشنده

بعد از جراحی پیوند، بیمارستان به من اطلاع داده بود که می‌توانم برای درخواست ملاقات با خانواده اهدا کننده قلب یک نامه بنویسم و من تصمیم گرفتم یک سال بعد وقتی در بهترین حالت ظاهری و روحی قرار گرفتم این نامه را بنویسم. فردای آن روزی که نامه‌ام را به خانواده اهدا کننده فرستادم تلفن خانه به صدا درآمد.

صدای لرزان یک خانم به گوش می‌رسید. مادری که دلش می‌خواست یک بار دیگر صدای تپش قلب پسرش را بشنود، پشت خط بود و من آنجا بود که متوجه شدم قلب یک پسر جوان در سینه‌ام می‌تپیده است. اما از آنجایی که مسافرت گروهی خانواده آنها برایشان مشکل بود با اصرار زیاد من قبول کردند که من برای ملاقات به خانه آنها بروم. فردای آن روز شوهر، فرزندان و نوه‌ام را سوار ماشین کردم و به طرف خانه آنها به راه افتادم. هیچ وقت اولین لحظه‌ای که او را دیدم فراموش نمی کنم. چشمانمان در هم گره خورد و در سکوت اشک از چشمانمان سرازیر شد. بعد از چند ثانیه من دست او را روی قلبم گذاشتم و گفتم:

" قلب پسرت اینجاست! ".

هر دو با هم خندیدیم و بعد دوباره گریه کردیم...

چیزی بیشتر از یک دوستی...

خیلی زود روابطم با دوست جدیدم یعنی مادر اهدا کننده فراتر رفت و به چیزی شبیه یک رابطه خونی قدیمی تبدیل شد. توضیحش سخت است و شاید غیر منطقی به نظر بیاید ولی رابطه ما و حتی اعضای خانواده من با آن زن به شکل خیلی عجیبی به یک رابطه فامیلی تبدیل شده بود. ما باید هر روز تلفنی با هم صحبت می کردیم و حداقل ده روز یکبار همدیگر را می‌دیدیم. چیزی که هرگز



در روابط قبلی دوستی‌ام سابقه نداشت.

حالا مدت‌ها از آن روزها می‌گذرد. وقتی مریض بودم به این فکر می کردم که آیا بزرگتر شدن نوه دو ماهه‌ام را می‌بینم یا نه؟

حالا او دوازده ساله شده است و من یک نوه دیگر نیز دارم. به لطف بخشندگی دوستم حالا من توانایی همراهی کردن آنها را تا مدرسه دارم و از همه مهمتر اینکه می‌توانم احساس کنم زنده‌ام و زندگی کنم. علاوه بر اینکه دوستی پیدا کرده‌ام که رابطه روحی با او دارم که زندگی را برایم با معنی‌تر می کند. اگر در لیست پیوند اعضا هستید باید به شما بگویم: "معجزه برای هر انسانی به وقت خودش اتفاق خواهد افتاد ".



از زبان دکتر جراح "مارک درازنر:

چند روز پیش گابریلا را به همراه دوستش یعنی مادر آن اهدا کننده که می‌خواهد ناشناس بماند در نمایشگاه گل‌های تابستانی دیدم.

چهره‌اش زجر کشیده و موهایش سفید شده بود اما خنده بزرگی بر لب داشت و با گابریلا بلند بلند می‌خندید. ماجرای زندگی گابریلا و افرادی مثل او به من یادآوری می کند سرنوشت یک انسان ممکن است در دقیقه‌های آخر کاملاً تغییر کند و ما هیچ ایده‌ای از دلیل آن نداریم.

شاید باید بدانید که هم اکنون میلیون‌ها نفر در سراسر جهان در انتظار پیوند عضو در تخت بیمارستان‌ها خوابیده‌اند و در همین لحظه‌ای که این گزارش را می‌خوانید اعضای هزاران نفر به علت عدم رضایت خانواده‌ها بدون استفاده به خاک سپرده می‌شود و با آن خاکسپاری جلوی دوستی‌ها و روابط عمیق زیادی بین خانواده درگذشته و فرد گیرنده گرفته می‌شود.

ماجرای بخشندگی یک ایرانی

حدود چهار سال پیش بود که اولین بار مرحومه شیما اسفندیاری را در محل کار خواهرش ملاقات کردم. زن جوان و پر شوری بود که حدود سی سال داشت. دست دختر زیبای کوچکش در دستش بود و با آب و تاب از اتفاق‌های روز با مادرش صحبت می کرد.

پر از شور جوانی و شوق زندگی به نظر می‌رسید. دو سال بعد مجدداً در یک مهمانی تولد او را دیدم. صاحب یک پسر کوچک یک ماهه شده بود. هنوز هم پر شور و پر انرژی به نظر می‌رسید. از آن شخصیت‌هایی بود که به قول معروف راحت گل مجلس می‌شوند.

بلند می‌خندید و پر جنب و جوش بود اما... یک ماه پیش شنیدم که در یک حادثه تلخ دچار مرگ مغزی شده و از همه ناراحت کننده‌تر اینکه دختر ناز و کوچکش، همسر و مادرش نیز در این سفر ابدی او را همراهی می کردند.

وقتی ماجرا را شنیدم پیش خودم گفتم امکان ندارد خانواده اسفندیاری با اهدای اعضای او موافقت کنند. برای یک پدر و یک خواهر چه چیزی سخت‌تر از اینکه چهار عضو خانواده را از همزمان از دست بدهد؟ حدسم اما خیلی زود اشتباه از آب درآمد. پدر با گذشت خانواده در حالی که لباس سیاه را از تن درآورده بود جلوی رئیس بیمارستان حاضر شد و با استقامت به اهدای اعضای دخترش رضایت داد.

او معتقد بود با اهدای اعضای او زندگی دخترش بی‌دلیل به هدر نرفته است. او حس می کرد در این شر بزرگ خیر بزرگتری نهفته بوده است. بعد از این رضایت اعضای زن جوان به چندین بیمار نیازمند اهدا و شیمای جوان و پر شور برای ابد جاودانه شد.

الان که این ماجرا را می‌نویسم یک بار دیگر با خودم فکر می کنم و بیشتر باور می کنم که همه ما قطعاتی از یک پازل بزرگ هستیم که برای رسیدن به هدفی بزرگ باید در کنار هم محکم بایستیم و دستان هم را با محبت و همدلی بفشاریم. هیچکسی نمی‌داند هدف نهایی چیست اما همه خوب می‌دانیم، در این زندگی که شبیه یک بازی پازل است باید نقشمان را به زیبایی بازی کنیم و صحنه را ترک کنیم...

قسمت دوم و آخر

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
زهره

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

من و آنها و... او!

در قسمت نخست خواندید؛ زهره دختر جوانیست که زندگینامه خود را روایت می‌کند. او که پدر و مادرش را از دست داده، با داییش "ایرج" و زن دایی‌اش "ناهید" زندگی می‌کند. آنها پسری به نام "آرمان" هم دارند که زهره او را مانند برادرش دوست دارد. دختر جوان روایت می‌کند که یک سال پس از ازدواجش با شروین، "زن دایی" یعنی ناهید را بر اثر بیماری کرونا از دست می‌دهد و بعد از مرگ ناهید، شوهرش شروین نامه ناهید را به او می‌دهد که در آن اعتراف کرده: "دایی ایرج پدر توست و من هم نامادری تو هستم، من بودم که وارد زندگی مادرت شدم و...

و اینک پایان زندگینامه

***

شاید اگر من آن کار را نمی‌کردم و شاید اگر ایرج نیز پیشنهادم را نمی‌پذیرفت، هیچ کدام از آن اتفاقات رخ نمی‌داد و امروز تو سرنوشت دیگری داشتی و مادرت هم دچار آن ماجراها نمی‌شد. چون تصمیم گرفتم هر طور شده ایرج را قانع کنم که از زن اولش اکرم -یعنی مادر تو- جدا شود ولی ایرج قبول نمی‌کرد. نه اینکه عاشق مادرت باشد، این را می‌دانستم که پدرت علاقه زیادی به زن اولش ندارد! دلیلش امّا این بود که بعد از ازدوج با اکرم فهمیده بود که مادرت به طور ذاتی زنی منزوی و گوشه گیر است، حتی با پدرت هم چندان گرم نبود، اصلاً علت اینکه من توانستم کاری کنم که ایرج عاشقم شود، همین بود که دیگر علاقه‌ای به او نداشت و تنها بهانه‌اش برای ادامه زندگی با اکرم، فقط تو بودی که تنها فرزندشان محسوب می‌شدی. این در حالی بود که هیچ کدام از اعضای فامیل من خبر نداشتند که من "زن دوم ایرج" هستم، که اگر از چنین ماجرایی بو می‌بردند، کمترین ضررش این بود که خانواده‌ام مرا طرد می‌کردند! شاید به همین خاطر بود که از همان ابتدا که من و ایرج ازدواج کردیم، طوری وانمود کردیم که پدر و مادر ایرج فوت کرده‌اند و او خواهر و برادر و فامیل هم ندارد. ترس اصلی من هم این بود که یک روز "اکرم" از ازدواج من و شوهرش باخبر شود و جنجال راه بیندازد و خبر به گوش خانواده‌ام برسد و آبرویم برود. به همین علت دل را به دریا زدم و آنچه را در فکرم بود به پدرت گفتم:"ایرج من از این وضع خسته شدم، یا اکرم را طلاق بده، یا من طلاق می‌گیرم!"

می دانستم که ایرج نمی‌تواند بدون من زندگی کند. او در کنار من هم خوشحال بود و هم به خاطر اینکه پدرم یک آپارتمان کوچک را به نام من کرده بود، ایرج نمی‌توانست از این آسایش بگذرد و دوباره به آن آپارتمان مخروبه اجاره‌ای برود تا با مادرت زندگی کند!

در کنار همه اینها، حالا پدرت صاحب یک فرزند دوم هم شده بود؛ به دنیا آمدن آرمان بهترین بهانه شد تا من به ایرج فشار بیاورم و سرانجام او پیشنهادم را پذیرفت و یک روز حرف آخر را به مادرت زد: "اکرم من می‌خوام از تو جدا بشم، اگر مهریه ات را ببخشی، من هم اجازه میدم دخترمان پیش تو بماند، اما اگر دردسر درست کنی و بخوای برای گرفتن مهریه و جدا شدن کار را به دادگاه بکشی، مهریه ات را می‌دهم، اما دخترمان را ازت می‌گیرم و آرزوی دیدنش را به دلت می‌گذارم!

نقشه من دقیق بود و ایرج هم آن را خوب اجرا کرد، چرا که هر دو می‌دانستیم مادرت حاضر است جانش را هم بدهد اما از دخترش جدا نشود! همینطور هم شد، یعنی اکرم با آن مظلومیت و معصومیتش، هیچ اعتراض نکرد و همین که فهمید می‌تواند تو را داشته باشد، به سادگی و در کوتاهترین زمان ممکن به محضر آمد و حکم طلاقشان صادر شد! آن روزها فکر می‌کردم حالا دیگر به آن خوشبختی که می‌خواهم رسیده‌ام، اما کار به آن سادگی که فکر می‌کردم نبود! چرا که بعد از جدایی ایرج از اکرم، دو مشکل برایمان به وجود آمد که فکرش را نمی‌کردم، اول دلتنگی ایرج برای تو بود که هرچه بزرگتر و شیرین زبانتر می‌شدی، پدرت بیشتر مشتاقت می‌شد، ولی چاره‌ای نداشت غیر از اینکه به خواسته من تن بدهد



و فقط هفته‌ای یک بار به دیدن تو برود مشکل دوم رفتارهای مادرت بود؛ اکرم که همیشه زمینه بیماری روحی را داشت، بعد از جدایی از پدرت، بیماریش تشدید و بیشتر هم شد، به شکلی که هر بار پدرت برای دیدن تو به آنجا می‌رفت، مادرت انگار دچار جنون آنی می‌شد، فریاد می‌زد، دعوا راه می‌انداخت، به پدرت حمله می‌کرد و به او فحش و دشنام می‌داد و کار به حضور همسایه‌ها می‌رسید تا بیایند و آنها را جدا کنند.

در یکی از همین دعواها و فحش دادن‌ها و جیغ زدن‌ها بود و در حالی که همسایه‌ها آمده بودند تا ایرج را از خانه بیرون ببرند تا اکرم آرام شود، پدرت که او هم عصبانی بود، فقط برای اینکه مادرت دست از این رفتارش بردارد و او را بترساند گفت: "اکرم کاری نکن دخترمان را ازت بگیرم و دیگه نگذارم ببینیش" همین یک جمله ایرج کافی بود تا مادرت ناگهان انگار -دچار اوج جنون شود و یک مرتبه به طرف پنجره رفت و قبل از اینکه کسی بتواند کاری کند، اکرم خودش را از طبقه دوم به پایین انداخت و با مغز به زمین اصابت کرد و... بلافاصله مرد! این اتفاق تلخ از یک فاجعه هم بدتر بود! شاید اگر آن چند نفر همسایه در دادسرا شهادت نداده بودند که اکرم خودکشی کرده، ایرج را که ۲۴ ساعت در بازداشت بود، حتی به جرم قتل زن سابقش محکوم می‌کردند، که البته از این اتهام خلاص شد. اما تراژدی زندگی ما تازه شروع شده بود. حالا پدرت مانده بود و دختری پنج ساله که غیر از ایرج هیچکس را نداشت!

اما نمی‌دانستیم با تو چه کنیم؟ اگر ایرج واقعیت را به همه می‌گفت، هم آبروی من جلوی خانواده‌ام می‌رفت و از آن بدتر این بود که وقتی ماجرای واقعی رو می‌شد، از فامیل من و همسایه‌ها گرفته، تا دوستان و همکاران پدرت او را لعنت می‌کردند و تف به صورتش می‌انداختند! چند هفته اول تو را به یک پرستار سپردیم تا بیرون از منزلمان از تو مراقبت کند. اما می‌دانستیم که این وضع نمی‌تواند ادامه پیدا کند، مخصوصاً که من می‌دیدم پدرت دارد لحظه به لحظه آب می‌شود. من هم که از همان لحظه مرگ مادرت دچار عذاب وجدان شده بودم، دنبال راه حلی بودم که هم آبرویمان حفظ شود و هم تو کنار ایرج باشی، تا اینکه باز هم من راه حل جدیدی پیدا کردم؛ به خانواده‌ام گفتم که تو دختر یکی از دوستان قدیمی من هستی که همه خانواده ات را در زلزله از دست داده‌ای، و چون کسی را در این دنیا نداری، من و ایرج تصمیم گرفته‌ایم تو را بزرگ کنیم. بعد هم با کلی پول خرج کردن و رشوه دادن، برایت شناسنامه‌ای گرفتیم که طبق آن، من و ایرج می‌شدیم دایی و زن دایی تو! البته پیشنهاد ایرج این بود که شناسنامه تو را به نام خودمان صادر کنیم، اما من باز هم قبول نکردم چرا که دلم نمی‌خواست تو مرا به عنوان "مادر" بشناسی! یعنی عذاب وجدان آزارم می‌داد و شاید به همین خاطر بود که چند ماه بعد از صدور شناسنامه جدید برای تو، من و پدرت از ترس اینکه یک روز این ماجرا رو شود، برای همیشه از آن شهر زادگاهمان خارج شدیم تا در شلوغی تهران گم بشویم و هیچ اثری از گذشته مان باقی نماند. بعد از آن بود که روز به روز تو برای من عزیزتر شدی، ایرج هم اگرچه از هر پدری تو را بیشتر دوست داشت، اما آرزوی شنیدن کلمه "پدر" از زبان دخترش به دلش ماند! با این حال تصمیم گرفتیم همه عذاب وجدانمان را با محبتهای روزافزون به تو، تسکین بدهیم، اما نشد و من و پدرت هرگز نتوانستیم گناه خود را ببخشیم. طی این سالها ایرج چندین بار خواست مرا قانع کند که واقعیت را به تو بگوییم، ولی من هر وقت فکر می‌کردم وقتی تو از حقیقت باخبر شوی، چگونه به چشمانت نگاه کنم و تو در موردم چگونه قضاوت می‌کنی؟ پیشنهادش را نپذیرفتم، چرا که دلم می‌خواست همچنان در نگاه تو و بقیه فامیلم یک قهرمان جلوه کنم و نه یک زن بابای بدطینت! الان هم که داری نامه‌ام را می‌خوانی، دیگر نیستم که به چشمانت نگاه کنم، اما شاید در آن دنیا روحم عذاب کمتری بکشد!

> **ایرج هم اگرچه از هر پدری تو را بیشتر دوست داشت، اما آرزوی شنیدن کلمه "پدر" از زبان دخترش به دلش ماند! با این حال تصمیم گرفتیم همه عذاب وجدانمان را با محبتهای روزافزون به تو، تسکین بدهیم**

وقتی نامه "ناهید" را خواندم، فکر کردم همه اینها یک شوخی احمقانه است، اما واقعیت داشت و این را "شروین" که قبل از من همه چیز را شنیده بود نیز تأیید کرد! نمی‌دانستم باید چه کنم؟ از ناهید جون "یا زن دایی یا زن بابا" متنفر باشم؟ دنبال قبر مادر بیچاره و مظلومم بگردم؟ بروم به سراغ فامیل "ناهید" و به آنها بگویم که آن زن پلید قهرمان که نبوده هیچ، حتی یک شیطان بوده؟ با این کارها شاید دلم خنک می‌شد، اما فامیل ناهید را که در عزای او سیاهپوش بودند، با عذابی سنگین‌تر مواجه می‌ساختم!

ولی در یک مورد مطمئن بودم و آن هم پدرم بود؛ تصمیم خود را در مورد او گرفتم و یک روز مقابلش ایستادم و گفتم:

-تو نه دایی من هستی، نه لیاقت داری که پدرم باشی، پس فقط لطف کن و دیگه سراغ من نیا چون از دیدن نامردی مثل تو که پدرم باشه، حالم از خودم به هم می‌خوره!

پدرم که انگار از متن نامه ناهید خبر داشت، هیچ نگفت و سرش را انداخت پایین تا من برای مرتبه دوم و این بار با نفرت بیشتر فریاد بزنم: "از پیش چشمم گمشو نامرد"

ایرج یا همان پدر نامردم، سر تکان داد و تا دم در رفت و لحظه آخر برگشت و فقط یک جمله گفت: "من لایق همه چیزهایی که تو میگی هستم، مطمئن باش دیگه هم مزاحمت نمیشم و مرا هرگز نخواهی دید، اما اجازه بده یک خواهش ازت بکنم، من بعد از اکرم و ناهید، تو را هم از دست دادم و الان فقط "آرمان" برایم مانده، اگر ماجرای من و ناهید را به فامیل بگی، حتماً خبر به "او" که برادر ناتنی تو هم هست می‌رسه و می‌ترسم پسرم را هم از دست بدهم...، هر کارخواستی با من بکن زهره، اما آبروی مرا پیش آرمان نبر، اجازه بده همین "پسر" برایم باقی بماند..."

ایرج اینها را گفت و رفت و... رفت!

***

حالا من مانده‌ام و غمی عمیق، غصه‌ای که نمی‌دانم با آن چه کنم؟

بعضی وقتها دلم می‌خواهد آبروی ناهید و پدر بی‌معرفتم را نزد همه ببرم، اما فقط دلم برای آرمان می‌سوزد که می‌ترسم با فهمیدن واقعیت، زندگی‌اش نابود شود!

در این روزهای سخت، فقط شروین را دارم که بیش از پیش مرا دوست دارد و فقط اوست که با حرفهایش می‌تواند کمی آرامم کند: "زهره جان تو حق داری پدرت و ناهید را نبخشی، حق داری آبروی این دو نفر را -که حتی شرورترین آدمهای کره زمین هستند- ببری، در این بین فقط به آرمان فکر کن که بیگناه‌ترین آدم این تراژدی بزرگ محسوب میشه، باور کن "آرمان" از تو هم بیگناه تره عزیزم!"... حق با شوهرم "شروین" است، امیدوارم خدا کمکم کند تا نفرتم از آنها کم شود، فقط به خاطر "او" فقط به خاطر بیگناهی آرمان! ■

زندگی شگفت انگیز است، اگر بدانید که چطور در کش کنید

●ماندانا

از هر دری سخنی

چرایش معلوم است، نیست؟

هفته گذشته معاون مسکن وزارت راه در یک برنامه تلویزیونی از احتکار بزرگ مسکن توسط یک بانک خبر داد. به گفته او طبق آمار سال ۹۵ بالغ بر ۲/۵ میلیون واحد مسکونی در کل کشور و بیش از پانصد هزار واحد مسکونی در شهر تهران خالی است.به گفته او بر اساس آمارهایی که از سامانه املاک اخذ شده یکی از بانکها که بخشی از سهام آن متعلق به دولت و بخشی هم متعلق به بخش خصوصی است بیش از هزار واحد خانه خالی از سکنه را در اختیار دارد. افرادی هم هستند که مالک بیش از ۲۰۰ واحد مسکونی خالی در شهر تهران هستند...

جالب این است که همه هم می‌دانند و مشکل را هم می‌شناسند و راه حل مساله هم بسیار ساده است اما کاری صورت نمی‌دهند و کسی هم نیست بگوید چطور وقتی کالایی در انبار به عنوان احتکار کشف می‌شود بلافاصله ضبط می‌شود و برخورد صورت می‌گیرد اما با احتکار مسکن که بدترین نوع احتکار است برخورد نمی‌شود؟! چرایش را هم البته می‌دانید... نمی‌دانید؟... کمی فکر کنید.

یادکرد مهاجرانی از "داد"



بی تردید اگر نگوییم بهترین اما یکی از بهترین ادوار سینمای کشور، دوران حضور مرحوم سیف الله داد به عنوان معاون سینمایی بود. هیچ کدام از متولیان سینمای کشور شاید به قدر او در این زمینه مهارت و تسلط و احساس مسئولیت نداشتند و بهتر از او دغدغه این هنر را احساس نمی‌کردند. سیف الله داد که دوم مهر ۱۳۳۴ در خرمشهر به دنیا آمده بود در حوزه فیلمنامه نویسی، تهیه کنندگی سینما و کارگردانی از چهره‌های شاخص پس از انقلاب به حساب می‌آید که کارگردانی فیلمهای سینمایی زیر باران، کانی مانگا و بازمانده از جمله کارهای اوست که بازمانده را می‌توان یکی از بهترین آثار سینمایی در حوزه مقاومت نامید. سیف الله داد همچنین بنیانگذار موسسه سینمایی سینا فیلم است و دو سال هم (۷۴ تا ۷۶) مدیرعامل خانه سینما بود که توسط سیدعطاءالله مهاجرانی وزیر وقت ارشاد به معاونت سینمایی برگزیده شد و از سال ۷۶ تا ۷۹ در این سمت فعالیت کرد. دوره مدیریت او را دوران طلایی سینمای ایران می‌دانند. سرانجام در ۶ مرداد ۱۳۸۸ به علت بیماری سرطان در بیمارستان مهر تهران در ۵۳ سالگی درگذشت.

خبرگزاری جماران توئیت مهاجرانی به همین مناسبت را بازنشر کرده است که می‌خوانید:

سید عطاالله مهاجرانی در حساب توییتری خود نوشت: "ششم مرداد، روز درگذشت سیف الله داد معاونت سينمايي دوران مسئوليتم در وزارت فرهنگ و ارشاد است. او بهترين و كارآمدترين معاون سينمايي وزارت ارشاد بود. نه پيش از او و نه پس از او كسي جامعيت سيف الله را براي معاونت سينمايي نداشته است. فيلم "بازمانده" از جمله كارهاي درخشان اوست.بهترين فيلم در باره فلسطين را او ساخت. سيف الله به تمام معنا انسان و مؤمن و آفريننده بود. يادش براي هميشه با آتش حسرت همراه مانده است. روانش شاد و روحش متنعم به الطاف الهي. هفته اي نيست كه به مناسبتي شعله ياد دوستي او در ذهنم زنده نشود. درود و دريغ!"

ورشکستگی اسلحه ساز معروف آمریکایی

شرکت اسلحه سازی رمینگتون آمریکا که یکی از معروف‌ترین شرکت‌های اسلحه سازی در آمریکا به شمار می‌رود برای دومین بار در سال جاری اعلام ورشکستگی کرد.

به گزارش خبرنگار اقتصاد بین‌الملل خبرگزاری فارس به نقل از رویترز، پس از آنکه برخی شرکت‌های خرده فروشی اسلحه، به خاطر حملات انجام شده در مدارس این کشور برای فروش اسلحه محدودیت اعمال کردند شرکت رمینگتون برای دومین بار در دو سال گذشته اعلام ورشکستگی کرد.این شرکت که یکی از معروف‌ترین شرکت‌های اسلحه ساز در آمریکا به شمار می‌رود به خاطر محدودیت‌های اعمال شده با مشکلات مالی جدی روبرو شده است.

رمینگتون هفته گذشته در دادگاه منطقه‌ای شمال آلاباما ذیل بند ۱۱ قانون ورشکستگی برای دریافت حمایت‌های قانونی اقدام کرد.این شرکت دارایی‌های خود را صد میلیون دلار و تعهداتش را ۵۰۰ میلیون دلار عنوان کرده است.رمینگتون در سال ۲۰۱۸ نیز پس از آنکه نتوانست وام‌های خود را بازپرداخت کند اعلام ورشکستگی کرده بود.

در سال ۲۰۱۲ در حمله به مدرسه سندی هوک، در ایالت کانکتیکات که به کشته شدن ۲۰ کودک و ۶ فرد بزرگسال منجر شد از اسلحه بوش مستر رمینگتون استفاده شده بود که همین امر شرکت



آمریکایی را در مرکز بحث و گفت‌وگو در اعمال محدودیت در فروش اسلحه قرار داده بود.رمینگتون مدتهاست تلاش می‌کند تا شکایت خانواده قربانیان حادثه سندی هوک که به دنبال اعمال محدودیت در بازاریابی اسلحه هستند را بی‌اثر کند.قرار است دادگاه مربوطه سال آینده برگزار شود.

آقای قالیباف! گذشته‌ها گذشته است، نداریم

عصرایران؛ نوشت: مهرداد بذرپاش با وجود تمام حاشیه‌ها و شائبه‌ها در مورد سابقه کاری‌اش به عنوان رییس دیوان محاسبات معرفی شد. قالیباف رییس مجلس در جلسه معارفه او گفت:" هر چه بود گذشت از امروز عمل شما مهم است. مردم براساس عمل شما قضاوت می‌کنند شما در عمل ثابت کنید از فرزندان گام دوم انقلاب هستید."

یاللعجب! هرچه بود گذشت؟ این جمله یعنی چه؟ یعنی تمام آنچه در مورد بذرپاش مطرح شده است، راست یا دروغ به بایگانی سپرده شده و دیگر قرار نیست به آن پرداخته شود؟مردم چه می‌گویند؟ ...چندی پیش به خاطر گذشته تاجگردون، اعتبارنامه او را رد کردید حالا سوالی در اذهان ایجاد شده است که چرا برای او نگفتید هرچه بود گذشت؟واقعا مردم الان سوال دارند چرا به شائبه‌های ایجاد شده پاسخی داده نمی‌شود. فرض



می‌کنیم که تمام مسائل مطرح شده، غلط است و بذرپاش جوان، ۲۰ سال سابقه کار رسمی دارد، چرا به صورت شفاف مدارک رییس جدید دیوان محاسبات را با سوال کنندگان و مردم در میان نمی‌گذارید؟این رفتار باعث می‌شود با خود بگوییم که معنای جدید انقلابی گری، قبیله‌گرایی شده است. وقتی دیگران تخلفی دارند، آن را بلند داد بزنیم اما وقتی پای دوستان خودمان به میان آمد، سکوت کنیم و بگوییم گذشته‌ها گذشته است.

در مورد مسؤولان گذشته‌ها گذشته است نداریم.اتفاقا باید آنقدر در گذشته جست‌وجو کنیم تا بدانیم چه کسی بر صندلی ریاست و مدیریت کشور تکیه می‌زند.شاید بد نباشد آقای قالیباف فیلم "گذشته" اصغر فرهادی را ببینند تا بدانند گذشته، دست بردار نیست!

چرا آمریکا شاه را راه نداد؟

خبرگزاری تسنیم به مناسبت ۵ مرداد سالروز مرگ شاه، گفتگوی کوتاهی به صورت مکتوب با احمدعلی مسعود انصاری از اعضای دربار و از اقوام

فرح پهلوی درباره آخرین روزهای شاه سابق ایران صورت داده که بدنیست بخشهایی از آنرا بخوانید: چهل سال از مرگ محمدرضا پهلوی در بیمارستانی در شهر قاهره می‌گذرد و این سؤال ممکن است برای مخاطبین پیش بیاید؛ چرا آمریکا به شاه ایران اجازه نداد در خاک این کشور بماند و معالجه شود؟

شاه و خانواده‌اش ۳۰ مهر ۵۸، بعد از مدتی اقامت در مصر، مغرب و جزایر باهاما به نیویورک رفتند و او ۵۴ روز در بیمارستان این شهر بستری شد و در این مدت دو بار تحت عمل جراحی طحال و کیسه صفرا قرار گرفت. کمتر از دو هفته پس از ورود شاه به این بیمارستان، لانه جاسوسی سفارت آمریکا در تهران به تصرف دانشجویان مسلمان پیرو خط امام درآمد .بدترین لحظه برای شاه و همسرش زمانی بود که در ۱۱ آذر ۵۸ از بیمارستان نیویورک مرخص شدند ولی هنوز مقصدی برای سفر نداشتند، در نتیجه با یک هواپیمای نیروی هوایی آمریکا به‌مقصد تگزاس پرواز کردند تا ۲ هفته باقی‌مانده از روادید خود را در آنجا داخل آپارتمانی کوچک بگذرانند اما در حین راه به همراهان آمریکایی خبر رسید که آن آپارتمان هنوز آماده نیست. شاه و همسرش را به مکانی که بعداً معلوم شد مرکزی برای نگهداری بیماران روانی است، بردند!...

تسنیم: رفتار دولت آمریکا با شاه و خانواده‌اش در زمان حضور در آمریکا چگونه بود؟

مسعودانصاری :شاه با اعمال فشار دوستانش در آمریکا مانند آقای دیوید راکفلر، هنری کیسینجر و جوزف رید برای معالجه به آمریکا پذیرفته شد. سفارت آمریکا در ایران اشغال شد و کارمندان آن به گروگان گرفته شدند، آن زمان اولویت اول دولت آمریکا آزادی گروگان‌های آمریکایی در ایران بود. فکر نمی کنم در آن شرایط، معالجه شاه و یا بهبودی او از اولویت کافی برای دولت کارتر برخوردار بود. هدف آنها خروج هرچه سریعترشاه از آمریکا بود

تسنیم: بعد از حضور دوباره شاه در مصر، روند معالجات وی به‌چه‌صورت بود؟

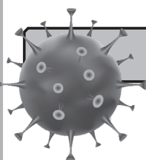
مسعود انصاری :بنده آنچه خودم در آن زمان تجربه کرده‌ام برای شما عرض می کنم. من حدود دو ماه قبل از فوت شاه و بعدازاین که بیش از یک ماه را در کاخ قبه در مراکش با شاه گذرانده بودم، به‌عنوان نماینده وی قرار بود با تیمسار اویسی، آقای


احمدعلی مسعودانصاری کنار فرح پهلوی

بختیار و نماینده دولت سعودی در پاریس دیدار کنم. هرگاه در این مدت به قاهره زنگ می‌زدم، خانم فرح پهلوی پای تلفن می‌آمد و وقتی از احوال شاه می‌پرسیدم، ایشان به من می‌گفت که حال شاه بسیار خوب است و نگران نباشم.اماپزشک همراه شاه در تبعید به من گفت، "بعد از این که من از قاهره رفتم، دو دکتر فرانسوی برای معالجه شاه به قاهره آمدند. بعد از آن هر روز، حال شاه بدتر شد..."

بعد از حدود سه ماه دوری از خانواده تصمیم گرفتم چند روزی برای دیدار خانواده به آمریکا بیایم. به نیویورک که رسیدم آقای هوشنگ انصاری من را دید و گفت: "حال اعلیحضرت بسیار بد است و تو هرچه زودتر به قاهره برگرد و از ایشان در مورد وصیت‌نامه سیاسی‌شان سؤال کن." وقتی به دیدن آقای رابرت ارمائو (که کارهای شاه را در خارج از ایران سرپرستی می کرد) رفتم از شدت ناراحتی داد می کشید و با صدای بلند به من گفت "آقای راکفلر می گوید "ما تابه‌حال چندین بار جان شاه را نجات داده‌ایم و اکنون دارند شاه را می کشند. حال شاه بد است، ما تعداد زیادی از دکترها را برای معالجه شاه بسیج کرده‌ایم که به قاهره بروند اما شهبانو زنگ زده که آنها نیایند! هرچه زودتر به قاهره برگرد و شرایط اعزام پزشکان را فراهم کن"... به همین خاطر از نیویورک به لندن برگشتم تا از آنجا به قاهره بروم که در لندن به من خبر دادند شاه فوت کرده است.

موذی گری کرونا ویروس



دکتر علیرضا رئیسی معاون بهداشتی وزیر بهداشت که هفته گذشته با مهر گفت‌وگو می کرد درباره ویروس کووید ۱۹ اصطلاح جالبی به کار برد و گفت: موذی گری کرونا ویروس عامل اصلی حیات آن است. ویروسی که برخلاف اجدادش در حالت ضعیف هم زهرش را می‌ریزد و هم مبتلا می کند و هم آدم می کشد. به گفته او ساختار این ویروس به گونه‌ای است که انگار ترکیبی از چند ویروس است. تکه‌هایی از آن شبیه هپاتیت سی، بخشی شبیه ایدز(HIV) و بخشهایی شبیه آنفلوآنزا است و این ساختار عجیب و غریب موجب رفتارهای عجیب و غریب هم می‌شود. برای درمان این بیماری داروهای متعددی از جمله داروهای مقابله با ایدز، اینترفرون، امدیسیویر، فاوپیراویر، کرولکین و تامیلو استفاده شده اما هیچکدام اثر قطعی نداشته و به همین دلیل ساخت واکسن آن بسیار سخت است. علائم ابتلا نیز متفاوت است که سردرد، درد گلو، سینوزیت، سرفه خشک، درگیری تنفسی، کاهش حس بویایی و چشایی و درگیری عوامل گوارشی را شامل می‌شود.



۷۹ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

مبحث امر به معروف و نهی از منکر که در این اصل از قانون اساسی بدان تأکید شده بسیار وسیع، جامع و گسترده‌ای است که در این سلسله مقالات بنابر پرداختن به آنها نیست. مباحثی مانند تعریف امر به معروف و نهی از منکر -شناخت معروف و منکر -مصادیق معروف و منکر - شرایط آمر وناهی -شرایط زمانی و مکانی -قلت و شدت امر و نهی که کتابها درباره آنها نوشته شده و خوانندگان عزیز را برای بهره برداری مفیدتر و سازنده‌تر به آن نوشته‌ها ارجاع می‌دهیم، منتهی به ضرورت و اهمیت وجود حقوق شهروندی در این اصل از قانون اساسی مختصری به آن می‌پردازیم، خداوند که خیر و سعادت دنیا و آخرت همه انسانها را می‌خواهد و فرمان داده است که از میان شما باید عده‌ای دیگران را به کارهای خیر دعوت و از کار زشت بازدارند(۱) و این امر مهم را برای عده‌ای در قبال دیگران وظیفه و حق دیگران قرار داده است، و یا در وصف مردان و زنان مومن می‌فرماید: و مردان و زنان باایمان، دوستان یکدیگرند که به کارهای پسندیده وا می‌دارند و از کارهای ناپسند بازمی دارند (۲)

در این آیه شرط دوستی و خیرخواهی برای دیگران را فرمان به کار خیر و بازداری از اعمال ناپسند برشمرده، یعنی آنچنان که دوست از دوست خود حق دوستی و برادری می‌برد، رعایت حق و حرمت دوستی و برادری او آن است که به کار خیر هدایت و از کار شر و ناپسند بر حذرش دارد، قرآن کریم در جای دیگر معیار بهترین امت در میان امتها را امر به معروف و نهی از منکر می‌دادند(۳)، در این آیه شریفه هم آمران به معروف و ناهیان از منکر بهترین امتها برشمرده شده و هم این اقدام شرط ایمان ذکر شده‌است، همانگونه که هر انسانی نسبت به خیر و صلاح انسان دیگر تکلیف انسانی دارد، هر مسلمان هم نسبت به صلاح و فلاح جامعه انسانی و آحاد بشری تکلیف الهی دارد و این تکالیف در این فرمانهای الهی آمده است، امام امیرالمومنین علی(ع) انسانی را که در جامعه زندگی کند و نسبت به اعمال ناپسند دیگران بی‌تفاوت بوده و برای اصلاح آن حرکت نکند را مرده می‌داند. "کسی که در برابر منکر با دل و دست و زبان خویش اعتراض نکند، او مرده‌ای است در میان زندگان."(۴)

ادامه دارد

(۱) ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون سوره آل عمران آیه ۱۰۴
(۲) والمومنون والمومنات بعضم اولیاء بعض، یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر - توبه آیه ۷۱
(۳) کنتم خیر امه اخرجت للناس، تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون بالله.
شما بهترین امتی هستید که برای مردم پایدار شده اید، به کار پسندیده فرمان می دهید و از کار ناپسند بازمی‌دارید و به خدا ایمان دارید. آل عمران آیه ۱۱۰
(۴)میزان الحکمه حدیث شماره ۴۲۱۷

اگر دنیا را بخواهی، قیمت تو همان است که خواسته‌ای!
•شیخ رجبعلی خیاط

مترجم: نیلوفر یوسفی

آشنایی با «روابط سمّی» والدین و فرزند و راهکارهای بسیار موثر برای حل این مشکل گزارشی که خواندن آن به همه والدین توصیه می‌شود.

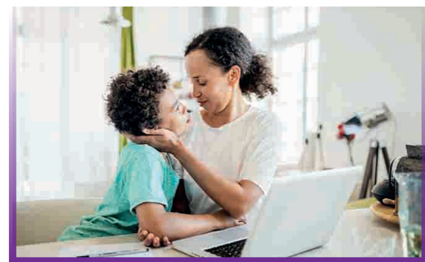
منبع: مجله ریدرز دایجست در تاریخ ۲۰ ژوئن ۲۰۲۰

پدرها و مادرها با شما هستیم!

این قسمت خانوادگی: "یک جلسه مشاوره پر بار روانشناسی توسط معروفترین روانشناسان دنیا"

جالب است بدانید روش‌های بچه داری اصطلاحاً سمّی که باعث آسیب روحی و روانی به کودک می‌شود، خیلی از اوقات به صورت غیر عمد پیش می‌آید. یعنی پدر و مادر بدون آگاهی از میزان آسیب رسانی رفتارشان دست به انجام آن می‌زنند. به همین دلیل امروز برای شما رفتارهایی را بر می‌شماریم که با شناسایی دقیق می‌توانید از آنها جلوگیری کرده و قبل از آسیب رساندن جدی به سلامت روان فرزند دلبندتان زنجیره تکرار این رفتارها را قطع کنید.

رفتار مخرب شماره ۱: فقط خودتان با او صحبت نکنید.



صحبت کردن یک فرایند یک طرفه نیست پس به او اجازه حرف زدن بدهید!

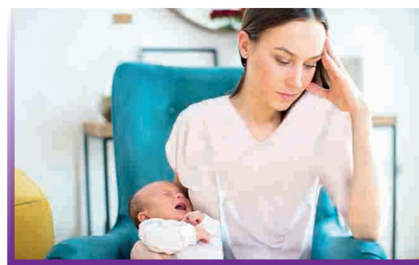
ارتباط برقرار کردن بین فرزند و والدین می‌تواند در عین سادگی کار سختی باشد به ویژه وقتی کودکان بزرگتر می‌شوند و اعتقادات و نظرهای خودشان را دارند. این رفتارها و ارتباط برقرار کردن‌ها می‌تواند بر اساس آموزه‌هایی که یک پدر یا مادر از والدین خودش یاد گرفته است شکل بگیرد و یا یک پدر و مادر خودشان نوع این ارتباط را مشخص کنند. دکتر "**باربارا گرینبرگ**" روان شناس بالینی که برای اجرای برنامه‌های تلویزیونی آموزنده خود در رابطه با رفتار والدین و تأثیر آن بر روی سلامت روان جوانان و نوجوانان معروف است می‌گوید: "ارتباط برقرار کردن و حرف زدن صحیح با فرزندان خیلی بیشتر از آن چیزی که تصور می‌کنید اهمیت دارد".

او در ادامه می‌گوید: "کافی است یک هفته رفتار خودتان را زیر نظر بگیرید تا متوجه این اشتباه رفتاری بشوید. پدر و مادرهایی که رفتار سمّی دارند اغلب در هنگام حرف زدن با فرزندانشان یک طرفه صحبت می‌کنند و بلافاصله بعد از اینکه حرفشان تمام می‌شود، به جای گوش دادن به حرفهای فرزندشان، محیط را ترک می‌کنند". دکتر باربارا به عنوان راه حل می‌گوید: "اگر این اشتباه سمّی را در رفتار با کودک و نوجوان خود انجام می‌دهید، باید به شما قول بدهم که او به زودی اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهد و از شما به اندازه یک فرد غریبه فاصله می‌گیرد. پس با فرزند خود صحبت کنید و به او اجازه بدهید پاسختان را بدهد. گوش کننده خوبی باشید تا اعتماد به نفس و صمیمیت را به روابط خودتان بازگردانید".

رفتار سمی شماره ۲: در افکار منفی غرق نشوید!

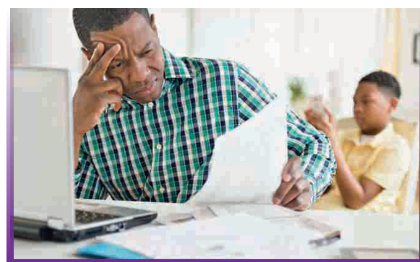
افراد تمایل دارند برای ساعت‌ها در افکار شخصی اشان غرق بشوند ولی این غرق شدن در افکار برای والدینی که رفتار سمّی دارند ممکن است منجر به پاسخی منفی در فرزندانشان بشود. دکتر "**جفری برن اشتاین**" متخصص روان شناس و مولف کتاب "ده روز تا درمان رفتار تهاجمی کودک" می‌گوید: "افکار والدین ریشه خیلی از رفتارهای تهاجمی کودکان است. آنقدر که افکار و گفتار منفی والدین روی کودکان تأثیر می‌گذارد، رفتار و گفتار منفی خودشان موثر نیست!".

پدر و مادرها با گفتن جملات منفی و خیلی ساده مثل "چقدر امروز هوا بد است" می‌توانند تمام انرژی کودک یا نوجوانشان را بگیرند. او در این صورت توان ادامه کارهای روزمره خود را از دست می‌هد و بعد از اعتراض والدین به بی‌حوصلگی اش ممکن است رفتار تهاجمی از او سر بزند. پس اگر از افرادی هستید که مدام از جملات منفی در کلام خود استفاده می‌کنید از این به بعد بیشتر دقت کنید. مثلا به جای جمله منفی چقدر هوا بد است می‌توان خیلی راحت گفت: "امروز هوا چالش برانگیز تر شده است!".



رفتار سمی شماره ۳: نا امیدی‌ها را مدیریت کنید!

مدیریت کردن نا امیدی از رفتار فرزند و مشکلات او از فن‌هایی است که با یادگیری آن می‌توانید زندگی را تا حدود زیادی قابل کنترل و راحت‌تر کنید. این نا امیدی‌ها تا حدود زیادی مربوط به توقعاتی است که پدر و مادر از فرزند خود دارند. یک مثال واضح این است که بسیاری از مادرها از این شکایت دارند که کودک یا نوجوانشان به اندازه‌ای که توقع دارند تمیز و مرتب نیست یا کارهایش را طبق برنامه دنبال نمی‌کند.



اغلب پدر و مادرها برای تربیت و اصلاح چنین فرزندان به اصطلاح شلخته ای، آنها را برای مدتی طولانی به حال خود رها می‌کنند.

خیلی جالب است که بدانید این رفتار نتیجه‌ای عکس می‌دهد و طبق نظر کارشناسان برای اصلاح فرزند شلخته خود کافی است خودتان مشکلی که با او دارید را مدیریت کنید. مثلا اگر هر روز مدت کوتاهی زمان بگذارید که لباس‌های او را مرتب کنید و یا قبل از ترک خانه یک صبحانه خوب برایش تهیه کنید و مطمئن باشید بعد از گذشت زمان به این حالت عادت می‌کند و دیگر نمی‌تواند با لباس‌های نامرتبی که قبلا از کشوی شلوغ اتاقش بیرون می‌کشید بیرون برود. بنابراین خودش دست به کار می‌شود. علاوه بر این او به نقش شما به عنوان یک فرد حمایت کننده و مهربان پی می‌برد و این می‌تواند آرامش روحی زیادی را برای فرزندتان به ارمغان بیاورد. در کل یعنی شما باید به عنوان یک پدر یا مادر به جای اینکه از رفتار منفی فرزندتان نا امید بشوید، با پایین آوردن توقعتان، این نا امیدی را مدیریت کنید و در این صورت می‌توانید با رفتار مثبت و سازنده او را به سرعت اصلاح کنید.

رفتار سمّی شماره ٤: پای شریک بازی نوجوانتان را می‌برید!

کودکان و نوجوانان رابطه احساسی سازنده‌ای با دوستان و همبازی‌های خود دارند. این روابط به خصوص در دوران نوجوانی نقش سازنده‌ای در حمایت‌های عاطفی و سازندگی شخصیتی افراد دارد. بسیاری از والدین به اشتباه با فکر اینکه

فرزنـدی قابل کنترل‌تر و اصطلاحا بی‌دردسـر تر داشته باشـند، اجازه نمی‌دهند آنها در محیط امن خانه دوست خود را ملاقات کنند.



ایـن کار بر عمق روابط آنهـا تأثیر می‌گذارد و باعث می‌شـود کودک به اندازه کافی احسـاس رضایت و شادی نکند. پس شما به عنوان یک والد باید برای کودک و نوجوان خود دوسـت بخرید! می‌دانیـم که هیچ دوسـتی خریدنی نیسـت ولی این خریدن دقیقـا به معنای صرف وقت و انرژی برای پایدار نگه داشـتن روابط آنهاست. در واقع یکی از مهمترین رفتارهای سـمی پدرها و مادرها همین خراب کردن روابط دوستی فرزندانشان به بهانه‌های مختلف است. این را بدانید که گاهی حتی یک دوست بد بهتر از نبود آن است! فرزندان شما برای دوستانشـان ارزش قائلند و دوستان معنای خاصی در زندگی آنها دارند. شما به عنوان والدین بایـد زمانـی را برای تنها بـودن و وقت گذراندن آنها برایشـان فراهم کنید. پس این سـری وقتی کودکانتان دوستش را با خودش به خانه می‌آورد، به جای اخم کردن و القای اینکه داشـتن دوسـت یک کار منفی و بد است، سعی کنید به او یاد بدهید چه طور از شما برای این کار اجازه بگیرد.

رفتار سمی شماره ۵:
برچسب نزنید!

پدر و مادرهای سـمی با رفتار بد فرزندشان را با هویت و شـخصیت ذاتی منفی اشتباه می‌گیرند. آنها ندانسـته تفاوت بیت ذات بد و انتخاب بد را متوجه نمی‌شوند. دکتر برن اشتاین می‌گوید:

"والدیـن اغلب سـاعت‌های روز را مشـغول انجام دادن کار هستند. به همین علت ممکن است دلیل انتخاب‌های اشـتباه فرزندانشـان را متوجه نشـوند و به آنها برچسـب‌هایی مثـل تنبل، خود خواه، بی‌ملاحظه و غیره بزنند ".

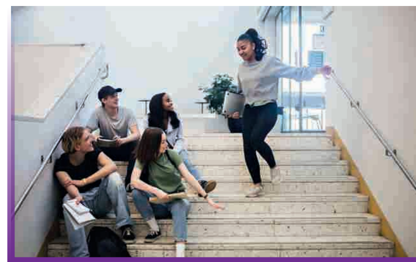


این برچسـب‌ها به مرور باعث می‌شـود این شـخصیت منفی در ذهن کودک و نوجوان رخنه کند و در او نهادینه شود.

کودکان برچسب خورده اغلب نا امید، آسیب دیده، عصبانی و بد اخلاق هستند، زیرا انگیزه خود را بـرای انجام کارهای مثبت از دسـت می‌دهند. پس برای حل مشـکل به جای برچسب زدن باید روی خصیصه‌های مثبت فرزندتان تمرکز کنید.

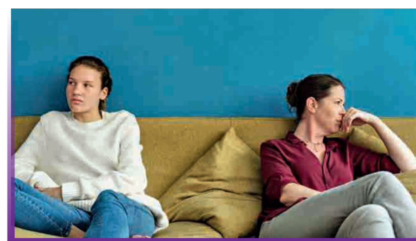
رفتار سمی شماره ۶:
فرزندتان را با دیگران مقایسه نکنید!

حتما می‌دانید که مقایسه افراد درست نیست ولی جالب است بدانید یکی از بدترین و سمی‌ترین رفتارها مقایسـه کـودک و نوجوان بـا خواهرها برادرها و یـا کودکان دیگر فامیل بـه امید ادامه رفتار او توسط فرزندتان است.



دکتر گرینبرگ می‌گوید: "شـما باید از بابت استقلال شـخصیتی فرزندتان خوشحال باشید نه اینکه مدام توقع داشته باشید از دیگران تقلید کند. این کار اعتماد به نفس او را نابود می‌کند و او را در دوره بزرگسالی با مشـکلات زیادی از قبیل عدم توانایی تصمیم گیری رو به رو می‌کند".

رفتار سمی شماره ۷:
"تو که همیشه" را استفاده نکنید!



شاید به نظر ساده بیاید ولی استفاده از جملاتی با مفهوم "تو که همیشـه" و یا "تو که هیچ وقت" به فرزندتان فضـای کوچکی برای تغییر می‌دهد. شما می‌خواهید او بهتر شود ولی با این جمله اشتباه باعث می‌شـوید فرصت رشـد از او گرفته شود و خیلـی راحت باور کند که همیشـه به یک شـکل است و تغییر برای او سخت می‌شود.

رفتار سمی شماره ۸:
واضح خودتان را نقد می‌کنید!

پـدر و مادرهـای سـمی مـدام در مقابـل فرزندانشان خودشان را نقد می‌کنند و به صورت واضـح از خودشـان ایراد می‌گیرنـد. کودکان به پدر و مادر خودشـان به عنـوان نمونه‌ای فراتر از هر کسی و هرچیزی نگاه می‌کنند و اعتماد به نفس آنها بر این اساس ساخته می‌شود.



دکتر گرینبرگ می‌گوید: "فرزندتان برای شکل دادن شـخصیت خود از شـما الگو می‌گیرد. تصور کنیـد که در مقابل او مدام به خودتان جملاتی مثل چقدر من چاق هسـتم را می‌گوییـد و یا ظاهر خود را نقـد می‌کنید و حالا باید تصـور کنید این کار چه بلایی سـر الگوی فرزند شـما می‌آورد؟!". افکار و نقد منفـی را به صورت صامـت و در مغز خودتان مدیریت کنید. نیازی نیسـت فرزندتان بداند شما برای کم کـردن وزنتان و عدم رضایت از ظاهرتان برنج نمی‌خورید! او می‌تواند تصور کند که شما کسی هستید که یک الگوی سالم غذا خوردن دارد.

رفتار سمی شماره۹:
استقلال او را مختل می‌کنید!

شـما پـدر و مادر هسـتید و قرار نیسـت نقش دوسـت فرزندتان را بازی کنید. سـعی نکنید مثل فرزند نوجوانتان لباس بپوشید و یا با او درد دل کنید. نیازی نیست خیلی از جزییات زندگی عاطفی شما را فرزندتان بداند. مـرز روابط والدین و فرزندان باید کاملا مشـخص و محدود به نقش والد و فرزند باشد تـا او بتواند در یک محیط امن با خیال راحت رشـد کند. به علاوه فرزندانی که با والدین خود احسـاس دوستی می‌کنند به محض ورود والد به سن میانسالی احسـاس منفی و عذاب وجدان پیدا می‌کنند که چرا خانواده آنها به اندازه قبل سـر حال نیست! ولی این امری کاملا طبیعی و مختص افزایش سـن است.

از دیگر رفتارهای سـمی پنهان که باید به آنها توجه بیشـتری کرد می‌توان به اجازه ندادن برای استقلال شـخصیتی و یا همـان چیزی که اصطلاحـا به آن نبریدن بند ناف گفته می‌شـود اشاره کرد که نیاز به توجه و بررسی جداگانه و زیادی دارد.



به گرسنگی مردن بهتر که نان فرومایگان خوردن
• سعدی

انتقال مغازه بدون رضایت مالک

حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: از سی سال پیش صاحب سرقفلی یک باب مغازه لوازم صوتی و تصویری در خیابان فردوسی هستم. سند رسمی اجاره این مغازه با این شرط تنظیم شده بود که اینجانب حق انتقال به غیر ندارم و نمی توانم تغییر شغل دهم. با این حال بنده در هنگامی که ازدواج می کردم نیمی از سرقفلی این مغازه را به همسرم منتقل کردم که این انتقال در سند ازدواج هم تصریح شده است. بعد از چندین سال که از ازدواج ما گذشت همسرم ناسازگاری پیشه کرد و با شدید شدن اختلافات میان ما مهریه خود را به اجرا گذاشت. سپس نیمی دیگر از سرقفلی را که متعلق به من بود بازداشت کرد که اینک در مرحله کارشناسی برای تعیین قیمت آن است تا متعاقباً با مزایده به فروش برسد. اینک با توجه به اینکه تمامی دارایی من همین سه دانگ مغازه است آیا من قانوناً می توانم به فروش آن اعتراض کنم و عنوان کنم که اصولاً بنده حق واگذاری سرقفلی به همسرم را نداشته ام؟ آیا این سه دانگ مغازه که محل کسب و کار من بوده جزء مستثنیات دین محسوب نمی شود؟ لطفاً اگر راهی وجود دارد مرا راهنمایی کنید.

محمد اطهری - خوزستان

"اعتراض به عنوان شخص ثالث"

پاسخ: به موجب ماده ۲۴ قانون نحوۀ اجرای محکومیت های مالی مصوب سال ۱۳۹۴ مستثنیات دین به شرح ذیل تعیین شده است. سرقفلی مغازه جزء این مستثنیات نیست و مغازه کاسب، ابزار کار او محسوب نمی شود.

ماده ۲۴: مستثنیات دین صرفاً شامل موارد زیر است:

الف) منزل مسکونی که عرفاً در شان محکومٌ علیه در حالت اعسار او باشد.

ب) اثاثیه مورد نیاز زندگی که برای رفع حوائج ضروری محکومٌ علیه و افراد تحت تکفل وی لازم است.

ج) آذوقه موجود به قدر احتیاج محکومٌ علیه و افراد تحت تکفل وی برای مدتی که عرفاً آذوقه ذخیره می شود.

د) کتب و ابزار علمی و تحقیقاتی برای اهل علم و تحقیق متناسب با شأن آنها.

ه) وسایل و ابزار کار کسبه، پیشه وران، کشاورزان و سایر اشخاص که برای امرار معاش ضروری آنها و افراد تحت تکفلشان لازم است.

و) تلفن مورد نیاز مدیون.

ز) مبلغی که در ضمن عقد اجاره به موجر پرداخت می شود، مشروط بر اینکه پرداخت اجاره بها بدون آن موجب عُسر و حرج گردد و عین مستأجره مورد نیاز مدیون بوده و بالاتر از شان او نباشد.

با عنایت به اینکه مهریه حق زوجه بوده و زوج نسبت به آن مدیون است جنابعالی در خصوص سه دانگ سرقفلی ای که به نام شما بوده و خانم توقیف کرده حقی ندارید و نمی توانید ادعایی داشته باشید. اگر حقی در خصوص سرقفلی مزبور وجود داشته باشد آن حق برای مالک عین مغازه است که منافع آن را به عنوان موجر به مستأجر (جنابعالی) داده و در قرارداد اجاره هم شرط کرده که مستأجر حق انتقال مورد اجاره به دیگری را نداشته است. اما چون مستأجر سه دانگ مورد اجاره را به دیگری انتقال داده از مفاد قرارداد تخطی کرده و موجب تضییع حق موجر شده است. پس طبق قانون موجر و مستأجر سال ۱۳۵۶ برای موجر و مالک حق فسخ عقد اجاره ایجاد شده است. بنابراین موجر می تواند به عنوان شخص ثالث در پرونده حقوقی میان شما و همسرتان دخالت نماید. او می تواند با تقدیم دادخواست اعتراض ثالث به دادگاه اجرا کننده حکم مهریه در خصوص واگذاری نیمی از سرقفلی به همسرتان معترض شود و فسخ قرارداد اجاره میان خودش و شما را خواستار شود. چنانچه دادگاه اعتراض را مؤثر تشخیص دهد از اجرای حکم و مزایده مغازه خودداری کرده و پس از رسیدگی به جمیع جهات حکم مقتضی را صادر خواهد کرد.

مواد ۴۱۷، ۴۲۰ و ۴۲۲ از قانون آئین دادرسی مدنی در خصوص اعتراض شخص ثالث به شرح ذیل است:

ماده ۴۱۷: اگر در خصوص دعوایی، رأیی صادر شود که به حقوق شخص ثالث خللی وارد آورد و آن شخص یا نماینده او در دادرسی که منتهی به رأی شده است به عنوان اصحاب دعوا دخالت نداشته باشد، می تواند نسبت به آن رأی اعتراض نماید.

ماده ۴۲۰: اعتراض اصلی باید به موجب دادخواست و به طرفیت محکومٌ له و محکومٌ علیه رأی مورد اعتراض باشد. این دادخواست به دادگاهی تقدیم می شود که رأی قطعی معترض عنه را صادر کرده است. ترتیب دادرسی مانند دادرسی نخستین خواهد بود.

ماده ۴۲۲: اعتراض شخص ثالث قبل از اجرای حکم مورد اعتراض، قابل طرح است و بعد از اجرای آن در صورتی می توان اعتراض نمود که ثابت شود حقوقی که اساس و مأخذ اعتراض است به جهتی از جهات قانونی ساقط نشده باشد.

حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی

آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی

خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی

خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری



نگو کی تا نگم وقت گل نی



دمش گرم. شیرین کاری بلد است و اینهمه استکان را با یک دست برداشته. نگاهش هم مضطرب نیست و نگران افتادن استکانها نیست چون به خودش اعتماد دارد. کار نیکو کردن از پر کردن است. او پس از تمرین‌های بسیار مهارتش به جایی رسیده بود که تا اوایل امسال می‌توانست پنج طبقه استکان بردارد و فخر آن سفره‌خانه باشد. از لباس تمیز و ترمه و سر و روی آراسته و سبیل قجری او معلوم می‌شود که آن سفره‌خانه از جاهای گران بوده. و خب حالا دیگر بسته شده و صاحبش و کارکنانش هر ثانیه خبرهای کرونایی را دنبال می‌کنند تا ببینند کی امنیت بهداشتی به کشور برمی‌گردد و سفره‌خانه‌ها کی آزاد می‌شوند. این حیدرقهوه‌چی ارجمند کی به کارش برمی‌گردد و آن زنگ پشت سرش را می‌زند به سلامتی ورود مشتری‌ها. کی دوباره پنج طبقه استکان دستش می‌گیرد و سبیلش را تاب می‌دهد و جلو مشتری چای نبات می‌گذارد؟ از حافظ پرسیدم. گفت: بگو:

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل به درآید

زیاده عرضی نیست



درود بر شرف و غیرت این خانم و خانمهای بسیاری که نان از کدّ یمینه و عرق جبینه خودشون می‌خورن و تن به اختلاس و دزدی و پیچوندن نمیدن.

یه سوال: اگه یه آقایی از علما و مأمورین و معذورین از کنار این خانم رد شه، هیچ واکنشی نداره اما اگه همین خانم حجاب و آرایش جینگیلی داشت، واکنش نشون میدن و بیسیم می‌زد و می‌گفت بیاین این هنجارشکن رو ببرین یه گوشه‌ای ارشادش کنین؟... همین! زیاده عرضی نیست.

از کار خیر سلفی نگیر

این پسربچه که به نان‌آور خانواده تبدیل شده، به نظر شما دلش بازی و فوتبال و استخر و ماشین و هلی‌کوپتر اسباب‌بازی نمی‌خواهد؟ نگاه محزونش را ببینید. آیا حق نداشته خوشحال و سردماغ باشد؟ اگر او هم در خانواده‌ای مرفّه متولد می‌شد، حالا در استخر و جکوزی خانه خودشان با رفقایش حال می‌کرد. آیا خدا خواسته که او در خانواده فقیر متولد شود؟ زبانت را آب بکش چون خدا برای مخلوقش بد نمی‌خواهد. سیستم غلط فرهنگی و اقتصادی باعث شده او به جای لذت بردن از کودکی، دستفروش شود. جان هرکس که خیلی دوستش دارید هروقت از کنار بچه‌های دستفروش رد شدید، از آنها چیزی بخرید بقیه پولتان را هم نگیرید. سر راه دو تا ساندویچ و نوشابه بگیرید بدهید به بچه کار. با آنها سلفی هم نگیرید.



گذشت آن زمانی که آن سان گذشت

این عکس قدیمی است. مال آن زمانی است که هنوز گرانی نیامده بود و می‌شد یک زنبیل خرید کرد. مال آن روزگاری است که کوچه‌ها امنیت داشتند و می‌شد بچه‌ها را به خرید فرستاد. می‌شد به گردن و گوش و دست بچه طلا انداخت و او را به کوچه فرستاد. خفت‌گیر نداشتند اگر داشتند خفت گاو را می‌گرفتند نه بزغاله لاغر را. مال دوره‌ای است که می‌شد بچه را به خانه همسایه فرستاد و نگران این نبود که آزار و اذیتش کنند. مال آن ورق از تاریخ است که لاتها محله‌ها را امن می‌کردند و کسی جراتش را نداشت به رهگذرها و کاسب‌ها زور بگوید. نه ایدزی بود نه مرس و نه سارس و نه کرونا. با اینکه جنگ و دود و آتش بود اما هوا پاکیزه بود. برف و باران به اندازه بود. چه کردیم که مستوجب این عقوبتیم؟ قبله کدام طرف است که برویم کمی توبه کنیم؟



سخنگو باش تا استقامت داشته باشی

• آتو

خجالت می کشم بگویم...

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴
fariba_zavarei@yahoo.com

از دادگاه که برگشتم رسول بدو آمد پیشم و با عجله گفت:

-زود بگو ببینم چه کار کردی؟ در آشپزخانه کلی کار دارم.

بی حوصله و کلافه گفتم:

-هرچی که گفته بودی را تکرار کردم. کلاً زدم زیر همه حرفهایم. گفتم به زور از من اعتراف گرفتند. زیر شکنجه اعتراف کردم. اما قاضی که باور نمی کند، باور می کند؟

رسول با پیش بند آشپزخانه عرق‌های روی پیشانی‌اش را پاک کرد و گفت:

-همین که شک به دلش بیندازی خوب است. من می‌روم. عصری با هم حرف می‌زنیم.

رسول این را گفت و به همان سرعتی که آمده بود، برگشت و رفت و من ماندم و فکر و خیال و دنیایی سوال بی‌جواب. سوالهایی که ذهنم را آنقدر خراش می‌دهد که بعد از مدتی، وقتی جوابشان را پیدا نکردم، مثل آدمهای مریض، خسته و درمانده یک گوشه به خواب می‌روم. خوابی پر از کابوس. کابوسِ وحشتناک یک قتل. آن هم نه قتل غریبه، رفیق کُشی، مثل برادرکشی قابیل...

***

در یک خانواده متوسط و معمولی به دنیا آمدم. پدرم مغازه دار بود. دستش به دهانش می‌رسید. من و دو خواهرم در ناز و نعمت بزرگ شدیم. پدرم خوب پول درمی‌آورد، خوب هم خرج می کرد. اهل پس انداز کردن یا اضافه کردن زندگی نبود. به این که یک خانه خوب یک ماشین خوب و یک درآمد مناسب دارد، قانع بود. به دارایی و ثروت اضافه، اعتقادی نداشت.

هر وقت هم مادرم به او خرده می گرفت که پس بچّه‌هاچی؟ می گفت پدرش برای او چیزی نگذاشت و او هم برای بچه‌هایش چیزی نمی گذارد. شاید حق با او بود. پدرم هر چه داشت را با تلاش و پشتکار خودش به دست آورده بود. می گفت سالها کارگری مردم را کرده، شبها گرسنه روی زمین خوابیده تا توانسته به اینجایی که الان هست برسد. از همان اول هم به من گفت حواسم را جمع کنم، گفت کمکم می کند اما به شرط اینکه خودم هم تلاش کنم. نه اینکه بنشینم تا او همه کارها را برایم انجام دهد.

البته من هم پسر همان پدر بودم. دوست نداشتم با سرمایه‌پدرم به جایی برسم.

از همان دوران تحصیل کار کردن را شروع کردم، تابستانها در کتابفروشی دایی‌ام شاگردی می‌کردم. هر کاری، از نظافت تا فروشندگی... دایی‌ام هم پول خوبی به من می‌داد. زمستانها هم شاگرد خصوصی داشتم.

در مدرسه درسم خیلی خوب بود. به همکلاسی‌های خودم درس می‌دادم. پولهایم را هم جمع می کردم برای خودم هدف داشتم، برای هدفم برنامه‌ریزی داشتم. نمی‌خواستم از زندگی عقب بمانم.

تا وقتی دیپلم بگیرم، کلی پول پس انداز کرده بودم. همان سال کنکور شرکت کردم و قبول هم نشدم. دیگر معطل نکردم. بلافاصله رفتم خدمت. دو سال به این مملکت بدهکار بودم. در رفتن هم معنی نداشت. حتی در خدمت هم پول درمی‌آوردم. برای هم خدمتی‌هایم که نامزد داشتند یا دختری چشم به راهشان بود، نامه‌های احساسی می‌نوشتم و برای هر نامه پول می گرفتم! کارم هم سکه بود!!حتی توانستم دو-سه نفر که از هم جدا شده بودند، را به هم برسانم.

خدمتم که تمام شد، تصمیم گرفتم کار را شروع کنم. مقداری پس انداز داشتم، پدرم هم گفت کمکم میکند و من تصمیم گرفتم استارت کار را بزنم. اما این همه ماجرای زندگی من تا پایان خدمتم نبود. من داستانهای دیگری هم داشتم.

از آنجا که ما سالها بود در یک محل ساکن بودیم، کمابیش با همسایه‌ها آشنا بودیم، هم محلی‌ها را می‌شناختیم با بچه‌های محل هم با هم بزرگ شدیم. یک مدرسه می‌رفتیم و از حال و احوال هم باخبر بودیم. بین همه بچه‌ها من با جمشید و کامیار رفیق فابریک و صمیمی بودم. یعنی همیشه با هم به مدرسه می‌رفتیم با هم برمی‌گشتیم. تفریح و بازیهایمان با هم بود. خلاصه رفیق گرمابه و گلستان هم بودیم. هر دو اینها به خانه ما آمدند. من به خانه آنها می‌رفتم. رفاقت ما آنقدر ریشه دواند که کار به رفت و آمد خانوادگی کشید و کم کم دوره‌های رفت و آمد شکل گرفت و با هم سفر رفتیم و کلاً شدیم خانواده هم. همین رفت و آمدها باعث شد تا پروانه و برادر بزرگ جمشید با هم ازدواج کنند و افسانه و کامیار هم با هم. حالا دیگر بهانه‌های با هم بودنمان خیلی زیاد شده بود.

جمشید و کامیار دیگر برایم فقط رفیق نبودند، که مثل برادرم بودند. پروانه خواهر بزرگ من بود و اختلاف سنی مان هم زیاد بود.

اما افسانه خواهر دومم فقط سه سال از من بزرگتر بود. همین اختلاف سنی کم، باعث شده بود تا من و افسانه به هم نزدیکتر باشیم.

شاید صمیمیت ما بود که باعث شد من هم با خواهر کامیار ازدواج کنم و به این ترتیب حتی ارتباطمان هم بیشتر از قبل شد. وقتی بنا شد استارت کار را بزنم با مهناز نامزد بودیم.

البته کامیار افسانه را عقد کرده بود و مادرم در حال تهیه جهیزیه بود. افسانه حدوداً سه سال از کامیار بزرگتر بود و مهناز هم پنج سال از من بزرگتر بود. اما راستش نه آن سه سال برای



کامیار مهم بود نه آن پنج سال برای من. مهم عشق و علاقه و شناخت ما از هم بود که طی این سالها به دست آمده بود. حالا هم من می‌دانستم با مهناز خوشبخت می‌شوم کامیار هم با افسانه خیلی خوشحال بود و افسانه هم که روی ابرها پرواز می‌کرد. زمانی که قرار شد من استارت کارم را بزنم، کامیار هم آمدوسط و پیشنهاد شراکت را مطرح کرد. من قصدم این بود که یکمزرعه پرورش بوقلمون راه بیندازم. با پولی که پس انداز کرده بودم، می‌توانستم لوازم وچیزهای ضروری را بخرم، پدرم هم گفت. یک تکه زمین برایم می‌خرد اما بعدها باید پولش را برگردانم. می‌دانستم میخواست بین بچه‌هایش فرق نگذارد. گفت به خواهرهایت جهیزیه دادم، به همان نسبت پول زمین را می‌دهم و مابقی را باید به من برگردانی. وقتی هم زمین خرید به اندازه پولم سند به نامم زد، یعنی من مالک دو دانگ زمین بودم و چهار دانگ بقیه به نام پدرم بود. وقتی کامیار گفت شراکت کنیم، حساب کتاب کردم، گفتم پول سه دانگ زمین را به پدرم بدهد و نهایتاً من یک دانگ بدهکار می‌شدم. پدرم از همان اول مخالف شراکت ما بود. گفت ملک را کامل بگیر، در کار شریک شو. می گفت ملک شراکت دردسر دارد اما کار شراکت هر وقت به گره خورد. یک حساب و کتاب دارد و یک خداحافظی... باید همان موقع به حرف پدرم توجه می‌کردم. اما نمی‌دانم چرا این کار را نکردم. شاید روی رفاقتم با کامیار خیلی حساب باز کرده بودم ویا شاید هم روی نسبت‌های جدیدی که پیدا کرده بودیم شوخی نبود، خواهر او درخانه من بود و خواهر من در خانه او، این برایم خیلی مهم بود. به هر حال به نصیحت پدرم توجه نکردم، کامیار پول سه دانگ زمین را به پدرم داد. بعد هم هر سه با هم رفتیم و تقاضای وام کردیم وچند ماه بعد سوله بزرگی وسط زمین ساختیم. پدر من و پدر کامیار هم به کمک مان آمدند، طولی نکشید اطراف زمین پر شد از درخت و گل و سبزه.

آلاچیق زیبایی وسط زمین ساختیم و یک سوئیت بزرگ برای اقامت خانواده.

خلاصه مزرعه پرورش بوقلمون ما به نوعی تفریحگاه همه خانواده شد. اولین سری بوقلمون‌ها را که ریختیم، فکر نمی کردیم به سود خوبی برسیم. اما برخلاف تصورمان حتی یک تلفات هم نداشتیم هر دو که بوقلمون پرورش می‌دادیم، چیزهای

گفت این پولها جای کرایه‌ای که در این سه چهار سال نداده ای... گفتم من در باغ با تو شریکم!گفت سند و مدرک داری؟! تو چطور در زمینی که مال خودت نیست ساخت و ساز کرده ای!!

جدیدی یاد می گرفتیم. البته همیشه هم روی سود نبودیم، دو-سه مرتبه درگیر بیماری شدیم. یک بار مجبور شدیم کل مجموعه را معدوم کنیم و برای چند ماه سوله را ببندیم و هر از چندی با مواد ضدعفونی کننده قوی همه جا را ضدعفونی کنیم. اما به هر حال شغلمان بود. هم من کارم را دوست داشتم هم کامیار در کار کم نمی گذاشت.

من و کامیار پا به پای هم کار می کردیم. در خلال همان سالها من یک دانگ دیگر را از پدرم خریدم. توانستیم خانه بخریم، زندگیمان را سر و سامان بدهیم. من صاحب دوقلو شدم. یک دختر و یک پسر. کامیار هم دو پسر شیره به شیره داشت. زندگیمان خوب بود. درآمدمان خوب بود. آرامش و آسایش داشتیم. هر از چندی که مشکلی پیش می‌آمد، دست به دست هم از پسش برمی آمدیم. خلاصه اینکه زندگی روی روالی داشتیم تا اینکه صاحب باغ مجاورمان تصمیم گرفت باغش را بفروشد. کامیار به من گفت باغ را بخریم و یک خانه باغ درست کنیم برای اقامت دوران تعطیلات تا بچه‌ها مجبور نباشند در مزرعه و کنار بوقلمون‌ها باشند. من هم موافق بودم اما پول کم داشتم. پدر کامیار در هر شرایطی می‌توانست به کامیار کمک کند، اما من دیگر نمی‌خواستم از پدرم کمک بگیرم چون مطمئن بودم با جواب منفی روبرو می‌شوم. به کامیار گفتم باغ را بخریم اما بعد شراکتمان همان سه دانگ شود.

یعنی من پول را به او می‌دهم. کامیار قبول کرد و پول مرا گرفت و بعد هم باغ را خرید. البته سند را به نام خودش زد. من از او فقط یک رسید دستی گرفتم. بعد هم بلافاصله ساخت و ساز را شروع کردیم. کامیار تمام مخارج را فاکتور می کرد و من به قدر سهم خودم پرداخت می کردم. ما دو عمارت مجزا اما کاملاً شبیه هم در کنار هم ساختیم.حتی داخل ساختمان هم مثل هم بود با دو رنگ متفاوت.پدرم تمام مدت نگران این همه نزدیکی ما بود و می گفت من از آخر و عاقبت این شراکت شما می‌ترسم.

به هر حال عمارت‌ها ساخته شد و از آنجا که پول را کم داده بودم، هیچ بدهی برای عمارت به کامیار نداشتم. فقط مانده بود بدهی من برای زمین. سه سال و اندی از ماجرای خرید باغ می گذشت و حدود سیزده، چهارده سال از شراکت ما دو نفر. در خلال این سه سال من چند بار به کامیار گفتم. بیا حساب و کتاب باغ را مشخص کنیم، اما هر بار کامیار طفره می‌رفت و می گفت حالا عجله‌ای نیست، حالا وقت هست، حالا پولت را نگه دار و خلاصه هر بار با یک جوابی از زیر بار قضیه شانه خالی می کرد. تا اینکه یک روز که تنها بودیم گفتم بیا و تکلیف باغ را روشن کن. کامیار با اعتماد به نفس کامل گفت، تکلیفی ندارد.من دو تا عمارت در باغ خودم ساختم و یکی را در اختیار برادرزنم که شوهر خواهرم هم هست گذاشته‌ام!!

تعجب کردم، کامیار جوری حرف زد که یعنی من هیچ شراکت و مالکیتی در باغ و خانه ندارم. آن روز با هم کمی بحث کردیم. فاکتورهایی را که پول آنها را پرداخت کرده بودم به او نشان دادم، گفت این پولها جای کرایه‌ای که در این سه چهار سال نداده ای... گفتم من در باغ با تو شریکم!

گفت سند و مدرک داری؟! تو چطور در زمینی که مال خودت نیست ساخت و ساز کرده ای!!

ادامه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

قتل به هر دلیلی که باشد عملی شنیع و غیرانسانی است و هیچ دلیلی برای توجیه آن نمی‌تواند هیچ مخاطبی را قانع کند.

دانیال مطالبی را عنوان کرده که در آن از رفاقت و اعتماد خودش به کامیار گفته اما اینکه چرا با وجود این رفاقت و اعتماد کامیار با او رفتاری کاملاً متفاوت داشت سوالی است که جوابش در نیمی دیگر از ماجراست. نیمی که کامیار اگر زنده بود می‌توانست در مورد آن حرف بزند. درواقع در این ماجرا ما فقط شنونده پنجاه درصد از یک واقعیت هستیم. پنجاه درصدی که گوینده در آن تلاش دارد تا خودش را یا عمل قبیحی که مرتکب شده را توجیه کند. در حالی که احتمال آن هست که دانیال خود نیز مرتکب اشتباهاتی شده باشد. رفتارها و یا کارهای نادرستی چه در رفاقت چه در شراکت مرتکب شده باشد که به نوعی باعث خشم کامیار شده باشد.

البته جز این، اشتباه دیگر دانیال این بود که مسائل قانونی را در رفاقت حل کرده بود. کاری که دشمن رفاقت است.

شاید اگر کامیار و دانیال از همان ابتدا بنا را بر این می گذاشتند که رفاقت به جا، اما حساب و کتاب هم سر جای خودش و یا به قول ضرب المثل قدیمی حساب حساب است کاکا برادر. و هر مشکلی را به جا و درست حل می کردند، هرگز این اتفاق نمی‌افتاد. اتفاقی که باعث شد نه از رفاقتشان اثری باقی بماند و نه از شراکتشان.

طبیعت هر چقدر زیباتر، نیش آن کشنده‌تر!

● گوته

گذر از لحظه‌های سخت در هفتاد سالگی

کیانا نصرت زاده

به کرج که رسیدیم راه من و برادرم از هم جدا شد. او رفت شاگرد یک مغازه لبنیاتی شد و من رفتم دنبال کار ساختمان سازی...

زندگی ما از روزی تغییر مسیر داد که خبر رسید پدرم به جرم حمل مواد مخدر به زندان افتاده.

تا آن روز کسی باورش نمی‌شد پدرم مرد خلافکاری باشد. زندگی خوبی نداشتیم ولی مثل بقیه بودیم. خانواده فقیری بودیم و مادرم همیشه می‌گفت شکم چهار تا بچه قد و نیم قد را نمی‌شود به این آسانی پر کرد. پدرم یک وقت‌هایی برای کارهای ساختمانی به تهران می‌رفت. یک ماه پول می‌فرستاد و یک ما نمی‌فرستاد و ما باید با خوب و بدش می‌ساختیم. ولی حداقل پدری بالای سرمان بود که امید به آمدنش داشته باشیم. اما این بار وقتی خبر رسید که حکم دادگاه برایش حبس ابد است همه امیدهایمان به باد رفت. مادرم اصرار داشت من و برادرم برویم سر کار... من سیزده سالم بود و برادرم پانزده ساله بود. هر دو با هم راهی کرج شدیم. یکی از همشهری‌هایمان آنجا در یک باغ کار می‌کرد و امید داشتیم دست ما را هم بگیرد و کاری برایمان دست و پا کند...

به کرج که رسیدیم راه من و برادرم از هم جدا شد. او رفت شاگرد یک مغازه لبنیاتی شد و من رفتم دنبال کار ساختمان سازی...

چون قد و هیکلم درشت بود هیچ کس فکرش را هم نمی‌کرد که من فقط سیزده سال دارم. از عهده کارهای سخت بر می‌آمدم. درآمدم خیلی کم بود ولی همان پول خیلی کم را هم مجبور بودم برای مادرم بفرستم. بعد از سه چهار ماه مادرم نامه نوشت که با این پولهایی که ما می‌فرستیم نمی‌تواند از عهده مخارج زندگی بر بیاید و خواهرهایم را می‌فرستند خانه عمویم و خودش هم می‌رود از یک پیرزن در کرمان مراقبت کند. به این شکل همه پرا کنده شدیم.

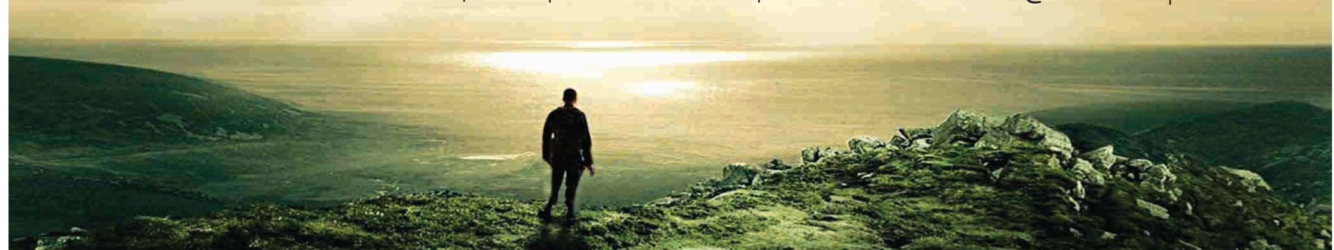
مادر از وقتی در آن خانه مشغول به کار شد کمتر برای ما نامه می‌نوشت. خواهرهایم هم در نامه‌هایشان فقط می‌نالیدند که زن عمو با آنها مهربان نیست و غرغرهایشان مرا خسته می‌کرد. برای همین جواب نامه‌هایشان را نمی‌دادم. چاره‌ای نبود هیچ سرپناهی نداشتیم که دوباره دورهم جمع شویم. دو سه سال وضع به همین شکل گذشت تا این که خبرم کردند مأمورها برادرم را دستگیر کرده‌اند. گویا در یک سرقت با چند تا از دوستانش دست داشته و لو رفته بود. خبر رسید که خواهرم هم عاشق پسر همسایه عمویم شده که عمو برایم نوشت پسره معتاد است. دست آخر هم مجبور شدند خواهرم را به عقد آن پسر در بیاورند.

من هم از این ساختمان به آن ساختمان نقل مکان می‌کردم. سعی و تلاشم این بود که سرم را پایین بیاندازم و کارم را بکنم تا به سرنوشت خانواده‌ام مبتلا نشوم.

بیست سالم که شد به سربازی رفتم و در تمام دو سال حتی یک نفر سراغی از من نمی‌گرفت که کجا هستم و چه می‌کنم. بی کسی را در آن دوره خیلی خوب درک کردم. وقتی به من مرخصی می‌دادند نمی‌دانستم کجا باید بروم. همان نزدیکی‌ها در پارک می‌خوابیدم و روز را در شهر پرسه می‌زدم.

بعد از سربازی برگشتم سراغ کار ساختمان. تازه فهمیدم برای خودم استاد کار شده‌ام... صاحب کارم که سالها با من کار کرده بود مرا به عنوان سرکارگر انتخاب کرده بود. حقوقم هم کمی بالاتر رفته بود ولی هنوز نمی‌توانستم اتاقی برای خودم داشته باشم برای همین در اتاق‌های نیمه ساخته شده ساختمان‌ها سر می‌کردم... تا سی سالگی خانه‌ای نداشتم و اولین اتاقم را در سی سالگی اجاره کردم... خرجی نداشتم. بلد هم نبودم تفریح کنم. ارتباطم با خانواده‌ام کاملاً قطع شده بود و انگار تک و تنها پرت شده بودم توی زمین.

در سن چهل سالگی آنقدر پس انداز داشتم که یک آپارتمان کوچک اجاره کردم و با دختر یکی از همکارهایم ازدواج کردم و در سن چهل و دو سالگی مسئولیت ساخت یک ساختمان را به طور کامل به من دادند. همین شد که زندگی‌ام تکانی خورد و کم کم توانستم برای خودم خانه و ماشین دست و پا کنم. حالا هفتاد سالم است. نمی‌دانم سرنوشت خواهر و برادرها و مادرم چه شد. هیچ وقت سراغشان نرفتم می‌ترسیدم با خبرهای هولناکی رو به رو شوم. فقط امیدوارم عاقبت به خیر شده باشند.



شکوفه‌های زندگی


ملکا کیانی


ثنا گل محمدخانی


نثار احمد محمدخانی


فرهاد محمدخانی


نجیب الله محمدخانی

علی ملکی

دزدی عجیب دوچرخه

مـــرد جوان که به اتهام ســرقت دوچرخه به زنـدان افتاده، مدعی شد،شـاکی به خاطر عشقی که به همسر وی دارد، برایش پاپوش درست کرده است!

چندی قبل مردی به نام محســن با مراجعه به پلیس مدعی شـد دوچرخه گران قیمتش که مخصوص کوهســتان است از سوی همسایه‌شان به نام سیامک سرقت شده است.

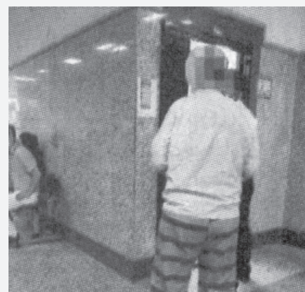
مأموران با شکایت این جوان به خانه سیامک رفتندو دوچرخه را در انبار خانه او پیدا کردند اما سیامک منکر سرقت دوچرخه شد و گفت روحم از این ماجرا خبر ندارد، اما وی بازداشت شد.

در حالی که این پرونده در دادگاه عمومی در حال رسـیدگی بود، این بار سیامک از محسن شکایت کرد و گفت: نقشه سرقت دوچرخه در واقع پاپوشی بوده تا او را به زندان بیندازند.

چرا که محسن عاشق همسر من است و می‌خواهد مرا از سر راه بردارد. او در ادامه گفت: من دو ســال قبل با مرجان ازدواج کردم و چند ماه قبل همسرم اصرار کرد که من خانه‌ام را بفروشم و در نزدیکی خانــه مادرش خانه‌ای بخرم و من هم قبول کردم، اما مدتی بعد متوجه تغییر رفتارهای همسرم شدم هر روز رابطه ما بدتر می‌شد و او بهانه گیر شده بود و سر هر موضوعی دعوا راه می‌انداخت و وقتی تحقیق کردم فهمیدم همسرم با پسر همسایه به نام محسن سالها دوست بوده و عشق عمیقی داشته‌اند و وقتی محســن از من شـکایت کرد و به زندان افتادم، چند بار از طریق زندان با من تماس گرفت و پیشـنهاد داد در قبال طلاق همسرم رضایت بدهد تا از زندان آزاد شوم. من از این حرف شوکه شدم و گفتم زنم را طلاق نمی‌دهم اما او در کمال بی‌شرمی به من گفت همسـرت عاشق من اسـت و ما می‌خواهیم با هم ازدواج کنیم و تو چاره‌ای جز طلاق نداری و حالا من درخواسـت بازداشت هر دو نفر را دارم.

بدین ترتیب دادگاه زن و مرد جوان را احضار کرد.

مرجان در دادگاه منکر این ارتباط شد اما محسن گفت: وقتی از سیامک به اتهام دزدی شکایت کردم مرجان به سراغ من آمد و گفت: حاضر اسـت برای اینکه به شــوهرش رضایت بدهم، با من ارتباط داشـته باشد من و مرجان عاشق هم بودیم، اما بعد از اینکه شنیدم او ازدواج کرده کاری با او نداشتم و فقط چند باری او را در محلــه دیدم، اما ســیامک وقتی فهمید ما با هم دوسـت بودیم عصبانی شـد و به مــن گفت؛ بـــه زودی تلافی می‌کنم و به همین خاطر دوچرخه‌ام را دزدیـد. بعد از گفته‌های متهمان و شـاکی پرونده به دستور قضات دادگاه تلفن دو متهم (مرجان و محسن) مورد بررسـی قرار خواهد گرفت تا ادعای سـیامک مورد بررسی قرار بگیرد.



عصبانیت پاپیچ مرد شد

همســرم مدام با موبایلش گرم صحبت بود و من از شدت عصبانیت جانش را گرفتم!ســاعت ۱۹ روز یکشنبه بود که به پلیس تهران گزارش دادند، مردی همسرش را به قتل رسانده‌است. بدین ترتیب مأموران برای بررسی موضوع راهی محل حادثه شدند و در بررسی‌های اولیه دریافتند که مقتول زنی بود که بر اثر خفگی جانش را از دسـت داده اسـت و عامل جنایت نیز همســرش بوده که به قتل همســر خود اعتراف کرد و گفت: همسرم مدام سرش در گوشی موبایلش بود و یک جورهایی معتاد به آن شــده بود و همیشه در حال چت کردن با دوستان و آشنایان در فضای مجازی بود که این موضوع مرا ناراحت می کرد و هر از گاهی بر سر این موضوع با هم درگیری داشتیم. وی درادامه گفت؛ روز حادثه همسرم دوباره سرش گرم گوشی بود که یک لحظه من عصبانی شــدم و به او اعتراض کردم و او به من پرخاش کرد. دختر بزرگم سر کار بود و دختر کوچکم در حمام و نمی‌دانم چه شد که یکدفعه گلویش را گرفتم و فشار دادم. او مدام فریادمی کشید و من برای اینکه صدای او را قطع کنم، دستانم را روی گلویش بیشتر فشار می‌دادم و وقتی به خودم آمدم که دیگر نفس نمی کشید. دختر کوچکم که صدای درگیری ما را شنید از حمام بیرون آمد، اما به او اجازه ندادم که وارد اتاق شود و چند دقیقه بعد دختر بزرگم از سر کار به خانه برگشت و به اورژانس زنگ زد و وقتی اورژانس رسـید و متوجه کبودی‌های دور گردن همسرم شد. با پلیس تماس گرفت و موضوع را گزارش کرد. وی ادامه داد: البته من قصد کشتن او را نداشتم و حالا به شدت پشیمانم و عذاب وجدان دارم و زندگی در حقیقت برایم تمام شده است.

نزاع به خاطر یک رشته سیم

مرد بازنشسته که برای تأمین مخارج زندگی‌اش زباله گردی می کرد، در جریان درگیری به خاطر چندتکه ســیم فرسوده همکارش را کشت!چندی پیش اهالی محله مهرآبـاد، در جریــان درگیری بین دو مرد ضایعات جمع کن قــرار گرفتند. ناگهان دیدند یکی از دو نفر که مردی ۵۰ ســاله بود، ضربه‌ای به زباله گرد میانســال زد و از محل متواری شــد و هنوز چند متری از محل درگیری دور نشده بود که با خودرویی تصــادف کرد و به زمین افتاد و بعد دوباره بلند شــد و بــه فرارش ادامه داد!بنابراین شــاهدان ماجرا خــود را به مرد زخمی رســاندند و موضوع را بــه مأموران پلیس و اورژانــس خبر دادند و دقایقــی بعد اعلام کردند که مرد زخمی فوت کرده اســت. مأمــوران هم در تحقیقات اولیــه دریافتند که مرد ضایعاتی با ضربه چاقو به گردنش به قتل رسیده اســت.بدین ترتیب به دستور بازپرس دادسرای امور جنایی مأموران به تحقیق میدانی برای شناسـایی هویت متهم پرداختند. شاهدین هم در بازجویی‌ها بــه درگیری با مرد ضایعات جمع کن اعتراف کردند، اما گفت من او را نکشــتم.وی در ادامــه گفت: در حال جمع آوری ضایعات بودم که مقتول به ســراغم آمد و گفت دسته سیمی را که از کنار جوی آب برداشتی مال من بود و به او گفتم که من سیمی برنداشتم، اما او عصبانی شد و سیلی محکمی به صورت من زد و من هم چند سیلی به او زدم و زمانی که مقتول روی زمین افتاده بود فرار کردم تا او مرا نزند اما من با چاقو او را نزدم و در حین فرار هم تصادف کردم!وی ادامه داد: من قبلاً در یک بیمارستان کار می کردم، اما به خاطر وضعیت بد جسمی‌ام مجبور شدم بازنشسته شوم و حقوق بازنشسـتگی‌ام کمی از یک میلیون تومان بیشـتر بود و کفـاف زندگی مرا نمی‌داد و برای همین از یک سال قبل کیسه‌ای برداشتم و راهی خیابان‌ها شدم و ضایعات جمع می کردم اما باز هم حریف مخارج ســنگین زندگی نمی‌شــدم و دخترم هم به تازگی در یک فروشگاه به عنوان فروشنده کار می کند تا کمک مخارج زندگی‌ام شود و من معمولاً روزی شــش ســاعت زباله جمع می کنم و زندگی‌ام تازه داشـت سر و سامان می گرفت که این اتفاق افتاد اما من قصد کشــتن او را نداشــتم.وی در حال حاضر در بازداشت به سر می‌برد و تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

آنکه مدام به کار دیگران سر ک می کشد، مانند سایه ای بر دیوار است

• ریوند

خواستگاری

مادرم همیشه نگران وصلت ما بود

کورش کاشانی

:یادم است مادر از این وقاحت من سرخ شد و دمپایی را به طرفم پرت کرد و کلی بد و بیراه به من گفت ولی خاله ساکت بود

خاله اشرف ول کن ماجرا نبود. هر دو سه روز یک بار می‌آمد خانه ما و صحبت خواستگاری از خواهرم پری را پیش می‌کشید و مادر با شرمندگی می‌گفت:

"خواهر دست من که نیست این دختر می‌گوید نمی‌خواهد شوهر کند..."

اما خاله گوشش بدهکار نبود. دلش می‌خواست پسر کوچکش را هر چه زودتر زن بدهد. از پری هم خیلی خوشش می‌آمد چون دختر کدبانو و مرتبی بود. از هر انگشتش یک هنر می‌بارید. خیاطی‌اش حرف نداشت. وقتی غذا می‌پخت آدم دلش می‌خواست انگشت‌هایش را هم بخورد. اما غافل از این که خواهر من دلش پیش پسر همسایه بود. سهراب که تازه راهی دانشگاه شده بود و قرار بود برای خودش آقای مهندس شود. یکی دو بار که نگاه‌هایشان به هم گره خورده بود مچش را گرفتم و بعد یواش یواش سفره دلش را برای من باز کرد. گفت چند وقت است که سهراب به او ابراز علاقه کرده است. آن موقع‌ها عشق‌ها پر بود از حیا و شرم و نجابت... خواهر سهراب واسطه آنها بود و نامه‌هایشان را رد و بدل می‌کرد. اما سهراب امکان ازدواج نداشت. دانشجو بود و پری باید صبر می‌کرد. در عوض پسر خاله‌ام کمال تازه از سربازی برگشته بود و در مغازه پدرش مشغول به کار بود. خاله دو اتاق بالای خانه‌اش را هم بازسازی کرده بود و منتظر بود هر چه زودتر عروسش را به خانه بیاورد.

وقتی از پری ناامید شد به خواستگاری دختر خاله‌ها و دختر دایی‌های دیگر رفت و هر کدام به دلیلی جواب رد می‌دادند. آن موقع‌ها کمال خیلی لاغر بود و از بچگی ناراحتی قلبی داشت.



در پیچ و خم دادگاه

تهدیدهای مرا جدی می‌گرفت

راشین مختاری

مادر ناصر مرا برای پسرش انتخاب کرده بود....و برخلاف دخترهای همسن و سالم فقط سرم توی کار خودم بود

اگر امروز دادگاه حکم طلاق را صادر کند همه فامیل را دعوت می‌کنم و مهمانی می‌دهم. آنقدر چشم انتظار این حکم هستم که فقط خدا می‌داند. چهار سال است که دارم دوندگی می‌کنم. به هر دری زدم. هر دفعه مانعی باعث شده که حکم صادر نشود. ولی من آنقدر رفتم و آمدم تا بالاخره همه توی این دادگاه متوجه شدند دست بر دار نیستم.

به ناصر هم پیغام داده‌ام که اگر دوباره چوب لای چرخ من بگذارد این بار کاری می‌کنم که دیگر هیچ خبری از بچه‌اش نداشته باشد. می‌روم یک جایی از این دنیا گم و گور می‌شوم که دستش به من نرسد.

ناصر خیلی در حق من و بچه‌اش ظلم کرد. دلم می‌خواهد دیگر اسم او را به عنوان شوهر یدک نکشم.

زندگی با او در اوج رفاه و ثروت یک جهنم به معنای واقعی بود. وقتی با ناصر ازدواج کردم همه می‌گفتند این شانس بزرگ را چطور به دست آوردی؟ یادم است شب عروسی مادرم مدام نگران بود که چشم‌های حسود زندگی‌ام را آتش بزنند. مدام دعا می‌خواند و می‌گفت کی این مراسم تمام می‌شود تا چشم‌های شور از روی تو و شوهرت برداشته شود.

من از یک خانواده ساده و معمولی بودم. مادر ناصر مرا برای پسرش انتخاب کرده بود. فقط به خاطر این که من همراه مادرم در جلسات قرآن خوانی شرکت می‌کردم و برخلاف دخترهای همسن و سالم فقط سرم توی کار خودم بود. به مادرم گفته بود یک پسری دارم که خدا بهش روزی فراوان داده ولی نیاز دارد یک زن با دین و ایمان کنارش باشد که حواسش به حلال و حرامی زندگی باشد.

ما آن موقع معنی حرف مادر ناصر را نفهمیده بودیم. پیرزن بیچاره مثل مادر من دنیای ساده و بی‌ریایی داشت. دلش می‌خواست عروسی داشته باشد که پسرش را از هر بدی و بی‌بند و باری نجات بدهد.

ناصر هم قول داده بود هر کس را که مادرش انتخاب کند او به همسری خواهد پذیرفت. بعد



شاید به همین خاطر بود که به چشم دخترهای فامیل نمی‌آمد. اما مادرم خیلی دلش می‌خواست پری با کمال عروسی کند. می‌گفت این پسر اهل کار و زندگی است و به ظاهرش نگاه نکنید یک آینده روشن دارد. پری اما مرغش یک پا داشت و می‌گفت نه...

تا این که یک روز خاله اشرف که داشت برای مادر درد دل می‌کرد من هم آنجا بودم. گفت دست روی هر دختری می‌گذارد جواب رد می‌شنود. می‌گفت بخت پسرش را بسته‌اند و طلسم شده. من هم فقط شانزده سال داشتم و پر سر و صدا و به قول مادر پر رو بودم. رو به خاله‌ام کردم و گفتم: چرا مرا برای کمال خواستگاری نمی‌کنید؟ من جواب بله می‌دهم.

یادم است مادر از این وقاحت من سرخ شد و دمپایی را به طرفم پرت کرد و کلی بد و بیراه بهم گفت ولی خاله ساکت بود و انگار تازه داشت مرا می‌دید و در تمام این مدت از من غافل بود. چند روز بعد خاله اشرف خواست از مادر وعده بگیرد که به خواستگاری من بیاید. مادر هم با تشر گفت که اولاً تا خواهر بزرگتر ازدواج نکرده اجازه نمی‌دهم احدالناسی از خواهر کوچکتر خواستگاری کند و دوم این که این دختر چشم سفید کار خیلی بدی کرده که خودش پیشنهاد این وصلت را داده و این مایه آبروریزی برای ما می‌شود...

خلاصه مادر اجازه نداد کمال به خواستگاری من بیاید. یک روز من رفتم دم مغازه پدر کمال و او را دیدم. کمال همان موقع سر صحبت را باز کرد و گفت حاضر است صبر کند تا بعد از این که پری عروسی کرد به خواستگاری من بیاید. فکر نمی‌کردم جدی بگوید ولی درست سه سال بعد وقتی پری به عقد سهراب در آمد کمال هم به خواستگاری من آمد.

مادرم همیشه نگران وصلت ما بود. می‌گفت فردا روزی که بین تو و کمال کمی شکر آب شود همین موضوع را به رخت می‌کشد که تو از من خواستگاری کردی.

اما الان درست ۴۵ سال از ازدواج ما می‌گذرد و حتی یک بار هم این موضوع را از زبان او نشنیدم. زندگی بسیار آرام و راحتی کنار کمال دارم. بچه‌هایمان خیلی خوب تربیت شدند و عاقبت به خیر شدند و ما هم در آغاز روزهای پیری سرمان به نوه‌ها و بچه‌ها گرم است.

از چند جلسه که با هم صحبت کردیم مراسم عقد و عروسی برگزار شد. ناصر با اینکه فقط سی سال داشت، خانه و ماشین و ویلای آنچنانی برای خودش دست و پا کرده بود. می‌گفت توی کار قراردادهای جاده‌سازی و سدسازی است. بعد کم کم رفت توی کار معدن و به دو سه سال نکشید که دیگر اصلاً از کارهایش سر در نمی‌آوردم. پسرم سال دوم ازدواجمان به دنیا آمد. ناصر دلش می‌خواست من برایش سالی یک بچه بیاورم. سرم گرم خانه داری و بچه داری باشد و کاری به کار او نداشته باشم. ولی من از آن دسته دخترها نبودم که بتواند با چهار تا النگو دهانم را ببندد. پرس و جو می‌کردم. سوال و جوابش می‌کردم و مجبور می‌شد کمی راجع به منبع‌های درآمدش با من حرف بزند.

خلاصه بگویم دروغ و حقه و کلاهبرداری تنها مهارتی بود که او می‌توانست پول زیادی از آن در بیاورد. به او گفتم اگر به این کارهایش ادامه بدهد از زندگی او می‌روم. خنده‌اش می‌گرفت. می‌گفت کدام زن حاضر است این همه ثروت را ول کند و برود توی خانه صد متری پدرش زندگی کند. گفتم من. من برایم حلال و حرام بودن نانی که می‌خورم از همه چیز مهم تر است.

حرف‌هایم را جدی نمی‌گرفت. متوجه بودم که حتی زن‌های دیگری هم در زندگی او هست. برای همین یک روز دست پسر سه ساله‌ام را گرفتم و رفتم خانه مادرم. گفتم دیگر بر نمی‌گردم به آن خانه. مادر شوهرم آمد که واسطه ما شود ولی بهش گفتم نمی‌خواهم بچه‌ام با نان حرام بزرگ شود. او هم آهی کشید و گفت تو زن هستی و حتماً می‌توانی او را به راه راست هدایت کنی.

اما در توان من نبود. یک سال از این جدایی گذشت. شکایت کرده بود که من تمکین نمی‌کنم. و حتی می‌خواست پسرم را از من بگیرد. تا این که یک دفعه غیبش زد. نمی‌دانم از کی و چی فرار کرد. من هم تقاضای طلاق داده بودم. یک وکیل داشت که می‌آمد دادگاه و به جای او حرف می‌زد. هر ماه رقم‌های بالایی توی حساب من پول می‌ریخت که به دادگاه ثابت کند نفقه مرا تمام و کمال می‌دهد.

الان سه سال است که فراری است ولی از طریق وکیلش مدام برای من خط و نشان می‌کشد. من هم در آخرین دیدار وکیلش گفتم کاری می‌کنم تا آخر عمر بچه‌اش را نتواند ببیند. می‌دانم ناصر تهدیدهای مرا جدی می‌گیرد و برای همین راضی شده مرا طلاق بدهد. امروز منتظرم که حکم صادر شود و خودم را از منجلاب این زندگی راحت کنم.

موسیقی زندگی را در قلبها بیدار می‌کند ● داروین

شکوفه های زندگی



ساره سعادتخواه — آرشا بافکر


زینب ومحمد حسین باقری نژاد


کاوش موسوی نژاد — تیارا موسوی نژاد


فاطمه اژدری زاده — علی دهقان دهنوی


آیسان رضایی — امیر سام کلاته

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا اسمس کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹
همه اسم‌ها مستعار است و
اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.
لطفا تعبیرها را در مجله بخوانید.

*** توضیحی برای برخی از دوستان**

برخـــی از خوانندگان مجله پیـــام می‌دهند و با اصرار می‌خواهند برایشـــان طالع‌بینی کنم حتی پول پیشـــنهاد می‌کنند. راســـتش چنین پولی را حرام می‌دانم چون طالع کســـی را نمی‌شود با فالگیری و نگاه به کواکب بیان کرد. فالگیر می‌گوید به آسمان نگاه می‌کنم و طالعت را از ستاره‌ات کشف می‌کنم! حالا اگر از آن طالع‌بین بپرســـی فاصله مشـــتری تا زمین چقدر اســـت یا کیوان چند قمر دارد یا غیر از خورشید فاصله نزدیک ترین خورشید به ما چند سال نوری است، جوابی ندارد. مطالبی که در این باب در نشریات می بینید بیشتر برای سرگرمی است و اگر چیزی بنویسند که با زندگی شما همسان باشد، معمولاً تصادفی اســـت. به نظر شـــما در دنیا چند نفر اردیبهشتی یا بهمنی یا ... داریم؟ آیا سرنوشت و طالع همه آنها یکی است و در همان چند سطر نوشته خلاصه می‌شود؟ پس لطفا برای طالع‌بینی و... به بنده پیام ندهید. طالع بینی مجله‌ها را بخوانید که خوش است و ضرری هم نمی رساند.

جهیزیه شیک

مستوره فکوری، ۵۲ساله، خانه‌دار، تهران

دختر عزیزی داشتم به اسم سلما که در جوانی فوت کرد و دلم را برای ابد داغدار کرد. دختر دیگرم یکهو مجنونه شد و عاشق پسری شد و بی‌موافقت من و شـــوهرم با او ازدواج کرد و دلم را شکست. دیشب خواب دیدم من و سلما در بازار بودیم. فروشگاه‌های درخشان پر از لوازم خانگی شیک بودند. به او می گفتم سلما جان هرچی واسه جهیزیه می‌خوای انتخاب کن. خودم برات می‌خرم.

تعبیر

خواب شما به حسرت اشاره می‌کند. حسرت اینکه عمر سلما به دنیا باقی نبود و نتوانستید عروسی او را ببینید و بهترین جهیزیه را برایش تهیه کنید. و حسرت اینکه دختر دیگرتان دل شـــما را شکست و شما را گذاشت و با دوستش ازدواج کرد. احتمالاً چون از او دلگیر هستید، برایش از ته دل جهیزیه فراهم نکردید.

قناری را گرفتم

سارا ۳۸ساله، مجرد، شاغل

در یک جای باز روی نیمکت نشســـته بودم. فضا مثل باغ سپهســـالار تهران بود. بدون دار و درخت. فقط من آنجا بودم. یک قناری که رنگش زرد و توسی بود، در هوا می‌چرخید. به خودم گفتم می‌توانم آن را بگیرم. صدا در آوردم قناری آمد. بازویم را دورش حلقه کردم و او را گرفتم. بردمش خانه خواهرم که از جریانات عاطفی من خبر دارد. قناری را زیر یک لگن شـــفاف انداختیم. رویش آجر گذاشتیم تا برایش قفس پیدا کنیم.

تعبیر

وجود سپهسالار در خواب شما بی‌دلیل نیست. در سپهسالار کیف و کفش می‌فروشـــند که نماد همسر و دوست و نامزد است. شـــما تنها بودید که نماد تنهایی شماســـت. نبودن دار و درخت هم به سردی فضای عواطف شما اشاره می‌کند. قناری در این خواب نماد کسی است که دوستش دارید یا مایلید او را داشته باشید. نماد این هم هست که گاهی خوش است و می‌خواند گاهی هم به لک می‌رود. این می‌تواند به محبوب شـــما اشاره کند که گاه هست و توجهات عاشـــقانه می‌کند گاهی هم نیست. آنجا که می گویید می‌توانم قناری را بگیرم، به این معنی است که معتقدید سرانجام به هم می‌رسید اما موانعی سر راه شما و اوست. شما صدا در می‌آورید و قناری می‌آید. و این یعنی بااینکه مغرورید، ته دلتان دوست دارید بروید طرفش و او را قانع کنید که با شما باشد. قناری را به خانه خواهری می‌برید که محرم اسرار است. با هم قناری را زیر لگن حبس می‌کنید و بـــرای محکم‌کاری رویش آجر می‌گذارید. این هم یعنی این قناری از آنهایی است که اگر از او چشم بردارید، فرار می‌کند. شما در خواب به فکر قفس هستید. اگر به فکر رام کردن قناری بودید، بهتر بود اما شاید مشکلاتی هست که نمی‌توانید او را رام کنید پس به فکر قفس هستید.

پرتاب از شیروانی

ساجده ۳۶ساله، مجرد، شاغل

خـــواب دیـــدم من و خواهرم بودیـــم. این‌طرف خیابان ایســـتاده بودیم. روبه‌روی ما ســـاختمانی بود که سقفش شیروانی بود. دو تا خواهرزاده‌هایم که دخترخاله پسرخاله هستند، روی شیروانی بودند. ساشا، دختر خواهری که با من بود، چهار ساله و آرمن پسر آن یکی خواهرم پانزده ساله است. یکهو دیدم ساشـــا آمد لب شیروانی. وحشتناک ترســـیدم. داد زدم ساشا نیا. و به آرمن گفتم ساشـــا رو بگیر. دویدم به آن طرف خیابان اما تا برســـم، ساشا پرت شد پایین و بیهوش شـــد. مطمئن بودم ضربه مغزی شده. او را بردیم بیمارستان. من پی‌درپی گریه می کردم. در بیمارستان گفتند ساشا کاملا سالم است.

تعبیر

این خواب دارد می گوید شـــما به دلایلی افســـرده و ناراحت و حتی مضطرب هســـتید. شـــکلی از منفی‌بافی در شما دیده می‌شود. حوادث را بزرگتر از آنچه که هســـتند، می‌بینید. ساشا می‌افتد ولی شدت افتادنش آن‌طور نیســـت که شـــما تصور می کردید. ضربه مغزی هم نشده بود و کاملا ســـالم بود ولی شما اصرار داشـــتید که ضربه مغزی شده و گریه و بی‌تابـــی می کردید. همین موضوع در بیداری شـــما مصداق دارد و برای مســـائل مختلف بیش از حد نگران می‌شوید. اگر هنگام دیدن این خواب موضوعی عاطفی هم داشته‌اید، می‌شود این‌طور تعبیر کرد که ساشا شما هستید و آرمن آن آقایی که نشد به او امید داشته باشید.

خانم مخبر، ۵۶ساله؛ در آستانه بازنشستگی، آبادان

ساجده ۳۶ساله، مجرد، شاغل

همسری نازنین و دو دختر عزیز دارم. سومین دختر خانواده پرجمعیتی هســـتم. پدر و مادرم پس از پنج دختر صاحب دو پســـر شـــدند. با مادرم مشـــاجره و مجادله و بگومگو و قهر و آشـــتی داشـــتم. کلا با مادرم مشکل بزرگی نداشتم ولی رابطه ما ایده‌آل نبود. ۱۰ سال پیش به جوار حق رفت. هر چند ماه یکبار در خواب با مادرم دعوا و مجادله و مشـــاجره می کنم. از دســـتش حرص می‌خورم. این خوابها چنان واقعی است که وقتی که بیدار می‌شـــوم تاثیرات جســـمانی آنها را حس می کنم. من مادرم را بخشیده‌ام و معتقدم هر کس ممکن اســـت اشـــتباهاتی کند. فکر می کنم اشتباهات را ریشه‌یابی و حل کرده‌ام. حکمت این خوابها چیست و چه پیامی دارند؟

تعبیر

این خوابها می گویند اثری که آن کشمکش‌ها در ناخودآگاه شما گذاشته، مثل زخمی اســـت که گاهی سر باز می کند. ممکن است در زندگی روزمرّه چیزی ببینید یا بشنوید یا بویی به مشام شما برسد و تداعی کننده روزگاری باشـــد که با مادرتان مجادله‌ای داشتید. معمولا خودمان متوجه آن تداعی کننده نمی‌شویم ولی ناخودآگاه آن را حس می کند. بعدش خوابی می‌بینید و شاید بگویید اصلاً به فکر فلانی نبودم اما خوابش را دیدم. پیام این خوابها می‌تواند این باشد که با برخی از خاطرات گذشته کنار نیامده‌اید و در شما گرهی ایجاد کرده. اگر به گفت‌وگوی ذهنی دچار هستید، با مدیریت فکر بارها آن را توضیح داده‌ام، این موضوع را درمان کنید.

موادی که از قرص بی‌نیازتان می‌کند

فولیک اسید یک ویتامین محلول در آب است که عملکردهای مهمی در بدن دارد که به بزرگسالان و مخصوصاً زنان توصیه می‌شود روزانه آن را دریافت کنند. مواد غذایی طبیعی سرشار از فولیک اسید می‌توانند شما را از مصرف قرص‌ها بی‌نیاز کنند. البته بدانید ویتامین B9 به طور طبیعی در بسیاری از غذاها و همچنین به شکل اسید فولیک در غذاهای غنی‌شده وجود دارد. پس توصیه می‌شود که بزرگسالان سالم حداقل روزی ۴۰۰ میکروگرم از آن را دریافت کنند تا دچار کمبود نشوند.در شماره چند مواد غذایی سالم را به شما معرفی می‌کنیم که سرشار از فولیک اسید هستند:

از حبوبات تا مارچوبه

حبوباتی مانند لوبیا، نخود فرنگی و عدس را فراموش نکنید. درست است که میزان دقیق فولیک اسید در حبوبات متفاوت است اما منبع عالی محسوب می‌شوند.

تخم مرغ یک ماده غذایی سرشار از فولیک اسید است. حتما در وعده‌های غذایی خود تخم‌مرغ را بگنجانید تا به راحتی نیاز خود به فولیک اسید را تأمین کنید.جالب است بدانید مارچوبه حاوی مقدار زیادی از ویتامین‌ها و مواد معدنی از جمله فولیک اسید است. مارچوبه سرشار از آنتی اکسیدان است و خاصیت ضدالتهابی و ضدباکتریایی دارد. علاوه به این منبع بسیار خوبی از فیبر است.

از بروکسل تا چغندر

سبزیجات برگ‌دار مانند اسفناج، کلم و آرگولا هم کم کالری هستند و هم بسیاری از ویتامین‌ها و مواد معدنی کلیدی مانند اسید فولیک را در بر می‌گیرند. همچنین این مواد غذایی سرشار از فیبر و ویتامین‌های k و A هستند. مطالعات نشان داده است این سبزیجات در کاهش التهاب‌ها، کاهش خطر سرطان و کاهش وزن نیز موثر بوده‌اند.

جوانه بروکسل مرتبط با خانواده کلم و کلم بروکلی است. آن‌ها منابع خوبی برای آنتی‌اکسیدان هم محسوب می‌شوند و همچنین از التهاب‌ها جلوگیری می‌کنند. چغندر یکی از مواد مغذی است که علاوه بر میزان زیاد منگنز، پتاسیم و ویتامین سی، دارای مقادیر زیادی از فولیک اسید نیز است.

خوردن مرکبات را فراموش نکنید

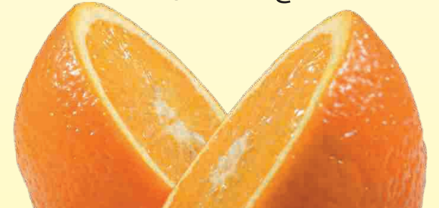
مرکبات هم خوشمزه و پر از عطر و طعم هستند و هم سرشار از اسید فولیک. پرتقال، گریپ‌فروت، لیمو لیمو ترش را در هرم غذایی خود بگنجانید.

بروکلی همه‌فن حریف!

کلم بروکلی از آن پرخاصیت‌هایی است که اگر به غذای شما اضافه شود، مجموعه‌ای از مواد معدنی و ویتامین را برای شما فراهم می‌کند. کلم بروکلی پخته شده میزان زیادی از فولیک اسید را در خود دارد. همچنین این ماده غذایی ویتامین‌هایی مانند C، K وA دارند و سرشار از منگنز نیز هستند. جالب است بدانید که کلم بروکلی خاصیت ضد سرطانی هم دارد. پس بهتر است تعلل نکنید!

آجیل و جوانه گندم را امتحان کنید

آجیل‌ها پر از فیبر و ویتامین‌ها و همچنین مواد معدنی مورد نیاز بدن ما هستند. آجیل‌ها و دانه‌ها در رژیم غذایی شما می‌توانند به رفع نیاز بدن به فولیک اسید هم کمک کنند. جوانه گندم را جدی بگیرید. گندم‌ها پر از فولیک اسید هستند اما در فرایند فراوری از مواد مغذی تهی می‌شوند. جوانه گندم، بدون فراوری، یک منبع عالی و بی‌نظیر از ویتامین، مواد معدنی و آنتی‌اکسیدان است. این ماده ۱۶ درصد نیاز روزانه بدن به فیبر را هم تأمین می‌کند.







گیاهی قوی‌تر از پرتقال

■ گیاه جعفری حاوی ترکیباتی است که می‌تواند از شما در برابر سرطان دفاع کرده و سیستم ایمنی‌تان را تقویت کنند.

■ جعفری یک گیاه بسیار مغذی و مفید است که می تواند از بدنتان در برابر انواع عارضه‌ها و بیماری‌ها مراقبت کند. جعفری دارای ویتامین‌های C، K وA بوده و مواد معدنی زیادی مانند آهن، کلسیم و پتاسیم دارد.

■ این گیاه خوش طعم، منبع غذایی خوبی از آهن و اسیدفولیک است که باعث حفظ سلامت ایمنی بدن و تقویت آن می‌شود.

■ متخصصان مدعی هستند که "روغن‌های فرار" نخستین جزء مهم موجود در جعفری هستند که با عنوان روغن‌های ضروری یا اسانس‌های گیاهی نیز خوانده می‌شوند. جعفری میزان هورمون‌های زنانه را تنظیم می کند و به علت اینکه حاوی روغن فرار است، مانع تشکیل تومور به خصوص در ریه می‌شود.

■ از دیگر فواید این گیاه می‌توان به این نکته اشاره کرد که ماده سرطان زای موجود در دود سیگار و دود زغال را به علت روغن فرار هنگام کباب کردن خنثی می کند.

■ فولیک اسید موجود در جعفری مانع بروز سرطان‌های روده بزرگ، سرطان گردن و رحم می‌شود. ترکیب‌های مفید آنتی اکسیدان آن به نام فلاونوئید با مولکول‌های حاوی اکسیژن ترکیب می‌شود و مانع آسیب به سلول‌ها می‌شود.

■ طبق گزارش‌های متعدد فولیک اسید موجود در جعفری، ماده مغذی حیاتی برای حفظ سلامت قلب و عروق به حساب می‌آید. استفاده کم مواد غذایی حاوی ویتامین C مانند جعفری، پرتقال و... خطر بروز آرتریت روماتوئید را ۳ برابر افزایش می‌دهند، به همین علت توصیه می‌شود روزانه ویتامین C مصرف شود و آن‌ها را به صورت جدی در برنامه روزانه قرار دهید.

■ از دیگر خواص جعفری می‌توان به رفع بوی بد دهان، کاهش وزن به علت خواص ادرار آور، تصفیه کلیه‌ها، بهبود دستگاه گوارش، کاهش استرس، و ...اشاره کرد.

■ در صورت تمایل می‌توانید از دم کرده آن استفاده کنید تا به اینصورت خستگی عضلات و مفاصل خود و علائم قبل از قاعدگی را کاهش دهید و روند آن را منظم کنید.

■ کلسیم موجود در جعفری منبع اصلی برای تقویت دندان‌ها و لثه‌هاست، به اینصورت که اگر دچار عفونت‌های دهانی یا زخم در لثه می‌شوید، حتما از جعفری استفاده کنید و از مصرف آن غافل نشوید.



دستم می‌لرزد!

نسیبه توفیقی - "اندیشه" کرج

"دستم می‌لرزد!" حاصل تجربه‌ای موفق است در نوآوری و کلیشه شکنی به قلم همواره نویسا و متکی بر ذهن و تخیل پرقدرت "نسیبه توفیقی" در گیر و دار خودآزمایی برای شروع مرحله‌ای تازه و متفاوت در داستان نویسی. موضوع-شاید غریب و غمناک-این داستان بازمی‌گردد به جدال نهانی میان یک نویسنده و شخصیت داستانی که نویسنده در نوعی برانگیختگی خود بنیاد در دست "نوشتن" دارد. "نسیبه توفیقی" شایستگی کامل دارد برای تملک هستی شناسی خاص خود و هرچه بیشتر گستردن جهان داستانی‌اش. این حقیقت را با رجوع به داستانهایی که به قلم قوی او در این دو صفحه چاپ شده به روشنی می‌توان دریافت. با تعبیر و تقلی فنی و حرفه‌ای دقیق تری می‌توان گفت که داستان "دستم می‌لرزد!"-با پرهیز هوشمندانه از غلتیدن به ورطه تصنع-به مثابه شروع تلاشی است برای ورود به پسامدرنیسم در داستان نویسی پویا. این داستان را بهتر است که با دقت بخوانیم و بازخوانی کنیم.

زل زد به صندلی خالی روبرویش و گفت: "قهوه ات رو بخور. باید بریم."

پنج شنبه‌ها حوالی ساعت شش می‌نشست پشت میز دو نفره کنار پنجره کافه. قهوه سفارش می‌داد. گاهی هم از پنجره به پیاده رو نگاه می‌کرد. پیاده رویی که آدمهایش در رسیدن به مقصد-چه مقصدی؟-از هم سبقت می‌گرفتند. وقتی که باد سرد پاییزی زوزه می‌کشید و برگهای زرد رقصان را در خیابان سرگردان می‌کرد، از درزهای پنجره، تلخی سوزناک‌اش را به صورت ته ریش دار مرد جوان می‌زد. انتهای کافه، قفسه کتابخانه بزرگی بود. در کنار قفسه‌ها، تخته سیاه کوچکی روی پایه بوم نقاشی قرار داشت. روی تخته سیاه با گچ سفیدی نوشته شده بود: "کتاب و اینترنت رایگان است." و یک خط پایین‌تر از آن نوشته بود: "شما چی میل دارید؟" مرد جوان دو قهوه سفارش داده بود. فنجان را که از آن بخار بلند می‌شد، در دستش گرفت. نویسنده خیره شد به جای خالی روی صندلی روبرو. لبخند کمرنگی زد. به نظر می‌آمد درحال کشتن انتظار است. زیرلب چیزی می‌گفت. منتظر می‌ماند تا شخص خیالی‌اش قهوه را سر بکشد و دوشادوش هم بروند. آن مرد خیالش که از نوشیدنی‌ها راحت می‌شد، اندام عضلانی‌اش را می‌پیچید لای پالتوی مشکی بلندش و از آنجا دور می‌شد. خیالات دست از سرش برنمی داشتند. صدای پسرک در گوشش پیچید: "داداشی خودت قول دادی می‌برمت کافه."

"گفتم باشه. رو قولم هستم."

هفته گذشته باران شدیدی می‌بارید. بعد از پایان نوشیدنی اش، ایستاد کنار پنجره‌ای که باران شیشه‌اش را می‌شست. سیگار روشن در دست داشت و با مکث‌های طولانی لای دو لب، در گوشه دهان می‌گذاشت و پک می‌زد و دودش را در فضای کافه می‌داد بیرون. رفتم کنارش ایستادم و پنجره را باز کردم. باران رد انداخته بود روی مبل‌های زیر پنجره. صاحب کافه حواسش نبود وگرنه حتما به کارم اعتراض می‌کرد. او چند هفته اول به رفت و آمدم مشکوک شد. مخصوصا وقتی که گرم نوشتن بودم و با شخصیتهای داستانم درگیر می‌شدم. کار به اینجا که می‌کشید بلند می‌شدم و کافه را ترک می‌کردم.

ولی کسی از من شکایتی نداشت. یکی دو ساعتی را آنجا سپری می‌کردم و بی‌دردسر می‌رفتم. به تازگی هم از من خوشش آمده بود چون هربار هنگام حساب نوشیدنی ام، یک فیش برای مهمان می‌خریدم و می‌چسباندم روی برد کنار پیشخوان. رسمی که صاحب کافه گذاشته بود تا هرکس در حد توانش، شخص نیازمندی را مهمان کند. نوشیدنی یا غذای گرم، فرقی نمی‌کرد. هربار با وعده روز دیگر، قرارش را به تعویق می‌انداخت.

"داداشی دلم می‌خواد باهات بیام باشگاهت."

"ای بابا. هنوز خیلی بچه ای. بزرگتر که شدی می‌برمت."

آخرین باری که می‌خواست از کافه بیرون برود، آمد کنار میزم. هیکلش روی دفترم سایه انداخته بود. عینکم را برداشتم و شیشه‌اش را با گوشه پیراهنم شفاف کردم. انگار با چشمش، روی دفترم ذره بین گذاشته بود. خیلی سریع دست راستم را گذاشتم روی کاغذ.

:" برای چی تعقیبم می‌کنی؟"

مرد جوان گفت:" یعنی نمی‌دونی؟"

دو دستش را گذاشت روی میز و خم شد. این بار خیلی خونسرد در گوشم گفت:" خودت باید درستش کنی." انگار کسی که من نمی‌دیدمش، او را صدا زده باشد، سرش را برگرداند و گفت:" صبر کن الان میریم." قامت بلند و سیاه پوشش را از روی میز برداشت. نیم نگاهی به اطراف انداخت و آرام از آنجا دور شد. هفته بعد زودتر از همیشه به کافه رفتم تا قبل از آمدن مردجوان کارم را تمام کنم و برگردم. اما قبل از من با سیگار خاموش میان لبها، جلوی پیشخوان ایستاده بود. آب دهانم را به سختی قورت دادم. به سمت پیشخوان رفتم و دمنوش را زودتر سفارش دادم. داشتم با خودم فکر می‌کردم: اینجا را به خاطر دوری از هیاهو و دنج بودنش برای نوشتن انتخاب کردم اما انگار دارد دردسر ساز می‌شود.

با سیگارخاموش روی لبها، دنبالم حرکت کرد. تصمیم گرفتم هرچه گفت محکم جوابش را بدهم. آهسته به من نزدیک شد. قلبم تند می‌تپید.

گفتم:" باز چی شده؟"

سیگار خاموش را پک زد. با دو انگشت آن را برداشت و دود خیالی‌اش را به طرف سقف کوتاه و تاریک کافه "ها" کرد. احساس کردم چشمان سرد و بی‌روحش چیزی از من طلب دارند.

گفت:" تو می‌تونی برش گردونی."

قیافه حق به جانبی گرفتم.

گفتم:" من فقط یه نویسنده ام."

گفت:" پس کی می‌تونه؟"

" من نمی‌تونم."

جمله آخرم را که بلندتر گفتم به دور و برم نگاه کردم. سه میز دورتر از ما دو خانم مشغول گپ زدن بودند. برگشتند. به من که تنها نشسته بودم، خیره شدند. صاحب کافه که همیشه هوشیار بود تا چیزی از نگاه دقیق و گوش‌های تیزش دور نماند، گرم صحبت با تلفن بود.

صندلی را عقب کشید و نشست روبروی من. چند تارمو روی شقیقه‌اش سفید شده بود.

گفت: " پس کی می‌تونه؟هان؟!"
انگار او هم بدش نمی‌آمد صدایش را بالا ببرد. نشستم و گفتم: " دیگه اتفاقیه که افتاده. کاریش نمیشه کرد."
گفت: " تو می‌تونی. این رو می‌دونم. نویسنده‌ها خالق اند. اونا می‌تونند زنده‌ها رو بکشند یا مرده‌ها رو نبش قبر کنند و حی و حاضر بذارند جلو روت. اونا می‌تونند فلاش بک بزنند برگردند به گذشته‌های دور و نزدیک... بازم بگم یا کافیه؟"
گفتم: " درسته. ولی..."
آرام با کف دست زد روی میز. صدای جیرینگ لرزش استکان دمنوش داخل نعلبکی به گوشم رسید.
" ولی چی لعنتی؟ "
سیگارش را در مشت له کرد و جلوی چشمانم خرده‌هایش را ریخت روی دفتر.
گفتم: " آروم باش. من که چیزی نگفتم. می‌دونم خیلی ناراحتی. می‌دونم..."
" تو هیچی نمی‌دونی. یک هفته مهلت داری تا اون رو برگردونی. یا من رو جای اون بذاری. وگرنه هرچی دیدی از چشم خودت دیدی!" نمی‌دانم چرا تهدیدش را جدی گرفتم. کیف و کاغذهایم را زیر بغل زدم و زود آنجا را ترک کردم.

***

" ببینید بچه‌ها! اونی که بین دوستاش وایستاده. اونی که از همه هیکلی تره. داداش منه."
پسرک موهایش را از ته تراشیده بود و برای رفتن به دوم دبستان روزشماری می‌کرد. دوست داشت خیلی چیزها از او یاد بگیرد. یا هر کجا می‌رفت با او باشد. از اینکه قد و هیکل برادرش بزرگتر از او بود احساس خوشایندی داشت و به دوستانش پز می‌داد.
"داداشی تو رو خدا سیگار نکش مریض می‌شی‌ها. "
"این فضولی‌ها به تو نیومده بچّه. بپر مغازه."
دلش بزرگ شدن می‌خواست. همیشه حاضر و یراق بود تا کارهای برادرش را انجام دهد.
-"پس سهم من چی؟"
"هرچی پول اضافه اومد. واسه خودت."
پسرک با خوشحالی پرید روی گردن مرد جوان که داشت لباسهای ورزشی‌اش را داخل ساک می‌گذاشت. بوسه‌ای گذاشت بیخ گوشش.
در این مدت کوتاه به داستانم فکر کردم. موسیقی ملایم کافه و نور زرد و قرمزش ذهنم را باز کرده بود تا در نبود او، تمامش کنم.
سرو کله‌اش پیدا شد. تظاهر کردم که او را ندیده ام. سرم را آهسته روی دفترم چرخاندم و شروع کردم به نوشتن. با مشت کوبید روی میز. از ترس شانه‌هایم به عقب رفت. مداد غلتید و افتاد زیر میز روی کفشم. گفت: " مگه نگفتم برش گردون؟"
نفس عمیقی کشیدم و گفتم: " ولی مرگ بازگشتی نداره. این غم انگیزترین تراژدی دنیاست."
گفت: " سفسطه نکن. اینکه روزی دو پاکت سیگار دود کنی و نتونی فراموش کنی یعنی مردی و خودت خبر نداری. آقای نویسنده! مرگ تدریجی از مرگ سریع و لحظه‌ای هزاران بار دردناک تره. بجنب!"

***

"زود برگردیاااا."
"خیالت تخت. با دوچرخه میرم."
"اون طرف جاده با دوچرخه..."
حرفش را باد با خود برد و به انتهای کوچه رساند، به پسرک که سوار بر دوچرخه‌اش رکاب میزد.
-"نگران نباش. دیگه بزرگ شده‌ام داداش."
پسرک کنار جاده. پا روی رکابها. یک چشم به ماشین‌های پرسرعت و چشم دیگر به مغازه آن طرف جاده... در سینه نفس را انتظار می‌کشید.
داد زد: " د. یالا. زود باش!"
هیچ دلم نمی‌خواست او برای پایان داستانم تصمیم بگیرد. عرق روی پیشانی‌ام را با سر آستین پیراهنم خشک کردم. قرار بود این قلم جز حقیقت ننویسد امّا دستم شروع می‌کند به لرزیدن.

اگر پندارمان بر یاری رساندن باشد، راه‌های آینده روشن است

● موفقی

پیام و پاسخ

آقای باقر خبازپیشه-اهواز

نوشته بدون عنوانی که فرستاده‌اید –در بهترین حالت-یک "مقاله" به حساب می‌آید که محور موضوعی شخصی هم ندارد. بیشتر به واگویه‌های روزمره شبیه است در گلایه و شکوه از بسیاری نارسایی‌ها که معمولاً شکل شفاهی آن را در اتوبوس و تاکسی و در مکالمه‌های روزمره می‌توان تحمل کرد! موفق باشید.

خانم رویا رحیمی-"فریدون شهر"

داستانواره "روزی که خدا از کوچه گذشت" شما،همچون دو داستانی که به نام‌های "عروسک خوشبخت" و "نیم ست" فرستاده بودید و در این مسابقه چاپ شد، نشانه‌های روشن و نویدبخشی دارد از گرایش قوی ذوقی و استعداد نیرومند و تعیین کننده‌تان در راه و کار طولانی و دشوار داستان نویسی.
اشکال و نارسایی مفهومی این داستانواره بازمی‌گردد به شتابزدگی شما و کم توجهی تان به این نکته بسیار مهم که "داستان" هر قدر هم حول موضوع و مضمون‌های انتزاعی و فراواقعی نوشته شده باشد، حتماً و قطعاً باید "باورپذیر" باشد. این نکته تکنیکی مربوط می‌شود به مقوله "حقیقت مانندی" در داستان نویسی. علاوه بر این، نوع حرف زدن و کلمه‌هایی که کودک داستانواره شما هنگام گفت‌وگو با مادرش بر زبان می‌آورد هیچ تناسبی با محدودیت‌های ناگزیر سن و سال و ذهنیت او ندارد. جدی‌تر و دقیق‌تر و بیشتر مطالعه کنید و بیشتر بنویسید. تندرست و پیروز و شاد کام باشید.

آقای بهروز مباشر بهروز-تهران

نوشته‌ای که با عنوان "حق الناس" فرستاده اید-در بهترین حالت!- یک "قصه" سست است که با زبان ضعیف و نارسا بر کاغذ نقش گرفته است. به نظر می‌رسد ذوق و شوق زیادی برای "نویسنده" شدن دارید ولی باید توجه داشته باشید که برای نویسنده شدن فقط "ذوق و شوق" کافی نیست. پیشنهاد می کنم حداقل داستانهایی را که در این دو صفحه مسابقه بزرگ داستان نویسی چاپ می‌شود با صرف وقت و دقت بخوانید. موفق باشید.

آقای مرتضی سلیمی راد-مشهد

آنچه تحت نام "کرونای عزیز" فرستاده‌اید ترکیبی است از مقاله و نکته پردازی‌های حاشیه‌ای بی‌ربط باموضوع مورد نظرتان. ضمناً برای طنزنویسی شرط لازم این است که به طور طبیعی و سرشتی ذهن طنزاندیش داشته باشید. نکته آخر که باید خیلی صمیمانه یادآوری کنم این است که وقت و نیرویتان را برای "داستان نویس" شدن تلف نکنید. برقرار و شاد باشید.

خانم سپیده برقمدی-تهران

آنچه-بدون عنوان-نوشته‌اید و فرستاده اید، با توجه به نوجوانی و سن و سال محدودیت ناگزیر تجربه‌هایتان، حاکی از استعداد و قریحه خلاق شما دارد. زبان نوشتاری تان هم پاکیزه و به سامان است. پیشنهاد می کنم ضمن حفظ جدیت در تحصیل دبیرستانیتان و همچنین مطالعه کتاب‌های ارزشمند مورد علاقه‌تان، داستانهای پرارزش نویسندگان جدی و حقیقی را با تمرکز و برنامه‌ریزی بخوانید و بازخوانی کنید. در انتظار نوشته‌های جدیدتان هستم وبرایتان موفقیت و نشاط آرزو می‌کنم.

بهاره پورعالی

نان چربی لذیذ

مواد لازم:

- **گوشت گوسفندی** .... ۵۰۰ گرم
- **نخود گرد لپه شده**............... ۲ پیمانه
- **پیاز درشت** .... ۱ عدد
- **نمک و زردچوبه** .... به مقدار لازم
- **روغن** .... ۴ قاشق غذاخوری
- **زعفران**........................ ۱ قاشق غذاخوری
- **کشمش**.............................. به مقدار لازم

نان چربی، یکی از غذاهای محلی شهرستان دزفول و خیلی لذیذ و خوشمزه است،البته معمولا در گذشته ظهر روز عروسی، این نان را برای مهمانان درست می‌کردند و برای تهیه آن از آرد محلی که داخل تنور گلی می‌پختند استفاده می‌شد.

طرز تهیه:

در ابتدا پیاز را خرد و در روغن تفت دهید. سپس گوشت را ریز کرده و به پیاز اضافه کنید.سپس ادویه‌ها و آب را نیز اضافه کرده و اجازه دهید مواد پخته شوند. نخودهای لپه شده (نخود را خیس کرده پوست آن را جدا و لپه کرده) را تفت دهید(این کار به خاطر جلو گیری از له شدن لپه‌ها در حین پخت است) و بعد از نیم ساعت از جوش آمدن غذا، لپه‌ها را اضافه کنید. زعفران را در آخر پخت به غذا اضافه کنید و وقتی غذا پخت، مواد را از آب جدا کرده و کشمش‌های تفت داده شده با پیاز را به مواد اضافه کنید.

در این مرحله آب غذا را در ظرف گود و بزرگی ریخته و نان‌ها را یکی یکی در آن خیس یا به قول خود مان زرد می کنیم. وقتی یک طرف نان کاملا زرد شد، مقداری از مواد را در وسط نان قرار دهید و در ظرف مناسب سرو کنید. در این غذا از روغن حیوانی هم می‌توانید استفاده کنید.

رول دارچینی

رول دارچینی یکی از شیرینی‌های محبوب دنیا است. اندازه‌ی رول دارچینی متغیر است؛ سایز کوچک آن حدود ۵ سانتی‌متر قطر دارد و سایز بزرگ آن حدود ۱۰ سانتی‌متر.

این شیرینی‌های خوشمزه را می‌توانید به عنوان صبحانه یا عصرانه همراه با قهوه، چای یا شیر میل کنید و لذت ببرید.

مواد لازم:

- **آرد نان لواش یا فانتزی** .... ۵ پیمانه
- **مایه خمیر** .... ۲ و نیم قاشق چای‌خوری
- **شیر ولرم** .... ۲ پیمانه
- **شکر** .... یک‌سوم پیمانه
- **روغن مایع** .... یک‌سوم پیمانه
- **کره** .... ۱۰۰ گرم
- **دارچین** .... ۳ قاشق چای‌خوری
- **نمک** .... ۱ قاشق چای‌خوری

طرز تهیه رول دارچینی:

برای شروع مایه خمیر، روغن مایع و یک‌سوم پیمانه شکر سفید را با شیر ولرم مخلوط کنید تا جایی که مایه خمیر و شکر حل شوند. ۱۰ دقیقه این ترکیب را به حال خود بگذارید تا خمیر مایه فعال شود. تولید اندکی حرارت و ایجاد حباب‌های کوچک نشان می‌دهد که خمیر مایه فعال شده است. وقتی خمیر مایه فعال شد، نمک و آرد را کم کم اضافه و مخلوط کنید تا خمیر شکل بگیرد و منسجم شود. بسیار مهم است که آرد را یکجا اضافه نکنید؛ میزان جذب رطوبت آردها باهم متفاوت است و ممکن است به همه‌ی آرد احتیاج نداشته نباشید.

در این مرحله میز کار را آرد پاشی کنید و خمیر را به مدت ۱۵ دقیقه روی آن ورز دهید، تا جایی که حالت کش‌دار و لطیف پیدا کند. اگر رطوبت خمیر زیاد بود و به دست شما می‌چسبید، با احتیاط و کم کم دوباره به آن آرد اضافه کنید. خمیر ورز داده شده را داخل ظرفی که از قبل چرب کرده اید قرار دهید. روی ظرف را سلفون بکشید، یک دستمال تمیز بیندازید و در جای گرمی بگذارید. اجازه دهید خمیر برای مدت ۱ الی ۲ ساعت استراحت کند و حجم آن دوبرابر شود.

طرز تهیه:

مواد لازم برای مغز رول دارچینی:

- **شکر قهوه‌ای** .... ۲ قاشق غذاخوری
- **شکر سفید** .... ۲ قاشق غذاخوری

برای آماده کردن مغز رول دارچینی، کره‌ای را که هم دمای محیط شده است با دارچین، ۲ قاشق غذاخوری شکر سفید و ۲ قاشق غذاخوری شکر قهوه‌ای مخلوط کنید.

بعد از این که خمیر استراحت کرد و حجم آن حدود ۲ برابر قبل شد، ۵ دقیقه‌ی دیگر آن را ورز دهید تا حباب‌های میان آن از بین برود و پف آن گرفته شود. خمیر را به ۲ چانه‌ی مساوی تقسیم کنید. چانه‌ی اول را باز کنید، نیمی از ترکیب دارچین و شکر را روی آن بمالید و به حالت رول بپیچید.

بعد از رول کردن خمیر، آن را به کمک یک نخ با فاصله‌های ۳ سانتی‌متری برش بزنید.

چانه‌ی دیگر خمیر را مانند چانه‌ی اول روی میز کار پهن کنید، مایه‌ی دارچین و شکر را روی آن بمالید و رول کنید. سپس کاغذ روغنی را با روغن جامد چرب کنید، کف ظرف پخت قرار دهید و شیرینی‌ها را روی آن بگذارید. روی ظرف را با سلفون بپوشانید و به آن ۳۰ دقیقه استراحت دهید تا نان‌ها کمی دیگر پف کند.در این فاصله فر را روشن کنید تا کاملا گرم شود. بعد از این که زمان استراحت دوم هم تمام شد، یک تخم مرغ را با نصف پیمانه شیر مخلوط کنید و با قلم مو به آرامی روی نان‌ها بمالید. سپس نان‌ها را در طبقه‌ی وسط فر با دمای ۱۸۰ درجه‌ی سانتی‌گراد به مدت ۲۰ الی ۳۰ دقیقه بپزید.





خواندنیهای تاریخی

به انتخاب:م. حسن‌بیگی



*"آهونور" و مشاور ایرانی حاکم مغول



کم نیستند کسانی که خواجه نصیرالدین توسی، علی‌شاه جیلان تبریزی، خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله همدانی و... را به‌دلیل خدمت در سیستم حکومتی مغولان سرزنش می‌کنند، بدون این‌که در نظر بگیرند آنان در سیاه‌ترین روزهای تاریخ نه‌فقط با تدبیر خود جلو بسیاری از تندروی‌های مغولان را گرفتند، بلکه تا جایی که می‌شد، سعی در خنثی کردن اقدامات غیرانسانی و ضد ایرانی مغولان نیز داشتند.

داستان بانو "آهونور" زن جوانی که به‌هنگام سلطنت اباقاخان (پسر هولاکو از ۶۶۳ تا ۶۸۰ قمری) در شهر سمنان می‌زیست و شوهرش به‌دست مغول‌ها کشته شده بود، نمونه‌یی از بیگانه‌ستیزی رادمردان و زنان شیردلی است که از آنان نام برده شد.

"آهونور" که بعد از قتل شوهرش، همه‌جا از مشاور ایرانی حاکم مغول بدگویی می‌کرد و او را عامل قتل شوهرش می‌دانست، برای گذران زندگی نقش‌هایی زیبا از دوران غرور و عظمت ایرانیان را بر روی ظروف سفالین می‌کشید و در بازار شهر می‌فروخت. روزی یکی از عوامل حکومت که متوجه معنای نقوش باستانی روی ظروف شده بود، با لگد ظروف را شکست و دست "آهونور" را گرفت و او را کشان کشان به‌سمت دارالحکومه می‌برد... که ناگهان سرباز مغول غرق در خون، روی زمین افتاد و مردی با چهره پوشیده، از "آهونور" خواست که فرار کند.

"آهونور" به‌سرعت خودش را به‌خانه رساند و در حالی‌که در همه جای شهر ولوله افتاده بود که آهونور سرباز مغول را کشته، دست دو فرزند خردسالش را گرفت و پابه‌فرار گذاشت.

سربازان شهر را زیر رو می‌ساختند تا اثر و نشانی از "آهونور" پیدا کنند و بالاخره در یکی از کوچه‌های شهر، سربازی او را شناخت و به‌طرفش رفت تا دستگیرش کند، اما او هم قبل از آن که بتواند کاری بکند، بر زمین افتاد و از پشت سرش همان مردی که در بازار "آهونور" را نجات داده بود، ظاهر شد و گفت: پشت سر من بیایید.

چند دقیقه بعد، آهونور و فرزندانش در خانه مشاور ایرانی حاکم مغول بودند و آهونور فهمید کسی که دوبار نجاتش داده، محافظ مخصوص مشاور ایرانی حاکم بوده. همسر و دختران مشاور، از آهونور پذیرایی کردند و به‌او دلداری دادند. او که همیشه به‌همه گفته بود کسانی همچون مشاور شوهرش را کشته‌اند و مشاور را خائن به‌ایرانیان می‌دانست، وقتی فهمید محافظ مشاور، ناجی او شده دستخوش عذاب وجدان شد و سه روز بعد، وقتی محافظ مشاور او و فرزندانش را همراه کاروانی کرد که به‌سوی مشهد می‌رفت، آهونور در آخرین لحظات قبل از سفرش، از محافظ خواست از طرف او از مشاور عذرخواهی کند.

*واگذاری زمین مجانی در زمان امیرکبیر



در دوران صدارت میرزاتقی‌خان امیرکبیر، به سال ۱۲۶۸قمری (۱۲۳۰شمسی) اعلامیه‌یی صادر شد مبنی بر این‌که مردم مجازند بدون پرداخت وجه، در زمین‌های جنوب تهران برای خودشان خانه بسازند.

در آن اعلامیه آمده بود: "خصوصا مردمان قلیل‌البضاعه که در شهر قوه خریدن خانه و عمارت ندارند، مأذون‌اند که در آن‌جاها خانه و عمارت بسازند و کسی آن‌ها را ممانعت نکند"

بعد از آن اعلامیه، به‌طوری که از خبر درج شده در روزنامه وقایع اتفاقیه برمی‌آید، مابین دروازه محمدیه و دروازه شاهزاده عبدالعظیم(ع) یعنی حدفاصل میدان محمدیه تا چهارراه مولوی "قریب ۲۰۰خانوار خانه و دکاکین و عمارت طرح کرده، مشغول ساختن شدند." و این امر که با تدبیر امیر از قوه به‌فعل در آمد موجب شد تا عده‌یی از مردم بی‌خانمان، صاحب خانه شوند و این امر، یک خاصیت دیگر نیز داشت، از ارزش زمین کاست و آن‌را به‌حداقل رساند و جلو زمین‌خواری‌ها را گرفت.

*رفتار کریم‌خان زند با چاپلوسان

کریم‌خان زند، در دوره اقتدارش، هر روز برای دادخواهی ستمدیدگان و احقاق حقوق مردم در ارگ شاهی می‌نشست و به خواسته‌ها و شکایت مردم رسیدگی می‌کرد. نقل است که روزی مردی همین که چشمش به کریم‌خان افتاد، شروع به‌گریستن کرد. کریم‌خان به تصور این‌که بر وی ستمی وارد شده، از او دلجویی به‌عمل آورد و پرسید که مشکلش چیست؟ آن مرد گفت:

- من نابینا متولد شده بودم و سال‌ها با وضعی اسفبار زندگی می‌کردم تا این‌که روزی به‌زیارت آرامگاه پدر شما رفتم و برای شفای خود، متوسل به‌ایشان شدم. در آن مزار متبرک آن‌قدر گریه کردم که به‌خواب رفتم!

در عالم رویا مردی نورانی به‌سراغم آمد و گفت من ابوالوکیل، پدر کریم‌خان هستم. آنگاه دستی به چشمانم کشید و گفت برخیز که بینا شدی. از خواب که برخاستم خودم را بینا دیدم و گریه‌ام از باب تشکر از مرحوم ابوی شما بود.

کریم‌خان از شنیدن آن حرفها برافروخته شد، جلاد را احضار کرد و دستور داد چشمان آن مرد را از حدقه بیرون بیاورد. اطرافیان به‌دست و پای کریم‌خان افتادند، شفاعت کردند و خواستند از گناه او بگذرد.

کریم خان خواهش درباریان را پذیرفت، اما دستور داد آن مرد را به‌فلک بسته و چوب بزنند.

سپس گفت:

- پدر من، تا وقتی زنده بود در گردنه بیدسرخ، خر می‌دزدید. وقتی به‌سلطنت رسیدم، عده‌یی برای خوشایند من، برایش مقبره‌یی ساختند و اکنون تو آمده و پدر الاغ‌دزد مرا صاحب کرامت معرفی می‌کنی...

سپس ادامه داد:

- اگر شفاعت دیگران نبود، چشمانت را در می‌آوردم تا بروی و دوباره از او شفا بخواهی.



بیگناه باش، تا بیم نداشته باشی

*نیمو

سهراب صفادار



اقوام زمین

دانشمندان سیّاره‌ای کشف کرده‌اند که می گویند احتمالاً یکی از شبیه‌ترین سیارات به زمین و یکی از بهترین شانسها برای وجود زندگی در آن است. این سیاره که "گلایس ۱۶۳ سی" نامگذاری شده است در فاصله قابل سکونت از ستاره‌ای است که به دور آن می‌چرخد، دقیقاً در فاصله‌ای که آب می‌تواند به صورت مایع وجود داشته باشد. دانشمندان برای یافتن سیارات مشابه زمین بیش از ۴۰۰ کوتوله قرمز را در آسمان نشانه رفته‌اند و کوچکترین حرکات آن را با تلسکوپ ۳،۶ متری مرکز تحقیقات فضایی شیلی مطالعه می کنند. گلایس ۱۶۳ سی یکی از دو سیاره‌ای است که به دور ستاره با نام مشابه "گلایس" می گردند. این ستاره حدود ۵۰ سال نوری با زمین فاصله دارد. آثاری از احتمال وجود سیاره سومی هم در اطراف این ستاره وجود دارد اما هنوز ثابت نشده است. گلایس ۱۶۳ سی که جرمی ۷ برابر زمین دارد می‌تواند از جنس سنگ و یا یک سیاره گازی فشرده باشد، و حدود ۲۶ روز طول می کشد تا یکبار به دور ستاره‌اش بچرخد. تقریبا ۲ درصد احتمال دارد این سیاره بزودی از فاصله بین ستاره خودش و خورشید (از نگاه ما روی زمین) عبور کند. اگر این اتفاق بیفتد دانشمندان قادر خواهند بود اطلاعات بسیار بیشتری درباره این سیاره زمانی که از مقابل ستاره‌اش می گذرد بدست آورند. طبق اطلاعاتی که تاکنون جمع آوری شده است، این سیاره در لیست سیاراتی که احتمال وجود حیات در آنها می‌رود در رتبه پنجم قرار دارد.

لبخند کشنده

2C-I و یا "لبخند" نام ماده مخدری است که اخیراً موارد بسیاری از آن در ایالات متحده ثبت شده و مشکلات بسیاری ایجاد کرده است. این ماده به حدی خطرناک است که تا کنون هیچ ماده دیگری اینچنین سر و صدا نکرده بود. یکی از افرادی که آن را تجربه کرده بود، هیجان ناشی از آن را مانند هیجان یک ترن هوایی در جهنم می‌داند که چیزی جز پشیمانی و درد بجای نمی گذارد. "ایلای استای" که همراه دوست خود برای ناهار بیرون رفته بود، بعد از مدتی متوجه حالات غیر عادی دوستش شد، گویی انگار بدنش در کنترل خودش نبود و سرش را به زمین می کوبید و تنها دو ساعت بعد جان سپرد. یکی از دلایلی که باعث گسترش زیاد و بی‌اندازه این ماده مخدر شده است، این است که ترکیبات سازنده آن بسیار ساده و قابل دسترس بوده و تا چند ماه قبل نیز هنوز در لیست موارد غیر قانونی نبودند و افراد می‌توانستند براحتی آنها را از داروخانه خریداری کنند. نحوه ترکیبات آن به گونه‌ای است که هر کدام مانند اثر دومینو، اثر ماده دیگر را چند برابر کرده و به همین دلیل موارد اوردوز براحتی اتفاق می‌افتند. اما مشکل این است که حتی در صورت مراجعه این افراد به بیمارستان، پزشکان قادر به تشخیص مشکل نبوده و علائم فیزیکی آن بسیار گمراه کننده است. به گونه‌ای که تشخیص آن به چالشی برای پزشکان و نوعی مقایسه و امتحان مهارت پزشکی برای آنان تبدیل شده است. علائم اولیه این ماده مخدر که همانند پودر سفید بسیار نرم می‌باشد، تغییرات محسوس در بینایی و تیز شدن لحظه‌ای بینایی است که سپس تغییر می کند و علائم بعدی شامل لرزش بدن، تنگی نفس و خروج کف از دهان است.

پزشکان اکیداً توصیه می کنند که در صورت مشاهده هر گونه ماده پودر مانند و سفید مراقب باشید زیرا در صورت ورود به بدن، عوارض جبران ناپذیری خواهد داشت.



تعداد حکمرانان قدیم



میلیون‌ها سال قبل، جانوران کاملاً متفاوتی بر زمین حکمرانی می کردند که امروزه تنها فسیل‌هایی از آنها باقی مانده است. اما جمعیت آنها کاملاً مشخص نیست. تا امروز هزاران گونه از دایناسورها شناخته شده‌اند اما نمی‌توان هیچ حدس دقیقی در مورد جمعیت این گونه‌ها اعلام کرد. همچنین مشخص نیست که چند درصد از دایناسورها از خود فسیل به جای گذاشته‌اند و یقیناً گونه‌های بسیاری وجود داشته‌اند که اکنون هیچ اثری از آنها باقی نمانده است. اما از طریق برخی مقایسات می‌تواند تا حدودی رقم احتمالی جمعیت گونه‌های آنها را تخمین زد. برای مثال در قرن هجدهم میلادی، حدود ۲۰ میلیون گاومیش در آمریکا وجود داشتند. با توجه به اینکه دایناسورها تخمگذار بوده‌اند، حتماً سرعت تولید مثل بیشتری نسبت به گاومیش‌ها داشته‌اند. همچنین این نکته را باید در نظر داشت که میزان گیاهان برای تغذیه، یکی از فاکتورهای مهم در محدودیت جمعیت آنها بوده است. در مورد دایناسورهای کوچکتر نمی‌توان نظر مطمئنی داد، اما در مورد دایناسورهای بزرگ می‌توان گفت که در دوره ژوراسیک در ۶۰ میلیون سال قبل، جمعیتی حداکثر برابر با ۲۰ میلیون داشته‌اند که در مقایسه با جمعیت کنونی انسان‌ها بسیار عدد ناچیزی به نظر می‌رسد.

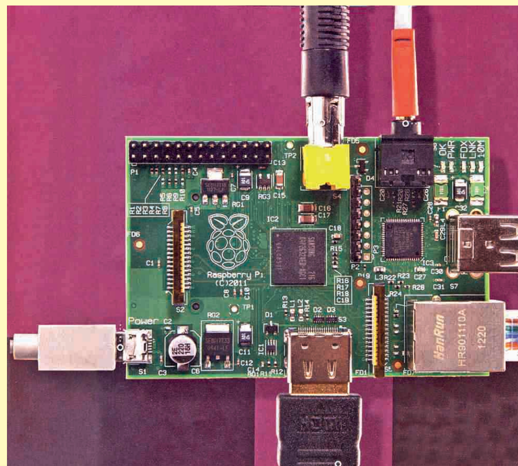
آفتاب در ژاپن

"**زاما**" شـهری در مرکز ژاپن است که به زمین‌های وسیع گل‌های آفتابگردانش معروف است. هر ساله در تابستان گلها باز می‌شوند و در این زمان فستیوال سالانه گلهای آفتابگردان که تنها فستیوال گلهای آفتابگردان اسـت برگزار می‌شـود. از اواخر ماه جولای تا اواخر ماه اوت، بیش از نیم میلیون گل آفتابگردان در نقاط مختلف شـهر زاما به نمایش در می آیند. در طی فستیوال، بازدید کنندگان می‌توانند محصولات زراعی دیگر را نیز مشـاهده و خریداری کنند. در بخشی جداگانه نیز گل‌های آفتابگـردان و محصولات به دسـت آمـده از این گلهای زیبـا از جمله تخمـه آفتابگردان، روغن آفتابگردان و نوعی غذای محلی که از این گل‌ها تهیه می‌شود بفروش می‌رسد. ارتفاع این گل‌ها در نهایت رشد بسیار زیاد بوده و تقریبا ۱،۵ متر رشد می کنند. برگهای این گلها دور انداخته نمی‌شوند و برای تغذیه دام‌ها و همچنین ساخت کاغذ مورد استفاده قرار می گیرند. گلهای آفتابگردان قابلیت معجزه آسـایی در جذب مواد سـمی از داخل خاک و پاکسـازی آن دارند، بخصوص موادی مانند آرسـنیک و اورانیوم را به خوبی جذب می کنند. بعد از فاجعه هسـته‌ای فوکوشیما که چند سال قبل رخ داد، بسـیاری از مردم برای پاکسازی مناطق از آلودگی‌های رادیواکتیو، گل‌های آفتابگردان را در سراسـر منطقه کاشـتند تا مواد رادیواکتیو داخل خاک را از بین ببرند. روسها نیز از همین روش خلّاقانه در فاجعه هسته‌ای چرنوبیل استفاده کردند.



معجزه تکنولوژی

"Raspberry Pi" یک رایانه کامل است که بر روی یک مدار یگانه در ابعاد یک کارت اعتباری ساخته شده اسـت. اگر بخواهید به تنهایی از آن اسـتفاده کنید کار زیادی انجام نمی‌دهد. اما یک کارت یا دسـتگاه حافظه حاوی سیستم عامل به آن متصـل کنید، آن را به یک نمایشـگر، ماوس و کیبـورد نیز وصـل کنید و کابل شـارژ USB آن را نیـز بـه برق بزنید تا یـک کامپیوتر کامل و پرسرعت در اختیار داشـته باشید که تنها ۳۰ پوند هزینه دارد! Pi بر اساس یک چیپ که چند سـال قبل برای اسـتفاده در تلفن همراه طراحی شـده بود ساخته شده اسـت. از ویژگی‌های آن می‌توان به مصرف بسـیار پایین برق اشاره کرد کـه حتی با ۴ باتری سـایز AA نیـز کار می کند. پردازنـده اصلی آن قدرتی برابر ۷۰۰MHz دارد و از یـک پردازنده گرافیکی نیز بهـره می‌برد و از کامپیوترهای پنتیوم ۲ عملکرد بسیار بهتری دارد. امـا ویژگی خاص آن این اسـت که چیپ اولیه آن برای کارهای رسـانه‌ای و گرافیکی طراحی شـده بـود، و اکنون Pi قدرت نمایش گرافیکی در حـد Xbox را دارد! بـرق آن از طریق یک پورت Micro-USB تأمین می‌شـود، یک خروجی تصویر برای نمایشـگرهای قدیمی و یـک خروجی HMDI نیـز در پایین آن برای نمایشـگرهای جدید تعبیه شده است. دو پـورت USB برای اتصـال و یک پورت LAN برای اتصالات شبکه‌ای نیز در پشت آن قرار دارد. همچنین یک خروجی صدا نیز برای اتصال هدفون یا اسـپیکر در کناره آن قرار دارد که امکانات این دستگاه معجزه گر را تکمیـل می کند. همه این امکانات تنها ۳۰ پوند هزینه خواهند داشت.



سرزمین منجمد

چند سـال قبل گروهی از محققین که برای بررسی گونه‌های گیاهی به مناطق سردسـیر ایتالیا اعزام شده بودند منطقه‌ای را کشف کردند که هیچ شـباهتی به مناظر زمینی نداشت. آنها که به شهر مونزا در شمال ایتالیا سـفر کرده بودند شاهد ستونهای بلندی از یخ بودند که از میان انبوه برف سـر برافراشته بودند. آنها که در مورد ماهیت این ستون‌ها کنجکاو شـده بودند با کندن یخ یکی از این سـتونها متوجه شـدند که آنها درختان بزرگی هسـتند که کاملاً توسـط یخ پوشیده شده‌اند. در زمان سفر آنها به این منطقه زمستان بود و دمای هوای این محدوده تا منفی ۴۰ درجه سـانتی گراد می‌رسید و در گرمترین زمان برابر منفی ۱۵ درجه سـانتی گراد بود. در چنیـن دمایی هر موجود زنده‌ای کاملاً یـخ می‌زند. در هنگام تابش آفتـاب بر این درختان یخی، هاله‌ای از مه بدورشان تشکیل می‌شد که منظره‌ای زیبا و سحرانگیز بوجود می آورد و اتمسـفر را بکلی تغییر می‌داد. زیبایی ایـن منطقه به حدی بود که با انتشار اولین تصاویر، علی رغم سرمای شدید عده بسیاری برای دیدن آن راهی ایتالیا شـدند. یکی از اولین تصاویر منتشـر شده از این منطقه بعنوان برترین عکس توسط ناسا انتخاب شد.





● فردریش نیچه

امان از گرمای تهران (صفحه ۱۶)

این روزها هوای تهران مثل آتش سوزاننده بلای جان مردم شده و همه را ناراحت کرده است. برای فرار از این گرما پولدارها سوار اتومبیل شده و به ییلاقات و ویلاهای خود می روند و بی پولها هر جا درختی ببینند در اطراف شاه عبدالعظیم یا کنار باغهای شمیران و یا هر کجا که آبی بگذرد پتو یا جاجیمی پهن می کنند. اینجاها ییلاق اتوبوس سوارهاست.

به هر حال شدت گرمای این روزها عکاس مجله را وادار کرده از وضع مردم شهر و وضع آنها در ییلاقات چند عکس تهیه کند.



۱- خوش به حال پولدارها که با پول حتی به جنگ طبیعت می روند با آن نبرد می کنند و دست آخر هم پیروز بر می گردند. این جماعت نه تنها در ایران ما بلکه در همه جای دنیا راحتند. اتومبیل دارند، باغ دارند. ییلاق و قشلاق دارند و هیچ وقت هم از گرما و سرما ناراحت نمی شوند و همیشه در حالی که دسته چک را در جیب بغل دارند می گویند بی خیالش باش. تصویر فوق خانواده ای از این خوشبختها را نشان می دهد که می خواهند با اتومبیل خود به ییلاق روند و از دست گرما فرار کنند همان طور که از شر بی پولی فرار کرده اند.



۲- اینجا به هر حال ییلاق پولدارهاست، ییلاق نیست قصر ییلاقی است، هوایش مثل بهشت و باغش همچون ارم است، همه چیز در یک جا جمع است، آپارتمان باغ، استخر، گل و بالاتر از همه خنده و خوشحالی. پولدارها، در این قبیل قصرها از شر گرما خود راخلاص می کنند. از صبح "رامی" می زنند و می رقصند و تفریح می کنند و شب هم به سرپل تجریش هجوم می آورند.



۳- اینجا جنگ بی پولهاست. روزهای تعطیل در سر پیچ شمیران پشت بانک شاهی سابق و مقابل سنگلج نظیر این ولوله برپاست. یک عده زن و مرد و بچه از سر و کول هم بالا می روند تا اینکه سوار اتوبوس شده و از چنگ گرمای تهران فرار کنند. اینها اتومبیل شخصی ندارند. پول زیادی هم ندارند. مردمان حریصی هم نیستند و همین قدر راضی اند که قادر به تهیه ۳ ریال و ده شاهی کرایه راه هستند. اکثر آنها در سراسر هفته کار می کنند با گرمای شدید تهران می سازند تا روز جمعه شکمی از عزا در بیاورند و خود را تمام عیار به دست آب و هوای خنک شمیرانات بسپارند و غم و غصه دنیا را فراموش کنند.

هفتاد سال پیش در همین هفته



۱۴ مرداد روز مشروطه (صفحه ۴)



نمایندگان مجلس در جلسه آبان ماه ۱۳۰۰ اجتماع کردند تا در خصوص تعیین یک روز به نام جشن مشروطه مشورت کنند و سرانجام ارباب کیخسرو رئیس مجلس و ۴۷ نفر از نمایندگان پیشنهاد دادند روز ۱۴ مرداد به عنوان روز مشروطیت تعیین شود، تا قبل از این سال همواره ۱۴ جمادی الثانی جشن گرفته می شد اما در این جلسه اعلام شد که چون تاریخ قمری هر ساله در مقایسه با شمسی تغییر می کند و روز ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ قمری که مشروطیت اعلام شد در آن سال مصادف بوده است با ۱۴ مرداد، این روز به عنوان روز مشروطه معین گردد که پس از بحث و بررسی هایی که هفته بعد در جلسه علنی به عمل آمد با این پیشنهاد موافقت گردید.

دلار و گل گاوزبان (صفحه ۷)



چندی پیش یک روز یک نفر از هموطنان زرتشتی به اداره گمرک تهران مراجعه کرد و گفت می خواهم به پاریس بروم. اثاثیه او را تفتیش کردند و چیزی که مورد سوءظن باشد نیافتند. اما جزء اثاثیه ای که می خواست با خودش ببرد یک چیز عجیب دیده می شد و آن کیسه حمامی بود که توی آن را پر از گل گاوزبان کرده بودند. وقتی از مسافر پرسیدند این چیست؟ گفت دکتر تجویز کرده که هر صبح مقداری گل گاوزبان دم کنم و بخورم. می ترسم در پاریس گل گاوزبان پیدا نشود و حالم به هم بخورد. یکی از مأمورین تفتیش اثاثیه مسافران کمی به شک افتاد و از مسافر پرسید: واقعاً توی این کیسه گل گاوزبان است؟ گفت: آری... پرسید پس چرا آن را توی کیسه حمام ریخته ای؟ گفت: برای اینکه کیسه حمام دوامش از کیسه های پارچه ای معمولی بیشتر است... ولی مأمور گمرک که معمولاً به همه چیز سوءظن دارد و باید هم داشته باشد قانع نشد و کیسه حمام محتوی گل گاوزبان را گرفت و وارونه کرد. مقداری گل گاوزبان بیرون ریخت. آن وقت مأمور گمرک آنها را با دست به هم زد و ناگهان دستش به یک گلوله کاغذی که کاملاً همرنگ گل گاوزبان بود خورد و وقتی آن را باز کرد در حدود یکهزار دلار آمریکایی و لای آن یک انگشتر الماس گران قیمت به دست آمد. گل گاوزبانها را به سلامتی جناب مسافر، مأمورین گمرک دم کردند و خوردند و انگشتر و دلارها را به نفع دولت توقیف کردند و دو برابر قیمت آنها را هم از مسافر قاچاق جریمه گرفتند...

طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

مردم نگران نباشند!

چندوقت پیش وقتی یکی از دوستان از من پرسید می‌دانی تفاوت طنز و مسخرگی در چیست؟ گفتم: وقتی رئیس جمهور می گوید، از کرونا هم به سرعت عبور می کنیم طنز است و وقتی مردم باور می کنند که به سرعت عبور می کنیم مسخرگی است!البته از وقتی اعلام شد ویروس کرونا در تاسی و خارش پوست هم دخالت دارد،تصور مردمی که تا چند وقت دیگر موهایش ریخته و توی خیابان در حال خاراندن خودشان هستند، برای هیچکس آرامش بخش نیست!

بخصوص اینکه همین پریروز اعلام شد این ویروس در فصل سرما می‌تواند تا ۸ متر انتقال بیماری داشته باشد و به گفته همین عزیزان یک ماه است که روزانه براساس آمار تلفات کرونا در ایران انگار یک هواپیما سقوط می کند و در همین گیر و دار وقتی آقای رئیس‌جمهور می گوید؛ علیرغم گرانی دلار و بیماری و تحریم، مامشکل حاد وبحرانی آنچنانی نداریم و مردم نگران نباشند! من یاد پدرم می‌افتم که وقتی خطایی می کردم شلنگ به دست دنبالم می کرد و می گفت: وایسا کاریت ندارم... و همیشه برای من سوال بود که پس پدرم با این شلنگ توی دستش می‌خواهد چه کار کند؟ از من بنزین بکشد؟!

مشکلی به نام کمبود کش!

در حال حاضر قسمت ترسناک زندگی ما ایرانی ها این است که هیچ نمی‌توانیم درک کنیم، روزهایی که در حال گذراندن آنها هستیم روزهای خوبی هستند یا بد؟!

چون وقتی پزشکان می گویند یکی دیگر از نشانه‌های کرونا از دست دادن قدرت شنوایی است، حتماً دو روز دیگر در زیرنویس اخبار اعلام می کنند این ویروس از طریق ایما و اشاره هم منتقل می‌شود و در این گیر و دار است که تا مردم می آیندیک حساب و کتاب در ارتباط با تعداد تلفات و ارتباط آن با تعداد مسافران هواپیماها بکنند خبر می‌رسد که متأسفانه قیمت "کش" هم در بازار به شدت افزایش یافته و بسیار کمیاب است و حالا مردم دیگر متوجه شده‌اند که احتمالا به زودی علاوه بر پارچه ماسک که ازشلوار مامان دوزشان تهیه می کردند از این به بعد باید کش شلوار مامان دوزشان را هم برای ماسک استفاده کنند و تقریبا از این شلوار فقط دو تا پاچه باقی می‌ماند که موارد استفاده آن هم در ساخت بادسنج است که به درد روزهای انتخابات می خورد تا جهت باد را تشخیص بدهیم! گاهی که در این شلوغی‌ها سرم خلوت‌تر می‌شود از خودم می‌پرسم یعنی مردم باید از این به بعد خودشان مواظب کش شلوارشان هم باشند یا مسئولان محترم سازمان حمایت از مصرف کننده در این زمینه هم مانند موارد دیگر وارد میدان شده و اوضاع را کنترل خواهند کرد؟ البته همین حالا بگویم غیر از بحث شیرین "کش" مردم نگران چیز دیگری نباشند، چون از کرونا ویروس هم به سرعت عبور خواهیم کرد، حالا افقی یا عمودی بودنش خیلی تعیین کننده نیست!

قیر رایگان شد!

وقتی طرح توزیع دو میلیون تن قیر رایگان (اشتباه قبر رایگان نخوانید) با دو فوریت و با آراء بسیار بالا درمجلس به تصویب رسید.بعد از صحبتهای به جا و ارزشمند جناب جوانفکر مشاور رئیس‌جمهور پیشین که گفته بود آب را جایی بریزید که می‌سوزد، این بار جناب حسام الدین آشنا مشاور رئیس‌جمهور حاضر در مورد توزیع قیر رایگان واکنش نشان داده و گفته‌اند سیاهی فقط به زغال نمی‌ماند و به قیر هم می‌ماند!

البته از حق نگذریم طفلک این دولت هر کاری می کند در آن حرف و حدیث‌هایی هست و گرنه همه می‌دانند که ما برای رویارویی با زلزله تهران ۱۸ درصد آمادگی داریم و حالا اگر از همین حالا برای پشت بام‌های احتمالی ترک برداشته از زلزله، قیر رایگان بدهیم و مردم هم دبه‌های قیر را کناری بگذارند برای روز مبادا چه اشکالی دارد؟!

اگر دولت امارات آمده ۲۰۰ میلیون دلار پول داده که ماهواره مریخ پیما به نام کشورش ساخته و فرستاده شود، ما هم ۶۰۰ میلیون دلار را با مصوبه مجلس به قیر رایگان اختصاص داده‌ایم حتماً که نباید همه یک کار را تکرار کنیم!

آخرین پراید، رفت!

آخرین روزهای تیر ماه آخرین تولید پراید هم بود که جشنش را یواشکی گرفتیم تا مثل جشن تولد قبرستان دردسرساز نشود! اما مشکل در کشور ما جشن خداحافظی با پراید نیست، بلکه ساختار پراید سازما هست که باید عزای تولد خودروی بعدی را بگیریم.

جمله نگاشته شده جناب جهانگیری را روی کاپوت جلوی آخرین پیکان یادتان هست که نوشت، پیکان ارابه‌ای بود تا صنعت خودرو ایران بر دوشش شکل بگیرد و امروز به موزه رفت تا نظاره گر اعتلای این صنعت باشد.ولی دقیقا پانزده سال و دو ماه و شش روز بعدش، آخرین پراید را هم به موزه فرستادیم، در حالی که صنعت خودرو هنوز اعتلا نیافته و روزی که پیکان بازنشسته شد هیچ خودروی چینی در جهان شناخته شده نبود و حالا بعد از حدود پانزده سال بهترین خودروهای ارزان قیمت جهان چینی هستند و درست در روز بازنشستگی پراید چینی‌ها هم کاوشگر به مریخ می‌فرستند و ما داریم فکر می کنیم که موتور پراید را به چه بدنه خودرویی بخورانیم، تا بتوانیم جوابگوی صف مردم همیشه در صحنه برای نام نویسی‌های پیش فروش خودروهایمان باشیم!

بامهربانی، مهر ببر درنده را هم خواهیم دید

● همیشگوی



طنز برعکس

این بنده خدا سفیر آلمان است که به بهانه خداحافظی از ایران قصد داشت یک نیسان آبی صفر کیلومتر را یواشکی به آلمان ببرد تا با مهندسی معکوس و تولید آن، از قدرت همچو پهپاد این خودروی آبی، در جنگ با دشمنان کشورش استفاده کند که با هوشمندی مأموران لب مرز، این کپی کاری آلمانی ها هم لو رفت و سفیر خندان از این سرقت مهندسی ایرانی ناکام ماند!

مصطفی گلیاری

خواستگاری که هی می‌رود و هی برمی‌گردد

فرشته می‌گفت "دو ساله با کسی بودم و هستم. ۳۲سالشه. هم‌سن هستیم. از دو سال پیش تا حالا هی رفته و هی برگشته." پس از فراز و فرودهای بسیار و قهر و آشتی‌های بی‌شمار قرار شد **حسین** دی پارسال با خانواده‌اش به خواستگاری فرشته بیایند. فرشته شماره خواهر بزرگش را به او داد و گفت با خواهرم هماهنگ کن. حسین زنگ زد. **انسیه**، خواهر فرشته به او گفت بعداً بهت تاریخ می‌دم. بعدش حسین به من گفت: "پنجشنبه میام خواستگاری." فرشته گفت: "زوده." حسین گفت: "چه زود چه دیر، پنجشنبه عصر میام." انسیه به خواهرش گفت: "چرا خودش تاریخ تعیین کرده؟" فرشته هم به حسین پیام داد که پنجشنبه آمادگی نداریم. حسین گفت: "من واسه پنجشنبه برنامه‌ریزی کردم." فرشته: "پس بهتره آدرس بدم بیای خونه اون یکی خواهرم." حسین: "مگه می‌خوام خونه بخرم که بیام اونجا؟ میام خونه خودتون." فرشته: "خونه خودمون آمادگی نداریم." حسین ناراحت شد. فرشته به انسیه اصرار کرد که به خواهر حسین زنگ بزنند و بگوید وسط هفته به خواستگاری بیایند. خواهر حسین گفت: "ما همه‌مون کارمندیم و وسط هفته وقت نداریم." انسیه به او گفت: "پس خودتون یه وقتی تعیین کنین و خبر بدین."

این وسط فرشته و حسین حرفشان شد. حسین اخمو شد و گفت: "من می‌خواستم بیام خواستگاری ولی شماها نذاشتین." فرشته: "فرض کنیم میومدین خواستگاری ولی فراموش نکن که سر مهریه به توافق نمی‌رسیدیم و خواستگاری به هم می‌خورد." این جمله حسین را ناراحت کرد و به او برخورد و گفت "بهتره کات کنیم." فرشته بارها جمله "کات کنیم" را شنیده بود. هر بار تپش قلب می‌گرفت و خواهش می‌کرد کات نکنند. فرشته می‌گفت "یه بار اصرار کرد بریم تئاتر. واسه اینکه منو راضی کنه، بلیت سیصد تومنی گرفته بود. وسط نمایش گفت "من نمی‌تونم پونصد سکه مهریه بدم. بهتره کات کنیم." فرشته: "مهریه رو کی داده کی گرفته. حالا ما یه چیزی گفتیم. ما که نمی‌خوایم اذیتت کنیم. یه جوری که سیخ و کباب نسوزه، به توافق می‌رسیم." اخم حسین باز نشد. بی‌قرار بود. یکهو بلند شد. فرشته دستش را گرفت: "کجا؟" حسین: "میرم بیرون. زود برمی‌گردم." حسین به رفتن تظاهر کرد ولی در زاویه‌ای دیگر ایستاد و به فرشته خیره شد. چند دقیقه بعد آمد و کنار فرشته نشست: "اون یارو کیه که هی نگاش می‌کنی؟ نگو نه چون ده دقیقه‌س دارم زاغتو می‌زنم." فرشته: "کدوم آقا؟" حسین به مردی که از بخش اماکن سالن نمایش بود، اشاره کرد. فرشته: "آستینم هی میره بالا. از ترسم نگاش می‌کنم که یهو نیاد و تذکر نده." حسین: "دروغ نگو. اون خوش‌تیپ و بلند قده. از من بهتره. بیا کات کنیم." فرشته هزار دلیل آورد تا حسین قانع شد که اگر به آن آقای اماکنی نگاه می‌کرده از ترس بوده نه از روی نظربازی. بعد از تئاتر گفت: "دارم پیر میشم. باید زودتر زن بگیرم. همین امشب میام خونه‌تون واسه مقدمه خواستگاری. اگه قبول نکنی، برای ابد ترکت می‌کنم." فرشته به خواهرش زنگ زد: "با پسره دارم میام خونه. اصرار می‌کنه حتما باید بیاد با خانواده من آشنا شه." حسین مثل مهمان رفتار کرد و از خواستگاری حرفی نزد ولی به فرشته گفت: "بریم یه اتاق دیگه تا بهت چیزی بگم." در آن اتاق حسین حرف زیادی نزد بلکه عمل کرد و دقایقی حرف را به مغازله کشاند. فردایش به فرشته گفت: "تو منو دوس نداری. از رفتارت معلومه. اگه دوسم داشتی تو هم از مغازله استقبال می‌کردی. تو عاشق اون یارویی که تو تئاتر بود. اگه اون جای من بود، منو پس نمی زدی."

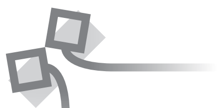
فرشته هزار دلیل آورد که من دختری مذهبی و مقیّد هستم و مغازله قبل از عقد را حرام می‌دانم. حسین قانع شد و گفت: "به هرحال فعلا خواستگاری تعطیله. بعد از کرونا میام خواستگاریت."

* **جور دیگر**:

کسی که هی می‌رود و هی برمی‌گردد، قابل اتکا نیست. در جور دیگر روی ماندن چنین کسی سرمایه‌گذاری نمی‌کنیم. اینجور آدمها بلاتکلیف هستند. دختری که جور دیگر فکر و زندگی می‌کند، تکلیف خودش را به یک بلاتکلیف نمی‌سپارد. بحث دیگر این قصه به ظاهرپسندی ربط دارد. فرشته و خانواده‌اش خجالت می‌کشند در خانه خودشان از خواستگار پذیرایی کنند. در جور دیگر همین‌قدر که خانه تمیز باشد، کافی است. ضمن اینکه خانه پدری فرشته بزرگ و خوب است. آنها می‌خواستند برای مراسم خواستگاری مبلمان جدید و چیزهای دیگری بخرند. وقتی که فرشته می‌گوید برای خواستگاری به خانه خواهرم بیایید به این معنی است که ما خودمان را قبول نداریم. آنوقت چه انتظاری است که دیگران ما را قبول داشته باشند؟

بحث سر تاریخ خواستگاری به بحثی کشدار





تبدیل شد و کار به غرور و لجبازی کشید ولی ضمناً می‌توانیم از خودمان بپرسیم آیا حسین واقعاً قصد ازدواج داشت یا کاملاً مردد بود؟ وسط هفته هم وقت مناسبی برای مهمانی و خواستگاری نیست. خانواده حسین ممکن است فکر کنند که خانواده فرشته افرادی بیکار هستند که می‌گویند وسط هفته بیایید خواستگاری. جواب خواهر حسین همین را تأیید می‌کند:

"ما کارمندیم و نمی‌تونیم وسط هفته بیایم."

در جور دیگر وقتی به سینما و تئاتر و کنسرت می‌رویم، کاملاً ساکتیم. حسین و فرشته این فرهنگ را نداشتند و در تئاتر با هم حرف زدند و بحث کردند. از حرفهای حسین می‌فهمیم که او سوءظن دارد. یکی از علل سوءظن کم بودن اعتماد به‌نفس است. او ناخودآگاه به این موضوع اشاره کرد: "اون از من خوش تیپ‌تر و خوش هیکل‌تره." یادآوری می‌کنم که حسین ۱۶۵ سانت است و در چشم فرشته قیافه‌ای معمولی دارد. نداشتن اعتماد به‌نفس و داشتن سوءظن زندگی زناشویی را بسی تلخ می‌کند. در جور دیگر به این دو موضوع اهمیت می‌دهیم و برای انتخاب چنین جفتی بیشتر احتیاط می‌کنیم. اینجور آدمها چون جذابیت خاصی ندارند، برای رسیدن به خواسته خود از تهدید استفاده می‌کنند:

"یا امشب میام خونه‌تون یا برای ابد ترکت می‌کنم." دختری که جور دیگر است، می‌گوید تو ترک نکن. خودم ترکت می‌کنم.

قسمت خیلی ناجور این سرنوشت، آنجاست که فرشته تسلیم می‌شود و حسین را به خانه می‌برد. قصد حسین خواستگاری نبود. او دنبال مکانی بود که بتواند از فرشته متمتع شود. کار حسین از ناجور هم ناجورتر بود. و افسوس بر دخترانی مثل فرشته که آنقدر خوار و زبون شده‌اند که تقریباً به هر کس که گفت خواستگار هستم، بله می‌گویند و برای اینکه او را از دست ندهند، حاضرند نازها و بهانه‌های خواستگار را تحمل کنند و هی کوتاه بیایند. بیایید برویم ببینیم بعدش چه شد.

※ باز هم کات:

اوایل تیر امسال حسین به فرشته پیام داد: "کجایی چرا جواب نمیدی؟" فرشته: "خواب بودم." حسین: "ساعت یک ظهر وقت خوابه؟ تو دختر خیلی تنبلی هستی. بی‌برنامه‌ای." فرشته: دیشب تا ساعت شیش صبح داشتم واسه کنفرانسم روی مقاله کار می‌کردم." حسین: "می‌دونی چیه؟ تو برام جذاب نیستی. قیافه و قد و قواره‌تو نمی‌پسندم." فرشته عصبی شد: "فکر کردی خودت چی هستی؟ یه کارمند مفلوک که قدت کوتاهه. دماغت کوفته‌س. صورتت جوش داره. دهنت بو میده. پوستت سیاهه. ادعات هم

> **حسین به فرشته گفت با مادرم اینا سه بار رفتیم پیش سه فالگیر. هر سه‌شون گفتن فرشته دختر خوبی نیست. همزمان با پسر شما با یه پسر دیگه هم بوده**

میشه. من به قول همه خوشگل و خوش‌اندامم. خودت خبر داری که یه ماه پیش برام خواستگار اومد. عکس‌شو نشونت دادم که چه تیپ و هیکلی داشت. پیمانکاره. فقط سه تا بیل مکانیکی داره که هر کدومش سه میلیارد می‌ارزه." حسین همه را شنید و گفت "دیگه هیچ حسی بهت ندارم. بهتره رابطه رو تموم کنیم."

فرشته: "بلاکم کن!" حسین: بلاکت نمی کنم. می‌خوام استوری‌هاتو ببینم."

چند روز بعد حسین پیام داد: "وقتی که ساخت و ساز خونه‌ت تموم شد و وسایلت رو توش چیدی، اونجا میام خواستگاریت." فرشته خانه‌ای صد و پنجاه متری دارد که به‌زودی تکمیل می‌شود. خانه‌اش یک میلیارد و ششصد میلیون تومان قیمت خورده. فرشته حس بدی پیدا کرد و از خودش پرسید آیا او به خاطر خانه‌ام می‌خواهد با من ازدواج کند؟ رفت توی فاز ادامه قهر. درباره دو گربه سیاه و سفید استوری گذاشت. گربه سفید مرده بود. حسین پیام داد: "گربه سفیده منم." فرشته: "سفیده منم." و دوباره آشتی کردند.

هفته بعد حسین به فرشته گفت: "با مادرم اینا سه بار رفتیم پیش سه فالگیر. هر سه‌شون گفتن فرشته دختر خوبی نیست. همزمان با پسر شما با یه پسر دیگه هم بوده از اون ناامید شده حالا چسبیده به تو. چون هیچ خواستگاری نداره، پسر شما رو ول نمی‌کنه. پسر شما خوش‌تیپه. کارمنده. هر دختری رو که بخواد، بهش میدن. بعدش به فالگیر گفتم آخه این دختره یه خونه قیمتی داره. یک و شیشصد می‌ارزه. فوق لیسانس کامپیوتره و یه شغل خیلی خوب داره. فالگیر گفت اگه با این دختر ازدواج کنی از نظر مالی نونت تو روغنه ولی دلت خوشحال نیست. مامانم عکس یه دختری رو نشونم داده گفته بذار برم خواستگاری این. منم عکس تو رو که تو تئاتر گرفته بودم، نشونش دادم. مامانم گفت این دختر فاسده. چرا بدون اینکه محرمت باشه با تو اومده بیرون؟" فرشته به حسین گفت: "وقتی فالگیر گفت این با یه پسری بوده، نگفتی نبوده؟ تو که از همه چی من خبر داری. وقتی گفت چون خواستگار نداره، تو رو ول نمی‌کنه، نگفتی یه خواستگار میلیاردر و خوش تیپ داره؟ نگفتی تو این دو سال سه تا خواستگار خوب داشتم و به خاطر تو جواب منفی دادم؟" حسن: "واقعیتش اینه که تو برام جذاب نیستی. باهات کات می‌کنم و محاله پشیمون بشم."

※ جور دیگر:

کسانی که زبانی تلخ و سرزنش‌بار دارند، طرف مقابل خود را آزار می‌دهند. جنس این آزار طوری است که دودش به چشم خود آزارنده هم می‌رود. به زبان ساده: وقتی کسی جفتش را اذیت کند، واکنش جفت او هم تلخ می‌شود بنابراین زندگی آن دو نفر تلخ و زهرماری می‌شود. اهالی جور دیگر زبانی شیرین و تشویق‌آمیز دارند. اگر حسین جور دیگر فکر می‌کرد، در پیامش کلمات شیرین به کار می‌برد و وقتی که متوجه می‌شد فرشته تا شش صبح روی مقاله کار می‌کرده، پشتکار او را تحسین می‌کرد. در این حالت حال هر دو خوش و ذائقه آنها شیرین می‌شد. در جور دیگر وقتی برای فرشته خواستگار خوب می‌آید، پس از تحقیقات، جواب مثبت می‌دهد. او ۳۲ساله است و نباید فرصتهای خوب را برای کسی مثل حسین تلف کند. کار فرشته در ناجور مثل این است که یک بطری شیر خریده و می‌بیند فاسد است. بعد یک بطری شیر تازه و سالم به او می‌گوید مرا انتخاب کن اما فرشته می‌گوید "من انتخابمو کردم. همین شیر فاسد برام بسه!"

از اولش معلوم بود که حسین به طمع پول دنبال فرشته افتاده. خود فرشته چشم حسین را نگرفته بود. گلوی حسین پیش آن خانه صد و پنجاه متری گیر کرده بود. چرا فرشته را نمی‌خواست؟ چون فرشته کلیشه‌ای رفتار می‌کرد و جور دیگر نبود. چون فرشته خودش را قبول نداشت و فکر می‌کرد نباید حسین را از دست بدهد. حسین هیچ نکته مثبتی ندارد ولی وقتی می‌بیند فرشته برایش می‌میرد، توهّم برش می‌دارد که جوان خیلی ارزشمندی است و از فرشته سر است. این یک فرمول است که هر کس نشان بدهد به کسی وابسته است و به او نیاز دارد و تسلیم محض است، قیمتش را از دست می‌دهد.

※ فالگیر

آخرین بخش غم‌انگیز این سرنوشت است. امروز بسی مضحک است که آدم برود پیش فالگیر بگوید برایم فال بگیر و بگو چه کنم. ممکن است افراد انگشت شماری باشند که بصیرتی قوی داشته باشند و بتوانند سرنوشت افراد را پیشگویی کنند اما پیش هر فالگیری رفتن، از نادانی است. فالگیری که حتی نمی‌داند منظومه شمسی چند سیاره و چند قمر دارد و فاصله هر سیاره تا زمین چقدر است و جرم و جو و... آنها چطور است، به مراجعانش می‌گوید کواکب را نگاه کردم و مشکلت را کشف کردم. از این که نگذریم، درباره زندگی فرشته نظر بدهید و او را راهنمایی کنید: به پای او صبر کند یا به خواستگار پیمانکارش نگاه کند؟

هر جدایی یک نوع مرگ است و هر ملاقات یک نوع رستاخیز

● شیوا بهار

نوشته مهدی اصغری

شَک

یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن، ان بعض الظن اثم. . .

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری شک و ظن ها بپرهیزید که برخی از آنان گناه است...



"**رامین**" ماشـینش را کنار خیابان، گوشه‌ای که نسـبتاً کم نور بود پارک کرد. ساعت حدود ۴ صبـح بود و بـرای او که عادت نداشـت در این ساعت بیدار باشـد، تحمل بی‌خوابی قدری سـخت بود. سومین شبی بود که ساعت ۳ بیدار می‌شـد و همیـن حدود بـه اینجا می‌رسـید. با خودش تصمیم گرفت هر جور شده بر بی‌خوابی غلبه کند. لحظه‌ای چشـمهایش بی‌اختیار بسته شـد. در خواب و بیداری خوابهای بریده بریده می‌دید که همه آنها به "**سوسـن**" ختم می‌شد ؛ سوسـن در دانشگاه، سوسن در خانه، سوسن در لباس عروسی، سوسن، سوسن، سوسن...

سوسـن را برای اولین بار سه سال پیش دیده بود. وقتی که همزمان برای ثبت نام در دانشگاه حاضر شده بودند.

چنـد ماه پیش بود که بعد از مطرح کردن با خانواده‌اش به سوسن پیشنهاد ازدواج داد و از او خواست روزی را برای خواستگاری تعیین کند.

این پیشـنهاد برای سوسـن قدری غافلگیر کننده و غیر منتظره بود. چرا که او می‌دانسـت خانواده رامیـن تفاوت زیادی با خانواده سـاده زیسـت آنها دارند و اولین چیزی که به ذهنش رسید این بود که رو در رو شدن دو خانواده باعث خواهد شد که خانواده رامین پا پس بکشند. ولی پافشـاری رامین باعث شـد که پیشنهاد او را با خانواده خودش مطرح کند و چند روز بعد رامین به همراه پـدر و مادرش برای خواسـتگاری به خانه آنها آمدند.

پدر سوسـن کارگر بازنشسته کارگاه سنگ بری بود و دو سـه سالی بود که بازنشست شده و تا حدودی از زیر بار فشـار کار رها شـده بود ولـی درد پا و کمر هدیه‌ای بـود که از کارگاه به او رسـیده بود. سوسن نگران بود که اگر خانواده رامیـن به خاطر وضعیت خانـه و زندگی آنها پا پس بکشند باعث سرافکندگی پدرش شود.

یک روز قبل از خواستگاری سوسن این مسأله را با رامین مطرح کـرد و رامین بعد از اینکه در سـکوت کامل به حرفهای سوسن گوش کرد به سوسن اطمینان خاطر داد که پدرش چنین آدمی که سوسن فکر می‌کند نیست. روز خواستگاری "**حاج قباد**" پدر رامین به گرمی با "**مش رجب**" گرم صحبت بود و دل نگرانی سوسـن کم شده بود. وقتی قرار شـد مسائل جدی‌تر مطرح شود، مش رجب در کمـال صداقت در مورد خانواده خـودش صحبت کرد و به حاج قباد توضیح داد که خانواده آنها از خانواده‌های متوسـط است و ظاهر و باطنشان همین است که می‌بینند و تاکید کرد کـه مهمترین دغدغه‌اش تربیت درسـت سوسن بوده و اینکه او انسان بار بیاید.

حاج قباد در حالی که تلاش مش رجب برای تربیت سوسـن را می‌ستود توضیح داد که برای خانواده آنها همین مسـاله مهم اسـت و نه چیز دیگـر. همه چیز به خوبی و خوشـی پیش رفت و بعـد از انجام مقدمات، مراسـم عقد سـاده و مختصری برگزار شد.

رامین از داشـتن سوسن احساس خوشنودی می کـرد و پدر و مادرش هم از خانواده سوسـن خوششـان آمده بود و صداقت و انسـانیت آنها را می‌ستودند. دو ماه گذشـته بود که حاج قباد پسرش را صدا کرد و در حالیکه به نظر می‌رسید از چیزی ناراحت باشـد، از رامین در مورد پدر سوسـن سـوال کرد. اینکه در ایـن مدت مورد مشکوکی از مش رجب دیده است یا نه؟ رامین که منظور پدرش را متوجه نشده بود پرسید:

– چیزی شده بابا؟

– ببین پسرم، من احساس می کنم مش رجب با روز اولی که دیدیـم خیلی فرق کرده. لاغرتر شـده، تکیده‌تر شـده، حتی یه بار که خونه شون بودیم یکی دوباری چرت زد. میگم نکنه...

– نکنه چی بابا؟!!

– تو مطمئنی که چیزی مصرف نمی کنه؟

این حرف پدر، رامین را میخکوب کرد. حاج قباد ادامه داد: توی رفت و آمدهات سـعی کن بیشـتر حواست به مش رجب باشه. ببین چیزی دستگیرت میشه؟

رامیـن چند روز حواسـش را جمع تر کرد تا شاید چیزی دستگیرش شود. تمام چیزهایی که پدرش گفته بود درسـت بود. حـالا که دقیقتر می‌شـد می‌دید که مش رجب نسبت به دو ماه قبل لاغرتر شده و همیشه خسته به نظر می‌رسد. هـر قدر دقت کرد حتی سـیگار کشـیدن مش رجـب را هم ندید چه برسـد به چیزهای دیگر. یکی از همین روزها که شام خانه مش رجب بود، تلفن او زنگ خورد و او که سر سفره نشسته بود بلند شـد و برای صحبت کردن به حیاط رفت. رامین سعی کرد که به صحبتهای او گوش بدهد. چیز زیادی دسـتگیرش نشـد. فقـط از لابلای صحبتهای مش رجب فهمید که صحبت از یک

ساعت زودتر رفتن است و او قول داد که ساعت ۳ خودش را برساند.

مش رجب وقتی سر سفره برگشت بعد از خوردن غذا، از رامین عذرخواهی کرد و گفت که می‌رود بخوابد. رامین یک ساعت بعد خداحافظی کرد و بیرون آمد.

ماشینش را دو کوچه بالاتر پارک کرد و ساعت گوشی همراهش را برای ساعت دو و نیم شب تنظیم کرد. زنگ ساعت گوشی که به صدا درآمد بیدار شد و به کوچه مش رجب چشم دوخت. چند دقیقه بعد مش رجب به خیابان اصلی پیچید. ماشینی توقف کرد و مش رجب سوار شد. سعی کرد با فاصله حرکت کند تا مش رجب متوجه نشود. چند خیابان پایینتر، او پشت چراغ قرمز پیاده شد و رامین هم چون پشت چراغ قرمز بود نتوانست که ماشین را رها کرده و برود. وقتی ماشین را جای مناسبی پارک کرد، دیگر نتوانست مش رجب را پیدا کند.

رامین وقتی به خانه برگشت همه خواب بودند. با هزار جور فکر به خواب رفت و تا نزدیکی‌های ظهر فردا خواب بود. بعد از ظهر به کارخانه پدرش رفت و ماجرا را برای او تعریف کرد و گفت که امشب حتما بیشتر مراقب خواهد بود و خواهد فهمید که مش رجب کجا می‌رود. دوباره همان وقتِ شب، سر جای دیروزی‌اش چشم انتظار ایستاد. ساعت سه شده بود و خبری از مش رجب نبود. کم کم داشت خوابش می‌برد که سر و کله مش رجب پیدا شد. دوباره چند دقیقه‌ای معطل بود تا اینکه ماشینی توقف کرد و او سوار شد. این بار حواسش بود تا او را گم نکند. وقتی مش رجب پیاده شد، او هم ماشینش را پارک کرد و به دنبال او روانه شد. مش رجب طول کوچه‌ای را پیمود و سوار وانت باری شد که منتظرش بود. رامین به سرعت خودش را به ماشینش رساند. توانست رد وانت بار را گرفته و دنبال آنها راه بیفتد. وانت بار بعد رد کردن چند خیابان داخل میدان مرکزی میوه و تره بار پیچید و جلو یکی از سوله‌های بزرگ آن توقف کرد. راننده پیاده شد. ساعتش را نگاه کرد و به مش رجب گفت امروز کامیون کمی دیر می‌رسد و می‌تواند یک ساعتی داخل ماشین بخوابد.

حالا رامین ماشینش را کنار خیابان، گوشه‌ای که نسبتا کم نور بود پارک کرده و منتظر مانده بود. چشمش گرم خواب بود. با صدای نسبتاً بلند کامیونی از خواب پرید. سی چهل متری از مش رجب فاصله داشت ولی در روشناییِ چراغهای پرنور، به وضوح می‌توانست او را ببیند. راننده وانت مش رجب را بیدار کرد. او در حالی که گیج خواب بود پیاده شد. کامیون به سمت سکوی سوله حرکت کرد و در قسمت تخلیه بار ایستاد. مش رجب همراه چند نفر دیگر مشغول تخلیه بار میوه کامیون شدند. یک ساعتی طول کشید تا کامیون خالی شود. بعد از آن کامیونی دیگر از راه رسید و کامیونی دیگر.

رامین به شدت از فکری که در مورد مش رجب کرده بودند خجالت می کشید. مش رجب با آن جثه نحیفش زیر بار گونی‌ها و جعبه‌ها خمیده می‌شد ولی نفس نفس زنان به کارش ادامه می‌داد. نزدیک ساعت هفت بود که کامیون سوم هم خالی شد. مش رجب روی سکوی تخلیه بار به چند جعبه تکیه داد و چند دقیقه‌ای استراحت کرد. راننده وانت به او نزدیک شد و مبلغی را که داشت می‌شمرد با او نصف کرد. رامین ماشینش را روشن کرد و خودش را به سوله رساند. یکی از کارگرانی که با مش رجب کار می کرد به او نزدیک شد:

– چیزی لازم دارید؟

– یه مقدار میوه می‌خواستم. راستی این آقای مسنی که با شما کار می کرد براش سخت نیست تو این سن و سال بار به این سنگینی بلند کنه؟

– مگه میشه سختش نباشه؟! ولی چاره چیه؟ یک ماهی هست که میاد اینجا. بازنشسته است. دخترش تازه عقد کرده. خودش زیاد اهل حرف زدن نیست ولی این فامیلشون که باهاش میاد میگه خانواده نامزد دخترش درست و حسابیه. می‌خواد جهیزیه آبرومندانه‌ای برای دخترش دست و پا کنه. حقوق بازنشستگیش به زور کفاف خرجی زندگیش رو میده. مجبوره کار کنه تا کم نیاره.

رامین دیگر بقیه صحبتهای او را نمی‌شنید. بی‌خوابی داشت اذیتش می کرد ولی بدون اینکه به فکر خواب باشد راهی کارخانه پدرش شد و ماجرا را برای او تعریف کرد. حاج قباد سرش را پایین انداخت و از فکر نابجایش احساس شرمندگی کرد.

***

ششم مهر ماه بود. حاج قباد نزدیک ظهر به مش رجب تلفن کرد و گفت که شام همراه خانواده به خانه آنها خواهند رفت. مش رجب که از این مهمانی وسط هفته تعجب کرده بود به همسرش و سوسن خبر داد که برای شام، خانواده رامین مهمان آنها هستند. وقتی سوسن به رامین زنگ زد تا از او پرس و جو کند، رامین هم با تعجب اظهار بی‌اطلاعی کرد.

ساعت نزدیک ۹ شب بود که خانواده رامین سر کوچه مش رجب رسیده بودند. وقتی از در وارد شدند کیکی که در دستهای حاج قباد بود بر تعجب همه افزود. سوسن نگاه پرسشگرانه‌ای به رامین انداخت و رامین به نشانه این که چیزی نمی‌داند شانه‌هایش را بالا انداخت. بعد از احوالپرسی حاج قباد کیک را به سوسن داد.

– دختر گلم این کیک رو بذار بعد شام.

– دستتون درد نکنه آقاجون. مناسبتش چیه؟

– مناسبتش؟ اون هم بمونه برای بعد شام.

شام در فضایی گرم و صمیمی خورده شد و همه منتظر بودند تا مناسبت کیک و مهمانی را بدانند. حاج قباد از سوسن خواست که کیک را بیاورد. سوسن کیک را آورد. حاج قباد کیک را مقابل مش رجب گذاشت و از او خواست کیک را ببرد. مش رجب با تعجب به حاج قباد چشم دوخته بود:

– حاجی نمی‌خوای مناسبتش رو بگی؟

– شماها مگه تقویم ندارید؟! بابا جان امروز روز تکریم بازنشستگان هستش. چه بهونه‌ای بهتر از این... همه غافلگیر شده بودند و به افتخار مش رجب دست زدند. مش رجب با قدردانی با حاج قباد روبوسی کرده و از او تشکر کرد و در بین سر و صدای دست زدن، کیک را برید و به شش قسمت تقسیم کرد. حاج قباد دستهای زمخت مش رجب را در دستش گرفت:

– امروز می‌خوام یه خواهش هم از مش رجب داشته باشم. امیدوارم که قبول کنه.

– این چه حرفیه حاجی؟ شما دستور بده.

– واقیتش اینه که یه مدتیه سرپرست نگهبانی کارخونه از پیش ما رفته. یه آدم معتبر و درست، مثل شما نیاز داریم که این کار رو گردن بگیره و خیال منو راحت کنه. امیدوارم که قبول کنی.

– چی بگم حاجی جان.

– پس قبوله. ازت ممنونم مش رجب. یه دست به افتخار مش رجب.

صدای دست و غریوشادی دوباره در فضای خانه پیچید. رامین به پدرش نگاهی کرد. حاج قباد لبخند به لب غرق شادی بود. مش رجب در حالی که چهره‌اش شاد و خندان بود به سوسن اشاره کرد که برای خوردن کیک چای بیاورد. سوسن بوسه‌ای بر دستهای پدر زد و به سمت آشپزخانه رفت. ■

بدون اینکه به فکر خواب باشد راهی کارخانه پدرش شد و ماجرا را برای او تعریف کرد. حاج قباد سرش را پایین انداخت و از فکر نابجایش احساس شرمندگی کرد.

● اینشتین

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

دوباره

لیلا دوباره قسمت ابن السلام شد
عشق بزرگم آه، چه آسان حرام شد
می شد بدانم این که خط سرنوشت من
از دفتر کدام شبِ بسته وام شد؟
اول دلم فراق تو را سرسری گرفت
وان زخم کوچک دلم آخر جذام شد
گلچین رسید و نوبتِ با من وزیدنت؛
دیگر تمام شد گل سرخم، تمام شد
شعر من از قبیلهٔ خون است، خون من؛
فوّاره از دلم زد و آمد کلام شد
ما خون تازه در تن عشقیم و عشق را
شعر من و شکوه تو، رمز دوام شد
بعد از تو باز عاشقی و باز، آه، نه
این داستان به نام تو اینجا تمام شد

حسین منزوی

نمونه شعر نو

مهربانی

مهربانی پرتقالی شیرین بود
که بوی عشق می‌داد
در برگ دستهایت
مهربانی مِهی بود
که آمیخت
با کلام عطر، عطر کلامی
مهربانی دستی بود
پر از ابر
ابری پر از باران، پر از ستاره

عمران صلاحی

مادر

من به جای این پژو
کاش می‌شد کامیونی می‌خریدم
داف ناز و خوش رکاب و خوش سفر
تا روی گلگیر آن با خط زر
می نوشتم دوستت دارم همیشه
ای رفیق بی کلک مادر

حسن فرازمند

بالا می‌رفت

قصه را زودتر ای کاش بیان می کردم
قصه زیباتر از آن شد که گمان می کردم
برکه‌ای رود شد و موج شد و دریا شد
با جهاز شتران کوه اُحد برپا شد
و از آن آینه با آینه بالا می‌رفت
دست در دست خودش یک تنه بالا می‌رفت
تا که بعثت به تکامل برسد آهسته
پیش چشم همه از دامنه بالا می‌رفت
تا شهادت بدهد عشق، ولی الله است
پله در پله از آن مأذنه بالا می‌رفت
پیش چشم همه دست پسر بنت اسد
بین دست پسر آمنه بالا می‌رفت
گفت: این بار به پایان سفر می گویم
"بارها گفته‌ام و بار دگر می گویم":
راز خلقت همه پنهان شده در عین علی ست
کهکشان‌ها نخی از وصلهٔ نعلین علی‌ست
گفت ساقی من این مرد و سبویم دستش
بگذارید که یک شمه بگویم دستش؛
هرچه در عالم بالاست تصرف کرده
شب معراج به من سیب تعارف کرده
واژه در واژه شنیدند صدا را امّا
گفتنی‌ها همگی گفته شد آنجا اما
سوخت در آتش و بر آتش خود دامن زد
آن که فهمید و خودش را به نفهمیدن زد...

سیدحمیدرضا برقعی

علی بود

هر شعر که در عرش، خدا گفت، علی بود
هر شور که در خلقت ما گفت، علی بود
سوگند به شبهای تماشایی مکه
نامی که محمد (ص) به حرا گفت، علی بود
وردی که به هنگام قنوتش به لبش داشت
ذکری که نبی وقت دعا گفت، علی بود
آن نغمه که در کوچکی‌ام مادرم آموخت
با کودک افتاده ز پا گفت، علی بود
لالایی ما بود همین نام که هر شب
با زمزمه و گریهٔ ما گفت، علی بود
تا لحظهٔ مرگم لبم از نام تو گویاست
یا حضرت حیدر، تپش سینهٔ زهراست

حسن لفی

نگاه کن

بوی مادر را می‌دهد هوا
وقتی نفس می کشم
و تکان می‌خورند برگها
بوی پدر را می‌دهد هوا
در آغوش می گیرد مرا
می گوید:
نگاه کن!
برف‌های امسال هنوز آب نشده‌اند
پدر است دیگر
عقابی که شبی خودش را
پرت کرد از کوه
مادر است دیگر
قوپی سپید
که در تنهایی برکه‌ای دور
گم شد

رجب افشنگ-تنکابن

روزها

روزها
من پیراهنم را پرچم
بر میخ وطن
آویزان ببین
مانده‌ایم
تا پنج شنبه دلواپسی که
آوازش
برای قبرستان فاتحه نیست

حمیدرضا اکبری "شروه"

شما

بعد از سلام، عرض شود خدمت شما
ما نیز آدمیم بلا نسبت شما
بانوی من، زیاد مزاحم نمی‌شوم
یک عمر داده است دلم زحمت شما
باور کنید باز همین چند لحظه پیش
با عشق باز بود سرِ صحبت شما
اما،هنوز هم به دلم-این دل غریب-
سر می‌زند زنی به قد و قامت شما
انگار سالهاست که کوچیده‌ای و ما
بر دوش می کشیم غم غربت شما
ما درد خویش را به خدا هم نگفته‌ایم
تا نشکنیم پیش کسی حرمت شما
من بیش از این مزاحم وقتت نمی‌شوم
بانو، خدا زیاد کند عزّت شما

جلیل صفربیگی

عشق حقیقی

از دست داری می‌روی، از دست، من هم
مانند شمعی می‌چکیم از خویش نم نم
عمر من و تو مثل گل کوتاه کوتاه
در پیش خورشیدیم چون دو قطره شبنم
ساعت، سه خنجر را به روی ما کشیده‌ست
یعنی که رخت خویش بربندیم کم کم
در روز اوّل گفته‌ام ای وای بر دل
روز نخستین گفته‌ای ای وای قلبم
از ترس رنج عشق دارم قامتِ بید
از بیم کوچم مانده‌ای مانند مَن خم
با هم دعا کردیم؛ یا عشق حقیقی
ای عروةُ الوثقای ما،ای عشق محکم

مهدی مرتضوی دراز کلا-بابل

۱)

عطر تن من اگرچه عطر تن توست
تقدیر ولی رفتن من، ماندن توست
آنقدر مسافرم که هر جایَ جهان
هر کس چمدان به دست دارد، مِن توست

۲)

چون نیست به جز غم و سیاهی چیزی
جز در به دری و بی‌پناهی چیزی
من دوست نداشتم که آدم بشوم
ماری، موری، گلی، گیاهی، چیزی

علی اکبریان-میمند

از مجموعه شعر جدیدالانتشار "مستحبات جنون" سروده سمیرا یکه تاز-نشرشانی

تا نفس هست

او از این فاصله هم شوق تماشا دارد
در بلندای نگاهش، تب لیلا دارد
شب به شب بافته گیسوی پریشانی را
این همان قصهٔ گنگ است، دراز ادارد
روز و شب پای تعهد به نم باران‌ها
چشمش ابری‌ست که همخونی دریادارد
لاجرم زیر قدم‌های خزان می‌میرد
خنده‌ات معجزه‌ای همچو مسیحا دارد
می شمارد همهٔ ثانیه‌ها را با ترس
روی تقویم دلش یکسره بلوا دارد
به حصاری پرِ تکرار زمان خو کرده
نفسی چون همهٔ وسعت دنیا دارد
یا تو یا یاد تو یا عکس تو یا خاطره‌ها
تا نفس هست تو را از تو تمنا دارد



یارب به دلم مهر علی افزون کن
جز حرف علی ز لوح دل بیرون کن

جوانه های ادبی

● ابوالفضل عقبا

*خانم نسیم خوب آیند-دهلران

سروده اید:
شبیه پرنده‌ای بی آشیان
شبیه غروبی در حال افول
شبیه تکه یخی در حال آب شدن
غمگینم
شبیه کسی که زل می‌زند به نقطه ای
شبیه کودکی که به بازی
راهش نداده اند
غمگینم
شبیه کسی که می کشد آه عمیق
شبیه کسی که از غم نمی گرید
غمگینم

این سروده می‌تواند همین طور ادامه داشته باشد. در واقع آن را بدون پایان رها کرده اید. ضمن اینکه بعضی از اعمال مصداق غمگین بودن نیست مانند "کسی که زول می‌زند به نقطه‌ای" به علاوه باید از عنصر خیال و صنایعی چون ایهام و استعاره بیشتر بهره بگیرید.

*آقای ولی الله رضی-تهران

یکی از سروده‌های شما را به امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:

بردار شعرم
چند خیال بافتم
تا به رویای دست نیافتنی ام
برسم

*آقای صادق رحیمی-کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

زاهد خلوت نشین، دوش به میخانه شد
از سر پیمان برفت، با سر پیمانه شد

وزن این بیت "مفتعلن فاعلن، مفتعلن فاعلن" است. کلمه "شد" ردیف است و میخانه و پیمانه قافیه اند. در ضمن گاهی فاعلن تبدیل به فاعلات می‌شود.

زاهد خل = مفتعلن
وت نشین = فاعلن
دوش به می = مفتعلن
خانه شد = فاعلن
از سر پی = مفتعلن
مان برفت = فاعلات
با سر پی = مفتعلن
مانه شد = فاعلن

*خانم سوسن حبیبی-شهریار

گُل با کلماتی چون پل و قُل قافیه می‌شود.

ماه آسمان



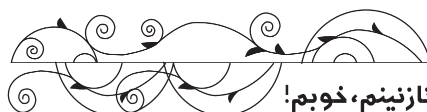
شاه مردان است او
ماه آسمان
ماه بی‌بدیل
از قبیلهٔ عشق
از تبار ایمان
اگر او نبود
عاشقی
ناتمام می‌ماند

رویا حسنی-تهران

نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

طعنه ی خلق و جفای فلک و جور رقیب
همه هیچند، اگر یار موافق باشد!

محمدسلمان سیفی



بهترین شیوه زندگی آن نیست که نقشه‌هایی بزرگ برای فردایت بکشی، آن است که وقتی آفتاب غروب می کند، لذت یک روز آرام را چشیده باشی...

رئوف سلیمی _ بیجار

مهم نیست چقدر مي ماني؛
یک روز...
یک ماه...
یک سال...
"مهم کیفیت ماندن است
بعضي ها در یک روز تمام دنیا را به تو هدیه مي‌دهند
گاهي بعضي ها، یک عمر کنارت هستند
اما جز درد، هیچ چیز برایت ندارند
و تا ته روحت را مي خراشند
بعضي ها ناب هستند....
و به تو لحظه هاي ناب تري هدیه مي دهند!
این بعضي ها مهم نیست چقدر بمانند؛
هر چقدر هم که زود بروند
یادشان و حس خوب بودنشان
تا همیشه هست

اصغرشاهنظری رامسر

دل آوازخوان است زین همه ویروس البته
سالهاست که ویروسها به جان ما افتاده
ویروس رنک و ریا
ویروس رباخواری
ویروس رانت خواری
ویروس اختلاس
ویروس بی مهری
ویروس زیر آب زنی
حال یک ویروس دیگر به جان ما افتاده که درد آنرابیشتر ازبقیه حس می کنیم

رضاعبدی

گاهی آنچه که هست، مرا به یادِ آنچه که نیست، می‌اندازد...

مریم کوشاری _سبلان

احساس خوشبختی می کنی؟ بله،
چرا؟ چون آخرین باري که احساس خوشبختی نکردم، چیزي عوض نشد...

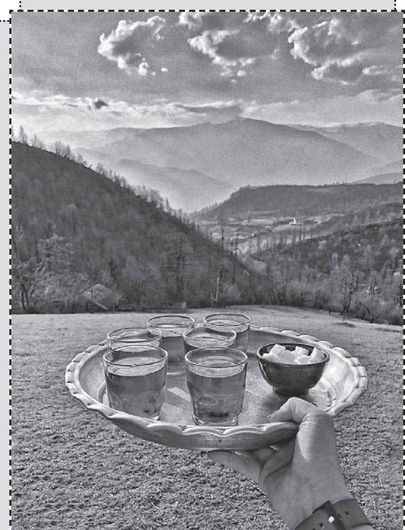
مرتضی صبوری _طالقان

خیلی چیزها دست آدم نیست خیلی چیزها دست آدم است
دوست داشتن تو از همان دست آدم‌نیست‌هاست
از همان درگیریهای ذهن و دل‌مشغولی‌های قلب
می‌خواستی‌ام چون می‌دانستی
احساسم جیره بندی است
چون باران که فقط وقتِ تشنگیِ زمین فرود می آید
نه آفتاب که صبح می‌دمد تا حوالیِ غروب
و می‌خواستمت چون کلیدی که تنها یک قفل را می‌تواند باز کند
چون تنها من ی که توانسته بودم به حریمِ دلت راه یابم

نسیم خوب آیند

دل بی‌دوست ویران است! دوست آیینه جان است! خواهی که شود دلت چو دریا زیبا، با دوست بمان و تکیه بردوست بزن

محمدکریم جوهری



روزهایِ رفته
به چوب کبریت‌هایِ سوخته می‌مانند؛
هر کاری می‌خواهی بکن،
آن‌ها دوباره روشن نمی‌شوند
فقط سیاهیِ آن‌ها دستت را آلوده می کند...
روزهایت را بیهوده نسوزان،
زندگی را رنگی تازه بزن...

زهره صبوری ـ تهران

قبل از افسوس

ما پتانسیلی بی نهایت را با خود داریم و کاملا از آن نا آگاهیم
وقتی که می‌توانیم همچون امپراطورها زندگی کنیم، مانند گدایان زندگی می کنیم.
هیچکس ما را منع نمی کند جز عادتهای قدیمی خودمان.
عادت ها کشش زیادی دارند
افسرده بودن یک عادت است
غمگین بودن یک عادت است
خشمگین بودن هم یک عادت است و طبیعتا اینها عادتهای خیلی غلطی هستند.
شاد بودن نیز عادتی دیگر است. و این همان انرژی است که به سوی ناشادی یا شادی می‌رود.
تو فقط باید جهتت را عوض کنی. نگاه و نگرشت را عوض کنی. و بی درنگ انرژی شروع به جاری شدن در وجودت می کند.
پس، از این لحظه شاد باش. با محبت باش. با وقار باش.
گذشته را رها کن. نمی گویم آهسته و کم کم رها کن. نه...
زیرا در این صورت هرگز قادر به رها کردنش نخواهی بود. زیرا فردا هیچوقت نمی آید و تو مدام به تعویق می اندازی
پس از همین لحظه خودت را شخص جدیدی متصور کن که هیچ عادت و نگرش قدیمی ندارد. قطعا عادات قدیمی تعقیبت خواهند کرد، سعی خواهند کرد، در اطرافت خواهند پلکید. اما به سادگی بگو "خداحافظ" و شروع به زیستن به روشی نو کن
و خواهی دید. اگر شروع کنی رخ می‌دهد. شگفت زده می‌شوی که چه آسان بوده است و افسوس می‌خوری که چرا زودتر شروعش نکرده بودی

نوید کجیری _ رشت

نکته

هیچ کس تا به حال دو مرتبه در عمرش عاشق نشده. عشق دوم، عشق سوم... این‌ها بی‌معنی‌ست. فقط رفت و آمد است. افت و خیز است. معاشرت می کنند و اسمش را می گذارند عشق!

محمد روشن ـ مریوان

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ن) چه تعداد است؟

قابـل توجه خوانندگان عزیز: بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شـده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۸۲

۱ـ مریم محمودی ـ اسلامشهر
۲ـ کتایون میرزایی ـ بجنورد
۳ـ اصغر پورمند ـ شیراز

افقی:

۱. اثری مشهور از خواجوی کرمانی-نام دشتی در فارس که محوطه باستانی پاسارگاد را احاطه کرده
۲. پوسـت درخت خرمـا-دو زن که همسـر دو برادر باشند-دزد-لیست غذا در رستوران
۳. حـرص و طمع-مختـرع برق-دانـه روغنی-لقبی اشرافی در انگلستان
۴. دانـش خوانـدن و نوشـتن-شیشـه، آبگینه-نوبت نمایش فیلم
۵. از توابع میمه اصفهان-دوره، تناوب-توده ابر مانند
۶. پول خارجی-شهر ریشه-ساز سه گوشه-سهل
۷. کلبـه یا چادر ترکمنان-شـهری در چرخ خیاطی-تازه رسیده-مگر، بجز
۸. مظهـر زیبایـی طبیعت-دستفروش-درخواسـت تجدیدنظر در حکم دادگاه
۹. اتاق درس-لغزنده-حاکم
۱۰. از رزم آوران اسـاطیری یونـان باسـتان در کارزار تروا-مانیفست-کافی
۱۱. پدربزرگ-خوراک شومینه-نگارگر-غزال
۱۲. جهـان-موی پیشـانی-جایگاه ویژه در سـینما یا تئاتر-بیهوشی
۱۳. از برادران حضرت یوسـف(ع)-نوعی خرما-طبع، سرشت
۱۴. گلی خوشبو-دورویی-جدید
۱۵. کامل، تمام-نوعی بیماری تنفسی-اثری مشهور از سعدی-آب بند
۱۶. گنـدم از آسـیاب برگشته-بخشـنده-پرحرف-مادر به ترکی
۱۷. دردگری-رمانی از ماکسیم گورکی

عمودی:

۱. نوه چنگیز مغول-بزرگنمایی عکس
۲. یار صندلی-شـهر رستم-بخش کبابی مرغ-مرکز استان البرز
۳. حـرف ششـم انگلیسـی-جزء قرآن-نـام مـادر اسفندیار-تصدیق روسی
۴. نغمه، سرود-برنج گیلکی-نشانی
۵. قوه باطنی-شهر بین راهی-اداره کشف جرم
۶. توبه کننده-علمی در پرتاب موشک-غذای بیمار
۷. الفبای تلگراف-بادبزن برقی-برنج فروش-گراز
۸. نزدیک غروب آفتاب-حرکت کرم-حیله گر-تلخ
۹. به وعده فروختن-دودلی-زبانه آتش
۱۰. عوض-جاری-صندلی دوچرخه-شهری در سوییس
۱۱. مردمان قرآنی-سرگشته-پسر آذری-شهری ساحلی در لیبی
۱۲. نـژادی از قوم اسلاو-شـخصیت داسـتانی در رمان یا فیلم-بچه چهارپایان
۱۳. مـلاک، معیار-مـدح، پرسـتش-پلی مشـهور در اصفهان
۱۴. راهها، روش‌ها-رها، ول-پنهان شدن به قصد صید
۱۵. غصه-سلسله‌ای ایرانی-امانت دار-اشاره به دور
۱۶. الفت-فوق-از فصول سال-مجلس شیوخ
۱۷. نام قدیمش ولتای علیا بوده-استانی در غرب

حل جدولهای شماره ۳۸۸۱

چیزی به سوی خودتان جذب کنید که آگاهانه باشد
•هگلین

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ر) چه تعداد است؟

از روسای جمهور معروف فرانسه
ثروت
ستون بدن
پول روسیه
نوعی بستنی
طلایه دار اعداد
وسیله دفاعی رزمی در قدیم
اندک
از حواریون
شهر ساحلی
دندانه سوهان
نوعی لامپ کم مصرف
ظرف اندازه گیری
نام
چهره
آلونک
صدقه
سگ مریض
سوا
گشاده
تصدیق انگلیسی
صداقت
ضمیر فرانسوی
مادر باران
فرمان خودرو
نوعی بازار جهانی
پول آمریکا
آب آذری
بانوی فرانسوی
واحد قاشق چنگال
لرزاننده
واحد گوسفند
بندری در مازندران
آش
درخت زبان گنجشک
خمیده
شامه نواز
شعله آتش
گلهای زری دوزی شده
جشن
حرف دوم
نوعی طلاق
خراسان قدیم
معوج
قایق
تنها
پیاله
نام اصلی و قدیم آذربایجان
حرف دهان کجی
سرسرا
خشکی
تشریح بدن مرده
حجمی هندسی
کوهی در ایران
ریاکار
وسط
اشاره به دور
پدر ترک
خانه‌های ریز عکس
بدی
اثر رطوبت
فلز کوبیدنی
آواز دهنده
طول عمر
مرکز پرو
غذاخوری
سازی ایرانی
تن پوش مرغ
کم کردن
اداره تعیین مرغوبیت کالا
لنگه
از مواد لبنی
عدد ۹ به یونانی
لیست غذا
زهر
برج کج ایتالیا
موجودی خیالی
بادمجان
عبور کالا از کشوری به کشور دیگر بدون گمرکی
اصطلاحی در آلمان عهد نازی
نشان مفعولی
انتها
خازن

جدول سودوکو ۳۸۹۳

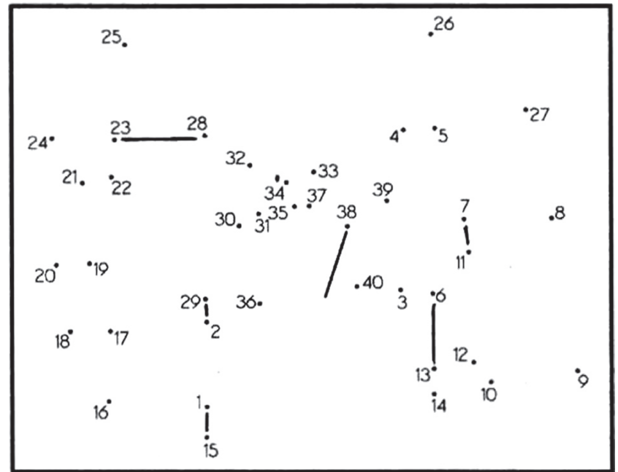
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۱			۹	۶				۳
۳		۸	۲		۱	۵		
	۴			۳			۹	۸
					۴			۹
۸		۶	۷	۲				
				۱		۳	۸	
۷				۹	۳		۶	۲
		۹	۸					
	۸			۷	۶		۵	۴

با هوش خود کلنجار بروید

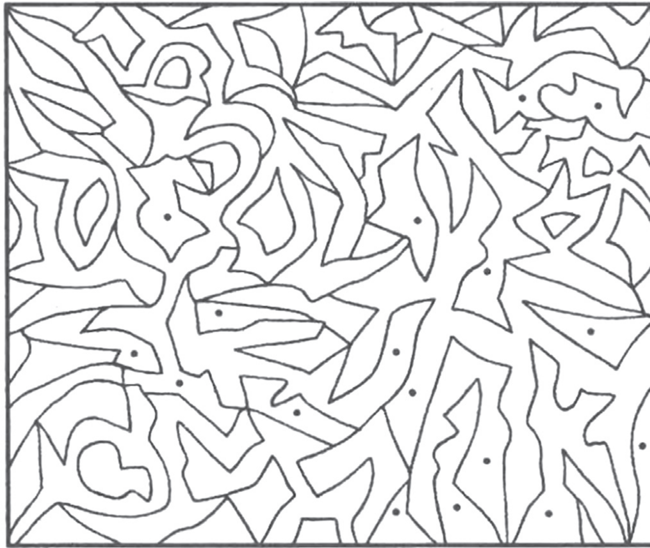
پاسخ در صفحه ۶۲

محمود صفادار



نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۴۰ به هم وصل کنید.



نقاشی پنهان

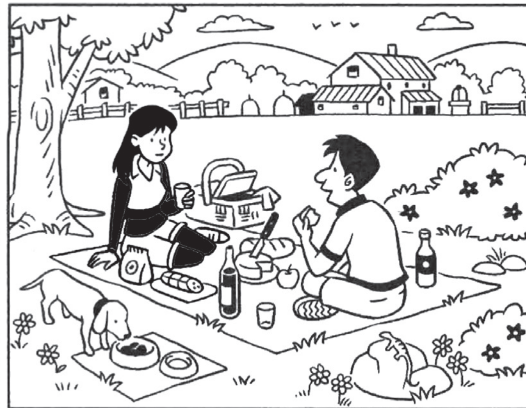
در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری بر داشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می‌گردد.

آنچه ناگزیر است مرا خشمناک نمی کند

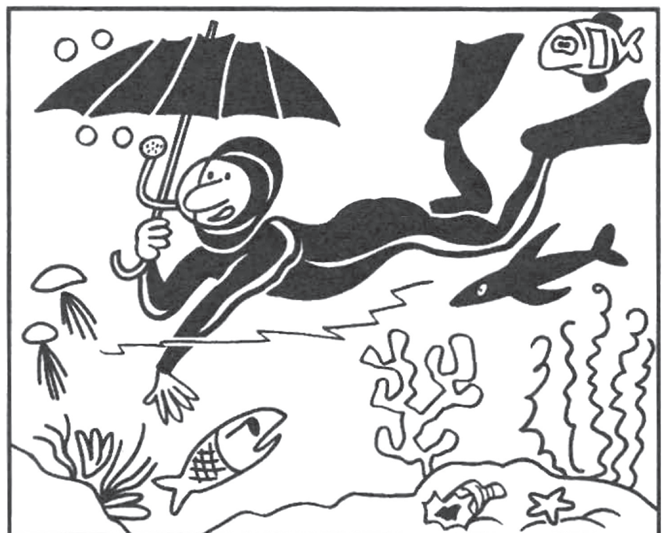
● نیچه

بیست اختلاف در تصویر صرف ناهار بیرون از خانه

این زوج برای صرف ناهار خود به بیرون از خانه رفته اند. اما میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.









شبیه اما بی شباهت در اینجا دو تصویر می بینید. غواصی برای اینکه خیس نشود با چتر زیر آب رفته و در دیگری فردی که تور بلند عروس را بالا نگه داشته با خواندن آواز از اهالی خانه ها پول دریافت می کند و این کار او باعث ناراحتی داماد شده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

بازگشت به زندگی...!

– میدونی، من خیلی فکر کردم اما دیدم نمی‌تونم. پشیمون شدم. نمی‌تونم از خانواده‌م دل بکنم. اصلا پدر و مادرم هم تاب و تحمل دوری از من رو ندارن...

"ساره"اهل تهران بود و با خانواده‌اش برای گردش به شیراز آمده بودند. نمی‌دانم چه شد که ناگهان احساس کردم به این دختر علاقمند شده‌ام. گاهی فکر می کنم فقط برای اینکه در فرانسه تنها نباشم.

ساره ابتدا همه شرایط من را پذیرفت. ما دو سه ماه با هم در ارتباط بودیم. قرار گذاشتیم یک ماه قبل از رفتن من عقد کنیم و من بروم مقدمات اقامت او را فراهم کنم اما دقیقا نزدیک زمانی که برای خواستگاری تعیین کرده بودیم ساره گفت پشیمان شده. گفت نمی‌تواند از خانواده‌اش دل بکند.این برخورد ساره برای من خیلی ناراحت کننده بود. او می‌توانست خیلی زودتر این را بگوید. قبل از آنکه من وابسته شوم و یا موضوع برایم تا این اندازه جدی شود.

رفتار ساره باعث شد تا حس بدی نسبت به دخترها پیدا کنم. حسی حاکی از بی‌اعتمادی و ترس. وقتی به فرانسه برگشتم یازده سال آنجا ماندم بدون اینکه به ایران بیایم. حقیقتش می‌ترسیدم. احساس ترس و وحشتی ناخودآگاه همه وجودم را گرفته بود.

خوب یادم هست بعد از آنکه با ساره خداحافظی کردم، روزشماری می کردم تا برگردم فرانسه و در غار تنهایی خودم بخزم. سعی کردم با خاطرات بدی که برایم درست شده بود، خداحافظی کنم و مدت‌ها طول کشید تا از بار غم و اندوه و سرزنش دائمی خود خلاص شوم...

***

تیک تاک... تیک تاک... صدای عقربه‌های ساعت با صدای نفس‌های آرام و یکنواخت او سکوت سنگین شب را می‌شکست. آرام از روی تخت خودم بلند شدم و به او که گوشه دیگر اتاق آرام و عمیق خوابیده بود، نگاه کردم.

نمی دانم چقدر به او خیره ماندم اما در همان مدت تمام دوران زندگی‌ام را در صورتش مرور کردم. مرور همه سال‌های عمرم در یک پلک به هم زدن گذشت اما وقتی به دوازده سال قبل رسید، ناگهان زمان متوقف شد.

چقدر تلخ و کند و کشدار گذشت این چند سال، درست مثل این بود که مدت‌ها روی یک دریای آرام در یک کشتی در حال سفر باشی و ناگهان یک شب گرفتار دریای طوفانی شوی، در حالی که نمی‌دانی از این طوفان جان سالم به در می‌بری یا نه؟!اما یک چیز را خوب می‌دانم، آن هم اینکه اگر طوفان را پشت سربگذاری، دیگر هیچ وقت آن آدم قبل از طوفان نخواهی بود.

آرام و بی‌سرو صدا به آشپزخانه خزیدم و ده قیقه بعد با یک فنجان قهوه به اتاق برگشتم. مادرجان در خواب عمیق بود. میز کوچک سیار را کنار تختم کشاندم و سعی کردم ماجرای زندگی‌ام را بنویسم...

***

من بچه دوم و دومین پسر خانواده بودم. مادرم همیشه دوست داشت یک دختر داشته باشد اما تولد سه پسر پشت سر هم باعث شد تا همیشه دختر داشتن برایش در حد یک آرزو بماند.

پدرم استاد دانشگاه بود. همه زندگی‌اش خلاصه می‌شد در مطالعه و تحقیق و نوشتن. مادرم هم دبیر بود. انگلیسی درس می‌داد. اولین معلم زبان ما هم خودش بود.

من و برادرهایم انگلیسی را قبل از خواندن و نوشتن یاد گرفتیم. برادر بزرگم خیلی درسخوان بود و به کار طراحی لوازم پزشکی علاقه زیادی داشت. در همین زمینه هم تحصیل کرد و بعد راهی کانادا شد و درس خواند و ازدواج کرد و همانجا هم ماندگار شد.

دل کندن از خانه و خانواده را او به ما یاد داد. البته پدر و مادرم بابت این موضوع اصلاً ناراحت نبودند. برای آنها مهم این بود که بچه‌هایشان موفق باشند. حتی اگر ناچار شوند سال‌ها دوری از آنها را تحمل کنند. من و برادر کوچکم آن زمان به رفتن فکر نمی کردیم. شاید چون خیلی بچه بودیم، شاید هم چون هنوز وابستگی عاطفی شدیدی به پدر و مادرمان داشتیم.

چند سال بعد وقتی من بزرگتر شدم و دیدم همه جوان‌های دور و اطرافم به فکر رفتن هستند و یا در شرف رفتن، کم کم من هم به فکر مهاجرت افتادم. مقصد من فرانسه بود. با اینکه زبان فرانسه نمی‌دانستم اما این کشور اروپایی را بیشتر از کشورهای دیگر دوست داشتم. ضمن اینکه قصدم هم خواندن زبان و ادبیات فرانسه بود.

چند سال بعد وقتی من بزرگتر شدم و دیدم همه جوان‌های دور و اطرافم به فکر رفتن هستند و یا در شرف رفتن، کم کم من هم به فکر مهاجرت افتادم. مقصد من فرانسه بود.

لیسانس زبان فرانسه‌ام را در ایران و در دانشگاه تهران گرفتم و بعد هم برای

ادامه تحصیل راهی فرانسه شدم. حالا دیگر آنقدر بزرگ شده بودم که بتوانم مستقل از پدر و مادرم زندگی کنم.

ضمن اینکه وابستگی عاطفی‌ام هم به خانواده کمتر شده بود. احساس رود کوچکی را داشتم که بالاخره در یک جایی باید از رودخانه جدا می‌شد تا مسیرش را به سمت دریا پیدا کند. البته همین که برادر کوچکم کنار پدر و مادرم بود برایم کافی بود. یعنی احساس می‌کردند آنها تنها نیستند و کسی هست که به فکرشان باشد.

حدود چهار سال بعد، برای اولین بار بعد از رفتنم به ایران آمدم. به عمد سعی کردم چند سالی بمانم و سپس بیایم. باید هم خودم و هم خانواده‌ام به خیلی چیزها عادت می‌کردیم.

اعتراف می‌کنم اوایل خیلی سخت بود، خیلی سخت. یک روزهایی از شدت دلتنگی به گریه می‌افتادم. یک روزهایی دلم می‌خواست چمدانم را بردارم و بی‌خبر برگردم ایران. خصوصاً روزهای سرد زمستانی، وقتی سرما می‌خوردم و بشدت دلم هوای یک کاسه سوپ داغ می‌کرد. در غربت و تنهایی و بیکسی دلت برای همه چیز تنگ می‌شود. حتی برای چیزهایی که باعث آزار و اذیتت می‌شدند هم دلتنگ می‌شوی. من چهار سال تمام با همه این دلتنگی‌ها مبارزه کردم و بعد از چهار سال برای شش ماه به ایران آمدم. اگر چه دیدن خانواده‌ام بهترین خاطره این سفر بود اما یک دلباختن شاید احمقانه، شد تلخ‌ترین خاطره این سفر.

رفته بودیم سفر. دلم می‌خواست شیراز را ببینم. تا آن موقع هیچ وقت فرصت سفر به این شهر را پیدا نکرده بودم و همانجا بود که با ساره آشنا شدم و نتیجه‌اش شد عشقی بی‌حاصل.

بعد از ساره دیگر فقط به درس و کار فکر می‌کردم. برای پاک کردن ذهنم از چیزهایی که ناراحتم می‌کرد فقط و فقط کار می‌کردم تا اینکه بعد از یازده سال خبردار شدم برادر کوچکم با وجود مخالفت‌های پدر و مادرم تصمیم گرفته با دختری که خودش انتخاب کرده بود، ازدواج کند. پدر و مادرم اصلاً راضی به این وصلت نبودند اما چاره‌ای هم برایشان نمانده بود. گویا برادرم آنها را در عمل انجام شده قرار داده بود. با اینکه اصلاً دلم نمی‌خواست به ایران بیایم اما عروسی برادرم، آن هم در شرایطی که برادربزرگم هم بعد از سال‌ها همراه خانواده‌اش از کانادا به ایران می‌آمدند شاید بهترین فرصتی بود که یکبار دیگر خانواده می‌توانستند کنار هم جمع شوند. به ایران آمدم در حالی که نمی‌دانستم این بار چه حوادثی در انتظارم هستند.

همان شب اول فهمیدم ماجرای عروسی برادرم چه اضطراب و استرسی را به پدر و مادرم وارد کرده، در حالی که خانواده ما اهل مطالعه و به نوعی فرهنگی بودند، خانواده همسر برادرم از طبقه پایین و تا حدی لمپن بودند.

آدم‌هایی که اصلاً در مورد حرف‌ها و رفتارهایشان فکر نمی‌کردند و در لحظه آنچه را که به ذهنشان می‌رسید، می‌گفتند و انجام می‌دادند. اختلاف فرهنگی دو خانواده باعث شده بود تا پدر و مادرم حتی از برگزاری جشن هم واهمه داشته باشند اما خانواده عروس اصرار زیادی برای مراسم داشتند. مراسم عروسی برادرم در شرایطی برگزار شد که پدرم، من و حتی برادر بزرگم مدام در سالن می‌گشتیم تا مبادا مساله‌ای بین مهمان‌ها اتفاق بیفتد.

تحمل این همه فشار روحی و روانی برای من سخت بود چه رسد به مادر بیچاره ام. همین فشار روحی و روانی باعث شد تا همان شب بعد از رفتن مهمان‌ها مادرم دچار سکته مغزی شود.

خدا می‌داند اگر بچه‌های بازیگوش برادرم برحسب اتفاق به اتاق مادرم نرفته بودند تا به او شب بخیر بگویند چه اتفاقی برای مادرم می‌افتاد! آنها بعد از اینکه دیدند مادرم به آنها جواب نمی‌دهند، دوان دوان نزد پدر خود آمدند و با فارسی دست و پا شکسته گفتند:

"پدر، مادرجون جواب نمی‌ده"!

همین کافی بود تا همه ما هراسان به اتاق مادرم برویم. پدرم دست و پایش را گم کرده بود. من به اورژانس زنگ زدم. مادرم بلافاصله به بیمارستان منتقل شد. همان شب پزشکان گفتند:"مادرتون دچارخونریزی وسیع مغزی شده و اگر هم زنده بمونه احتمالاً دچار مشکلات جدی می‌شه".

مادرم به کما رفت. نه یک روز، نه دو روز، بلکه ۵۷ روز کامل. کمتر کسی حرف امیدوارکننده‌ای به ما می‌زد. برادر بزرگم به خاطر کار خودش و همسرش و مدرسه بچه‌ها مجبور بود بعد از ۴۵ روز به کانادا برگردد.

برادر کوچکم هم به شدت درگیر زندگی جدیدش بود. پدرم حتی توان ایستادن نداشت. در این میان تنها من مانده بودم. من و مادری که در کمای کامل و عمیق بسر می‌برد و حتی برای تنفسش هم به دستگاههای کمک پزشکی احتیاج داشت.

تازمانی که مادرم در ICUبستری بود، من تمام روز را پشت در مراقبت‌های ویژه می‌نشستم و شب‌ها به خانه برمی گشتم. بعد از ۵۷ روز کمای کامل اولین و بهترین و تنها تغییر بازگشت تنفس مادرم بود. وقتی دستگاه را از مادرم جدا کردند، او رابه بخش فرستادند. مشکل از اینجا شروع شد. او نیاز به یک همراه دائمی داشت و من به عنوان پسرش نمی‌توانستم در بخش زنان بمانم.

خانمی که بتواند از پس کارهای مادرم بربیاید هم در فامیل نداشتیم. روز اول برایش پرستار گرفتم اما بعد متوجه شدم که خانمی که باید تمام مدت در کنار مادرم می‌ماند او را تنها می‌گذارد.

خواستم تا مادرم را به اتاق خصوصی منتقل کنم اما متأسفانه این امکان هم وجود نداشت.

حدود سه هفته هم مادرم در بخش بستری بود تا بالاخره تجهیزات کامل یک بخش مراقبت‌های ویژه را در خانه فراهم کردیم و او را به خانه انتقال دادیم. مادرم حدود دو ماه دیگر هم در خانه همچنان در حالت نیمه کما بود اما بتدریج هوشیاری‌اش برگشت.

من از همان روز نخست برای او فیزیوتراپ استخدام کردم و تمام وقتم را گذاشتم تا او دوباره به شرایط عادی برگردد. برای هیچ کس باورکردنی نبود اما مادرم اول چشم باز کرد و به تدریج هوشیاری‌اش کامل شد. البته براثر خونریزی مغزی سمت چپ بدنش از کار افتاده بود اما به کمک واکر و پرستار توانست قدم بردارد. هیچ کس حتی پزشک مادرم هم باور نمی‌کرد که او بهبود پیدا کند، اما او هرروز بهتر می‌شد.

***

در طول این مدت که حدود یک سال و اندی طول کشید، ارتباط میان من و مادرم شکل دیگری به خود گرفت. با اینکه مادرم بود احساس می‌کردم فرزندم است. احساس من به او آمیخته‌ای از حس فرزندی و حس پدری بود!

مادرم هم از زمانی که هوشیاری‌اش رابه دست آورده بود، احساسش به من فرق کرده بود، خصوصاً وقتی از زبان دیگران می‌شنید که در این یک سال و اندی من چطور از همه زندگی‌ام برای او مایه گذاشته ام.

نگاههای عمیق و طولانی و پرمحبتش را همیشه روی خودم احساس می‌کردم. من حتی دیوار مابین اتاق خودم و اتاق او را برداشتم تا بتوانم تمام مدت شرایط و وضعیت او را کنترل کنم. پدرم هم آرامش خاصی دارد. همین که می‌بیند از بحران خارج شده‌ایم آسوده خاطر است.

زمانی که من به ایران آمدم ۳۸ سال داشتم و امروز در آستانه ۴۵ سالگی قرار گرفته ام. به جز وقتی که ساره به زندگی‌ام آمد و رفت، دیگر به هیچ دختری فکر نکردم. مادرم گاهی نگران این موضوع می‌شود اما من فکر می‌کنم وظیفه‌ام را در این دنیا درست انجام داده‌ام. نگهداری از مادری که پزشکان از او قطع امید کرده بودند و امروز آنجا مقابل من آرام روی تخت خواب است در حالی که به زندگی برگشته، بهترین کاری بود که من می‌توانستم انجام دهم...

خودی اسارت به دنبال دارد و خرد آزادی

• فردوسی خردمند

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت‌وگو با "مریم خدارحمی" بازیگر نقش نرگس در سریال "دخترم نرگس":

بودجه کافی بدهند کارهای خوبی ساخته می‌شود

مخاطبان پر و پا قرص تلویزیون به تازگی شاهد پخش سریالی با نام "دخترم نرگس" از شبکه یک سیما بودند. "مریم خدارحمی" یکی از بازیگران نقش اصلی سریال بود که سال‌ها از تلویزیون فاصله گرفته بود پس از بازی در این سریال دوباره به جایگاه قبلی خود بازگشت. او از کمبود بودجه و بی توجهی به سریال سازی در شهرستان گلایه داشت. چندی قبل از آنکه پخش آن به پایان برسد با او به گفت‌وگو نشستیم

مدت طولانی بود که فعالیت نداشتید. چرا حضورتان کمرنگ شده بود؟ با تلویزیون قهر کرده بودید یا خداحافظی؟

موضوع قهر و خداحافظی نبود. من یک مدتی احساس کردم که بهتر است آدم در بعضی از نقشها بازی نکند و از کار دور باشد تا اینکه فعالیت کند اما از کار راضی نباشد. در واقع کیفیت را به کمیت ترجیح دادم.

زمانی از این تصمیم اطمینان حاصل کردم که برای بازی در فصل اول سریال "بچه مهندس" به من پیشنهاد بازی دادند. فیلمنامه سریال کامل نبود و به من گفته بودند که قرار است نقش اصلی باشم اما فیلمنامه که جلوتر رفت دیدم خیلی در آن سریال حضور ندارم و در چنین شرایطی روحیه آدم به شدت از بین می‌رود. چرا که من یک سری فعالیت انجام دادم و زحمت کشیدم و زمانی که می‌بینم آنطور که باید و شاید به من و امثال من بها داده نمی‌شود، آزرده خاطر می‌شوم، به همین دلیل تصمیم گرفتم مقداری فاصله بگیرم تا نقشی که درشأن من باشد به من پیشنهاد شود. تا اینکه سریال "دخترم نرگس" به من پیشنهاد شد و بازخوردهای خوبی را هم از مخاطبان دریافت کردیم. نقش نرگس محور قصه و بسیار پر چالش بود و زمانی که فیلمنامه را خواندم پذیرفتم که پس از سالها دوری از کار دوباره به کار بازگردم.

این کناره‌گیری شما از فضای تصویر باعث نشد که کارگردانان شما را فراموش کنند؟

من سالیان سال است که در عرصه تصویر فعالیت کردم و بسیاری نیز مرا می‌شناسند اینگونه نیست که بگویم شناخته شده نیستم. یک جایی تصمیم می‌گیری که حضور پیدا کنی تا مطلقاً فراموش نشوی اما به قدری سطح کیفی کار پایین است که کلاً ترجیح می‌دهی فراموش شوی. به همین دلیل عده‌ای به طور کلی فراموش شدن و در خانه نشستن را انتخاب کردند و عده‌ای دیگر هم رفتند یک شغل دیگر پیدا کردند تا به گونه‌ای خرج زندگیشان را بدهند.

من بازی در "دخترم نرگس" را پذیرفتم چون احساس کردم کیفیت بالایی دارد. هرچند که مجبور بودم پنج ماه از خانواده دور باشم، اما به نظر من ارزشش را داشت و بازخوردهای خوبی هم گرفتم. البته که سختی‌های کار بسیار زیاد بود به طور مثال مسأله بودجه خیلی مهم بود و متأسفانه نمی‌دانم به چه دلیل بودجه شهرستان‌ها از بودجه سریال سازی در تهران کمتر است و این خودش یک مشکل بزرگ است.

چرا برای ساخت این فیلم از تهران خارج شدید و به ارومیه رفتید؟ امکان اینکه این فیلم در تهران یا هر جای دیگری ساخته شود وجود داشت. چرا که خیلی به فرهنگ و آداب و رسوم مردم ارومیه نپرداخته بود.

آقای باقر پیران، نویسنده و کارگردان این سریال اهل ارومیه هستند و آقای پیران قصد داشت این فیلم را برای استان خودشان و بازیگران خودشان تولید کند و این موضوع هم بسیار درست است و باید به هنرمندان شهرستان پرداخته شود. من اصالتاً اصفهانی هستم اما چون تولیدات در آنجا ضعیف و کم است مجبور شدم به تهران بیایم تا در کنار هنرمندان پایتخت فعالیتم را ادامه دهم. این سریال هم برای بومیان آن منطقه ساخته شده بود اما برای اینکه سریال از شبکه سراسری پخش شود باید چند بازیگر شناخته شده هم در آن ایفای نقش می‌کردند.

اگر یک روزی توجه به سریال سازی در شهرستان‌ها افزایش پیدا کند شما حاضرید به شهر خودتان برگردید و برای شبکه اصفهان بازی کنید؟

بله، چرا که نه؛ اگر تولیدات بهتر شود، بودجه کافی بدهند و کارهای با کیفیت ساخته شود حتما باز می‌گردم به شهرم چون در ابتدا من کارم را در اصفهان آغاز کردم و چه کسی بدش می‌آید که در شهر و دیار خود بماند؟ اما متأسفانه هنرمندان شهرستانی اغلب بیکارند و خیلی به آنها بها داده نمی‌شود، در صورتی که بسیار نیازمند توجه هستند.

این سریال به قدری تاثیرگذار بود که دیگر کارگردانها نیز به این فکر بیفتند که به شهر و دیار خودشان بازگردند و از بازیگران بومی آنجا استفاده کنند؟

من امیدوارم که این اتفاق بیفتد اما چیزی که وجود دارد این است که بیشتر تمرکز در تهران است. این موضوع یک برنامه ریزی بزرگ می‌خواهد. من امیدوارم این اتفاق بیفتد اما کمبود بودجه برای ساخت سریال در شهرستان نیز خودش یک مشکل بزرگ است.

ما ۲۷ قسمت را در پنج ماه کار کردیم و تمام عوامل به سختی و با بودجه کم این سریال را ساختند، حتی مهلت ما به قدری کم بود که فرصت تمرین و دور خوانی هم نداشتیم. این فشارهای مالی در کاهش کیفیت کار تاثیر گذار بود و امکانش هست که یک بودجه بیشتری بدهند تا عوامل هم با دقت بیشتری روی کار متمرکز شوند.

یعنی معتقدید یکی از دلایل اصلی اُفت کیفیت سریالهای تلویزیون در تمام شبکه‌ها مشکل بودجه است؟

بله، صد درصد یکی از موارد بودجه است و مورد دیگر نیز تنوع در بازیگر است. ما بسیار شاهد این موضوع هستیم که همزمان دو سریال از تلویزیون پخش می‌شود و بازیگرانی که در

درباره مریم خدارحمی

مریـم خدارحمی ۱۶ اردیبهشـت ماه سـال ۱۳۶۲ در اصفهـان متولـد شـد.تحصیلاتش را در رشـته فیلمسـازی ادامه داد و برای آموزش بازیگری،در کلاس های استاد سمندریان شرکت کـرد. بازیگری را در اصفهان آغـاز کرد و برای ادامـه فعالیت های هنـری به تهـران آمد و به زندگی در تهران ادامه داد.

زهرا برومند بازیگر پیشکسـوت کشـورمان مادر مریم خدارحمی اسـت کـه بازیگری را به صورت حرفه ای با فیلـم رهایی آغاز کرده و در فیلم و سریالهایی چون روزهای بیقراری، آشپزباشی، راز پنهان، غلامرضا تختی، به وقت رویا، چهارچرخ و... ایفای نقش کرد.

خدارحمی در سـال ۱۳۸۰ وقتی تنها ۱۸ سـال داشت بازی در سریال "گل‌های شمعدانی" و سپس مجموعه "نقش جهان" را در شـبکه استانی اصفهان تجربـه کـرد. او همچنین به فوتبـال علاقه زیادی داشـته و دارد و مدتی هم عضو تیـم فوتبال داخل سـالن هنرمندان بود اما یک آسـیب جدی او را از دنیای فوتبال دور کـرد. جالب اینکه وقتی در حین بازی فوتبال در سـال ۹۴ دچار آسـیب از ناحیه پا شد، در همین حین مشغول بازی در سریال روزهای بیقراری بود و نتوانست پایش را گچ بگیرد...



سریال اول بازی کردند در سریال دوم هم بازی کردند و بسیار این اتفاق می‌اُفتد و همین موضوع باعث می‌شـود تا طیف وسیعی از بازیگران کنار گذاشته شوند و عده معدودی دائم دیده شوند و متأسفانه هیچ نظارتی هم روی آن انجام نمی‌شود. خود من فراموش شده بودم و این موضوع بسیار طبیعی اسـت که فراموش شویم چون به اندازه کافی بـه بازیگرها بها داده نمی‌شـود، فقط عده معدودی هستند که خیلی فعالند و به آنها خیلی توجه می‌شود و این تنها حرف من نیست، حرف جمعیت زیادی اسـت که آیا امیدی هسـت که یک تقسیم کار عادلانه شکل بگیرد؟ در کل من این سـریال را بسیار دوسـت داشتم و به شدت شـخصیت نرگس را باور کرده بـودم. علاوه بر تمام این مواد باور دارم که هم نویسـندگی کار و هم کارگردانی آن بسیار قوی بود.

یـک چیزی درباره نقـش نرگس وجود دارد و آن هم این است که اگر کسی بفهمد فرزند یک خانواده نیست، باید رفتارش با اعضای خانواده‌اش تغییر کند؟

نه اینگونه نیست، اما روزی که ما رفته بودیم روابط عمومی سـازمان و بـه تلفنها پاسـخ می‌دادیـم خانمـی تماس گرفت و گفت موضوع مشابه این سریال برای یکـی از اقوام ما اتفاق افتـاد و آن دختـر بسـیار بی‌معرفـت بـود و زمانـی کـه خانـواده واقعی خود را پیدا کرد، خانـواده‌اش را رها کرد و با آنها به انگلستان مهاجرت کرد. تربیت آدم‌ها بسیار متفاوت اسـت، نرگس داسـتان از یک خانواده اصیل بود و خانواده بسیار درستی داشت.

همـه آدم‌ها در شخصیتشـان یک نقص و رفتار نادرسـتی دارند، به نظر شما شخصیت نرگس خیلی سفید نبود؟

اینکه شـخصیت نرگس خیلی سـفید بود را قبول دارم. شـاید شـخصیت نرگس یک مقدار دورتـر از افراد جامعه باشـد، امـا من می گویم حداقل در آثـار هنریمان آن دختـر ایده‌آل را نشـان دهیم تا شـاید عده‌ای را بـه انجام رفتار درست تشویق کند. بسیاری به من گفتند آنقدر کاراکتر نرگس برای ما جذاب بود که ما خواندن نماز اول وقت را شـروع کردیم یـا رفتارمان با والدینمـان تغییر پیـدا کرد. به نظر من نشـان دادن ایده‌آل‌هـای اخلاقی و دینی در آثار هنری ایرادی ندارد و ممکن است مخاطب را در برخی زمینه‌ها تشویق کند.

همکاری با آقای پاک‌نیت چطور بود؟

ایشـان به معنای واقعی کلمه فرشـته‌اند. به قدری این انسـان شـریف و بزرگ و با شخصیت و نجیب بود که شـما اصلاً احساس نمی کردید که ایشان پدر واقعیتان نیست. از بازی کردن در کنار ایشـان بسیار لذت بردم. گفتید شخصیت نرگس سفید است؛ آقای پاک‌نیت دقیقاً چنین شخصیتی دارند.

کار سینمایی هم می کنید؟

مـن تا کنون کار سـینمایی نداشـتم و هرچنـد کـه تلویزیـون یک‌سـری چهارچوب‌هـا دارد امـا ترجیحـم تلویزیون اسـت اما این بـه این معنا نیسـت که اصلاً نمی‌خواهم در سـینما بازی کنم، قطعا دوست دارم یک‌بـار آنجا را امتحان کنم اما ترجیحم تلویزیون است به دو دلیل: اول اینکه فضای سفیدتری دارد، دوم اینکه بدون واسـطه وارد خانه‌های مردم می‌شویم.



مریم خدارحمی همراه با جمعی از بازیگران سریال تلویزیونی نرگس از جمله محمود پاک نیت و همسرشان مهوش صبرکن

مدیسا مهراب پور

مسخره باز – همایون غنی زاده

بیایید دور هم جمع شویم و با بلاهت خودمان عشق و حال کنیم!

"مسخره باز" یکی از همان فیلم‌های توخالی اما پرمدّعا و نخبه‌گراست. "مسخره‌باز" اولین فیلم همایون غنی‌زاده، کارگردان گران و نام‌آشنای تئاتر، یک فیلم ویترینی است که خودش هم نمی‌داند چه می‌خواهد. هر حقه‌ای که این فیلمهای روشنفکرانه می‌زنند تا باحال به‌نظر برسند در مسخره‌باز پیدا می‌شود. از دیالوگ‌های عجیب و غریب تا منطق لنگی که قرار است "**پست مدرن**" جلوه کند تا اضافه کاری‌های فرمی که فقط می‌خواهند تماشاگر متعجب شود تا گزاره‌های سیاسی بی‌مایه و آبکی و محافظه کاری که در پس بی‌زمانی و بی‌مکانی خودش را پنهان می‌کند.

امان از این کارگردانان آرتیست و مثلاً پست مدرنی که در گذشته گیر کرده‌اند و خیال می‌کنند سینمای ایران همان سینمای تلویزیونی بی‌بخار دهه هشتاد است که اکثر فیلم‌هایش درام‌هایی متوسط و آپارتمانی بوده‌اند و ساخت فیلمی با جلوه‌های میدانی و جلوه‌های ویژه کار شاق و خفنی است. کمی پیگیری از سینمای دهه نود کافی‌است تا امثال آقای غنی‌زاده بدانند که سینمای ایران مدت‌هاست از فاز سریالی و آپارتمانی‌اش گذشته و فیلم‌هایی در آن ساخته می‌شود که از لحاظ جلوه‌های ویژه و... بسیار پیشرفت کرده و اگر همپای سینمای روزهالیوود پیش نرود، دیگر مثل قدیم، خنده‌دار و مسخره نیستند.

اساساً بعد از ساخت فیلم‌هایی مانند اژدها وارد می‌شود، قانون مورفی، تنگه ابوقریب که همگی از این نظر مرعوب‌کننده هستند، خوش خیالی است که فیلمی گمان کند با این ادا و اطوارها می‌تواند تماشاگر را شگفت‌زده کند. اگر هم کند مگر شگفت‌زده کردن مخاطب صرفاً با جلوه‌های ویژه چه ارزش خاصی دارد؟

مسخره‌باز انگار به این دلیل ساخته شده که غنی‌زاده با خود فکر کرده یک ایده عالی برای ساخت دارد اما ایده‌اش بر روی صحنه تئاتر قابل اجرا نیست پس با خود فکر کرده چه کار کند و ناگهان لامپی بالای سرش روشن شده و با خود گفته: آها پس فیلمش را می‌سازم که شدنی باشد! همین است که فیلم بیشتر به یک دورهمی ریاکارانه می‌ماند. پول هنگفتی (احتمالا از تئاتر غنی‌زاده با بلیط‌های ۱۸۰ هزار تومانیش) در دسترس بوده و نتیجه‌اش شده مسخره‌باز که به راستی مسخره‌باز است. مثلا که چه آدم‌های داستان با میزانسن‌های تئاتری روی خط‌های مشخص و شق و رق شده راه بروند یا با این لحن‌های پرطمطراق دیالوگ بگویند؟ بهرام بیضایی اگر از تئاتر وارد سینما می‌شود، کارکرد خاص خودش را دارد و فیلم‌ها با ورود فضای تئاتری به آن‌ها تبدیل به تله‌تئاتر نمی‌شوند که فاز سینمایی خاص خود و لحن بی‌نظیر بیضایی در فیلمسازی را پیدا می‌کنند. با تماشای مسخره‌باز در واقع فیلم یک تئاتر را می‌بینید... و خوب، از جهتی خوش شانس هستید که مجبور نیستید بابتش ۱۸۰ هزار تومان پول ناقابل را دور بیندازید.



پس وقتی از مسخره‌باز حرف می‌زنیم تنها از یک تله تئاتر حرف می‌زنیم نه سینما و مقتضیاتش. هرچقدر هم که فیلم بخواهد از سینما و تاریخ سینما وام بگیرد و مثلا صحنه کازابلانکا را بازسازی کند و از پاپیون بهره ببرد و به «بیل را بکش» ادای دین کند، باز هم نمی‌تواند با حیله‌گری نسبت خود با سینما را توضیح دهد. ضمن اینکه همه این ارجاعات به تاریخ سینما یکی از دیگری پرت و پلاتر است و هیچ کارکرد مضمونی یا روایی خاصی پیدا نمی‌کند. فیلم‌ساز با خودش فکر کرده این صحنه بیل را بکش را دوست دارم پس می‌گذارمش اینجا... یا بابک حمیدیان با گریم می‌تواند شبیه به پاپیون شود! پس یک جایی هم برای پاپیون پیدا می‌کنم. همه ارجاعات سینمایی فیلم کارکردی جز اوهوم و تولوپ کردن و فخر فروختن نمی‌یابد و این نخبه‌گرایی احمقانه فیلم را هم تقویت می‌کند: ببینید ما چقدر روشنفکریم و چه فیلم روشنفکرانه‌ای ساخته‌ایم که مملو از "آرت" و سینما و موسیقی است! آری...

تکه‌های نابی از آن‌ها هم در فیلم حضور دارند اما فقط برای اداهای روشنفکری درآوردن و خوشگذرانی. انگار فیلم باید همه‌جوره روحیه نخبه‌گرایانه‌اش را به رخ تماشاگر بکشد و به او یادآوری کند که من فلانم و بلدم و این را می‌دانم و آن‌را می‌دانم و خفنم.البته که دم دستی‌ترین و دستمالی‌شده‌ترین بخش‌های تاریخ سینما را هم پیدا کرده است!حالا به این‌ها مواضع سیاسی باسمه‌ای و سطحی‌نگرانه فیلم را هم اضافه کنید که از فرط سطحی بودن به توییت‌های خنده‌دار عامه درباره سیاست می‌ماند.

یک فیلم توییتری با مواضع سیاسی رو و سطحی و از قشری که خودش نه دغدغه سیاسی دارد و نه اوضاع سیاسی و اجتماعی تاثیر چندانی بر زندگیش داشته که بخواهد مواجهه‌ای جدی با سیاست و تاریخ معاصر ایران داشته باشد. سیاسی‌بازی ملعبه دست مسخره باز است برای اینکه بیشتر خودش را در چشم بیاندازد و تماشاگر با خود بگوید عجب فیلم تندی ساخته شده فارغ از اینکه فیلم با حذف جغرافیا و زمان به شکل محافظه کارانه‌ای سیاست را بازیچه می‌کند.

شبیه به توییت‌هایی که از عمق فجایع اجتماعی و سیاسی با لحنی شوخ‌طبعانه نوشته می‌شوند و کارکردشان دقیقاً برخلاف انتظار، عادی‌سازی فاجعه و کمدی جلوه دادن آن است؛ یعنی جدیت و آگاهی را زیر سوال می‌برد و با یک خنده یا پوزخند آن‌را معاوضه می‌کند. علاوه بر این شکل بیان محافظه کارانه فیلم از این نظر کاری نمی‌کند جز غرهای بی‌سر و ته زدن و ننه من غریبم درآوردن... برخلاف موضع گیری مدعیانه، شعور فیلم در حد یک نوجوان خام و نابالغ است که قدرت تمایز و تشخیص ندارد و همه مفاهیم را با هم قاطی می‌کند یا بعضا اشتباه می‌گیرد.

و اما خطرناک ترین و بی‌رحمانه‌ترین نکته فیلم در گداهای خیابانی هستند که نیازمند و قربانی در ابتدای فیلم جلوه داده می‌شوند و در پایان فیلم هم جنایتکاران بددلی که در کنار قانون کثیف که همان بازپرس است می‌ایستند و به روی قهرمانان دوهزاری فیلم اسلحه می‌کشند.

خیلی جالب است، نه؟ از این نظر برخورد جامعه شناسانه فیلم شبیه به آن آدم پولدارهایی است که پشت چراغ یک کودک کار را به بدترین شکل ممکن دک می‌کنند تا دست‌های کوچک و به ظن آنها کثیفشان به ماشین گران‌قیمتشان نیفتد و آنرا کثیف نکند و... فیلم آنقدر در این آش درهم و برهمی که کارگردان ساخته، سردرگم باقی می‌ماند و آنقدر بینش سیاسی کم ظرفیتی دارد که نمی‌داند حداقل برای حفظ ظاهر هم که شده نباید شبیه به یک "بچه پولدار عوضی" به نظر بیاید.شایان ذکر است که این فیلم پس از اکران سینماها به تازگی وارد نمایش خانگی شده است.

کرونا خسرو سینایی را از سینما گرفت

خسرو سینایی کارگردان سینمای ایران که به دلیل عفونت ریوی و ابتلا به بیماری کرونا در تهران در بیمارستان بستری بود روز شنبه ۱۱ مرداد ماه در سن ۸۰ سالگی دار فانی را وداع گفت.

زنده‌یاد سینایی در سال ۱۳۶۲ در دومین دوره جشنواره فیلم فجر برای فیلم "هیولای درون" برنده لوح زرین بهترین کارگردانی شد و در هجدهمین دوره جشنواره فیلم فجر برای فیلم "عروس آتش" سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه را برد.

"تهران امروز" (۱۳۵۶)، "زنده‌باد..." (۱۳۵۸)، "مرثیه گمشده" (۱۳۶۲)، "یار در خانه" (۱۳۶۶)، "در کوچه‌های عشق" (۱۳۶۹)، "کوچه پاییز" (۱۳۷۶)، "فرش، اسب، ترکمن" (۱۳۸۳)، "گفتگو با سایه" (۱۳۸۴)، "مثل یک قصه" (۱۳۸۵)، "کویر خون" (۱۳۸۵) و "جزیره رنگین" (۱۳۹۳) از دیگر آثار اوست.

خسرو سینایی متولد سال ۱۳۱۹ در شهر ساری بود. او در دانشگاه فنی شهر وین به تحصیل در رشته معماری پرداخت و همزمان در آکادمی موسیقی و هنرهای نمایشی در رشته آهنگسازی تحصیل کرد. پس از آن در رشته فیلمسازی در همان دانشگاه شروع به تحصیل کرد و در سال ۱۳۴۶ در رشته‌های کارگردانی فیلم و تلویزیون و فیلمنامه نویسی فارغ‌التحصیل شد. پس از آن، به ایران بازگشت و فعالیت‌هایش را به‌عنوان فیلمساز در وزارت فرهنگ و هنر و به‌عنوان فیلمنامه نویس، کارگردان، آهنگساز فیلم و تدوینگر در تلویزیون ملی ایران آغاز کرد. او نشان "شوالیه جمهوری لهستان" را در سال ۱۳۸۷ و نشان "افتخار هنرمند" را در سال ۱۳۸۹ برای فیلم بلند مستند "مرثیه گمشده" درباره پناهندگان لهستانی که طی جنگ جهانی دوم وارد ایران شدند، از وزارت فرهنگ جمهوری لهستان دریافت کرد. یادش گرامی باد.



این روزها دلقک‌ها هم بیکارند!

شیوع بیماری کرونا باعث بیکاری دلقک‌ها شده است. به عنوان نمونه مهران و سعید دو نفر از دوستان هنرمندم که سال‌ها با پوشیدن لباس‌هایی که مخصوص کارهای هنری و دلقک، با عنوان سیلورمن مقابل فست فود، رستوران‌ها یا جشن‌ها و مهمانی‌ها و عروسی‌ها کارهای هنرمندانه انجام می دهند و دیگران را می خندانند، اما خودشان بیشتر مواقع به دلیل عدم پشتیبانی و بی توجهی به حرفه‌شان، غمگین اند. به قول مهران پورحسینی خود ما دیگران را شاد می کنیم اما خود ما غم‌های آشکار و پنهان فراوانی داریم. این دو دوست عزیز که از این طریق ارتزاق می کنند، متأسفانه مدتی است که بیکار شده اند. ای کاش دولت برای هنرمندان بیکار چاره ای بیندیشد.



علی اکبر فرقانی

هدایتی و انصاریان در "هولیا"



کمدی فانتزی "هولیا" به کارگردانی مرتضی آتش‌زمزم به تازگی در تهران کلید خورده است.

محمدرضا هدایتی، علی انصاریان، مریم امیر جلالی، بهراد خرازی و (با حضور) محمد فیلی، افشین سنگ‌چاپ و شراره رخام در این فیلم بازی دارند. به‌زودی چند بازیگر چهره ایرانی و خارجی دیگر نیز به این گروه خواهند پیوست. سازندگان به جای خلاصه داستان، این متن را ارائه داده‌اند: "در ایران پدر و مادرها به بچه‌هاشون اجازه هر کاری را نمی‌دهند، ولی همیشه نوه داستانش فرق داره!". "هولیا" ششمین فیلم سینمایی این کارگردان پس از فیلم‌های "مرگ سپید"، "بن بست"، "مالیخولیا"، "سیمین" و "نیروانا" است.

"سلمان فارسی" با رعایت پروتکلها

از جمعه دهم مردادماه همزمان با عید سعید قربان، فیلمبرداری سریال "سلمان فارسی" با رعایت تمام پروتکل‌های بهداشتی ستاد ملی مبارزه با کرونا در اطراف شاهرود از سر گرفته می‌شود. در این بخش، ورود کاروان حامل سلمان جوان به محدوده امپراتوری بیزانس به تصویر کشیده خواهد شد و بازیگرانی مانند فرهاد اصلانی، محمدرضا هدایتی و علی دهکردی جلوی دوربین خواهند رفت.



فیلمبرداری سریال "سلمان فارسی" به کارگردانی داوود میرباقری و تهیه کنندگی حسین طاهری که به زندگی سلمان، یار ایرانی پیامبر اسلام می‌پردازد در زمستان سال گذشته در کرمان و قشم آغاز شده بود به دلیل شیوع ویروس کرونا در سال جاری متوقف شد. با لغو سفرهای ترکیه و ارمنستان و جایگزینی لوکیشن‌های داخلی مانند شاهرود و شهرک های سینمایی غزالی و نور، نهایتاً لوکیشن اطراف شهرستان شاهرود به منظور ادامه فیلمبرداری سریال "سلمان فارسی" در سال ۹۹ انتخاب و مراحل پیش تولید انجام شد.افزوده شدن بخش محافظت‌های بهداشتی و لزوم رعایت دقیق پروتکل‌های مصوب، پیش تولید را مفصل‌تر کرد.بنا به اعلام روابط عمومی سریال "سلمان فارسی" با وجود تغییرات اجتناب ناپذیر ایجاد شده، ساخت این اثر فاخر ملی، طبق زمان بندی پیش خواهد رفت.در این سریال، زندگی سلمان فارسی از تولد تا پیش از وفات پیامبر و دوران زندگی وی در ایران عصر ساسانی، بیزانس و صدر اسلام به تصویر کشیده خواهد شد.

پیش بینی می‌شود فیلمبرداری این سریال که از سریال‌های الف ویژه مرکز سیما فیلم به شمار می‌رود، حدود ۵ سال طول بکشد.

اگر در بند زندگی نشوید نمی توانید گامی به سوی بهروزی بردارید

● پرناز دشتی

در جستجوی سوراخ موش

محب



یکی از مسابقات لیگ برتر فوتبال در حال پخش از تلویزیون بود و **منصور**، در حال شکستن تخمه آفتابگردان، چشم به‌صفحه تلویزیون داشت و گاهی هم فوتبالیست‌های تیم مورد علاقه‌اش را تأیید و تشویق می‌کرد که همسرش **فریبا**، در حالی‌که دستش را پشتش گرفته بود، از اتاق بیرون آمد و با نوعی ذوق‌زدگی گفت:

– فکر می‌کنی چی پیدا کردم؟

منصور، در همان حال که چشم به‌صفحه تلویزیون داشت، با بی‌حوصلگی جواب داد:

– لابد اسرار گنج درّه جنی!

– جدی باش منصور!

– چه می‌دانم... من که علم غیب ندارم. اما ظاهرا چیز خوبی پیدا کرده‌ای که تا این حد خوشحالی.

فریبا دستش را جلو آورد و شناسنامه‌یی را در برابر چشم شوهرش گرفت و باز کرد. منصور با دیدن شناسنامه، یک‌باره بی‌خیال دیدن فوتبال شد و گفت: این که شناسنامه من است.

– آره. همان شناسنامه‌یی است که وقتی قول و قرار ازدواج را گذاشته بودیم، گم شده بود و ناچار شدیم مدتی شروع زندگی مشترک را عقب بیندازیم تا تو بتوانی شناسنامه المثنی بگیری.

منصور با تعجب لب برچید: کجا بود؟

– لای صفحه ۲۲۲ و ۲۲۳ کتاب "سینوهه طبیب دربار فرعون".

با شنیدن آن حرف، مرغ اندیشه منصور به گذشته‌های دور پرواز کرد، همه چیز یادش افتاد و گفت: آفرین... درست است. من در سال‌های جوانی، خیلی کتاب می‌خواندم و اغلب این کتاب‌هایی را که الان داریم، همان‌وقت‌ها خریده یا از دوستانم هدیه گرفته بودم و بیشتر شب‌ها، وقتی می‌رفتم توی تختخواب، یک کتاب برمی‌داشتم و مشغول خواندن آن می‌شدم و وقتی خوابم می‌گرفت، برای این که یادم نرود تا کجا را خوانده‌ام، هر چیزی را که دم دستم بود، لای صفحات کتاب می‌گذاشتم و الان یادم آمد که در یکی از شب‌ها، یعنی همان روزهایی که پدرت با درخواستم موافقت کرده بود و باید برای برگزاری مراسم عقدکنان آماده می‌شدیم، بعد از آن که رفتم و آزمایش خون دادم، شناسنامه‌ام را روی میز کنار تختخوابم گذاشته بودم تا جلو چشمم باشد و روز عقد مجبور نباشم دنبالش بگردم و آن شب، چون چیز دیگری دم دست نبود، شناسنامه‌ام را لای کتاب گذاشتم و غروب، وقتی به‌خانه برگشتم، مادرم کتاب را برداشته و بدون این‌که توجه کند شناسنامه من لای آن است، توی قفسه کتاب‌ها گذاشته بود و یکی دو روز بعد که طبق توصیه پدرت قرار بود به دفترخانه برویم و عقد شویم، همه جای خانه را به‌اتفاق مادرم گشتیم و شناسنامه پیدا نشد که نشد.

– برای همین هم، ناچار شدیم تاریخ عقدمان را مدتی عقب بیندازیم.

– البته، ما که در زمان مقرر جشن عروسی گرفتیم و اگر یادت باشد به میهمانان هم خیلی خوش گذشت.

– بله... گرفتیم، برای این که کارت‌های دعوت توزیع شده بود، کلی پول بابت اجاره سالن داده بودی و مایه آبروریزی بود که به‌دلیل گم شدن شناسنامه شما برگزاری مراسم را لغو کنیم.

– درست است. پدرت به خودم هم همین را گفت و توضیح داد که مصلحت نیست فک و فامیل در جریان ماوقع قرار بگیرند و قرار شد مراسم جشن در زمان مقرر برگزار شود، اما تا وقتی شناسنامه دیگری نگیرم و عقد انجام نشود، حق دیدن همدیگر را نداریم.

منصور بعد از گفتن آن جمله، با صدای بلند خندید و ادامه داد: البته، الان که فکرش را می‌کنم، می‌بینم بد هم نشد. تمام زوج‌ها، اول به‌عقد همدیگر در می‌آیند و بعد جشن عروسی می‌گیرند و ما تنها زوجی هستیم که اول جشن عروسی گرفته‌ایم و بعد به‌عقد همدیگر در آمده‌ایم و این موضوعی است که جا دارد در کتاب رکوردهای گینس درج شود.

فریبا، اخم‌هایش را در هم کشید: بله، باید هم بخندی، برای این که هیچ‌وقت نگفتم من به‌خاطر گم شدن شناسنامه تو چه مصیبتی تحمل کردم.

– مصیبت؟ چه مصیبتی؟

– مامانم عقیده داشت تو ریگی به کفش داری و به‌همین جهت شناسنامه‌ات را رو نمی‌کنی و اصرار عجیبی داشت که قول و قرارها به‌هم بخورد و پدرم حرفش را پس بگیرد. پدرم هر چه قسم و آیه خورد که این بنده خدا را از نوجوانی خودم بزرگ کرده‌ام و در جریان تمام جیک و بوک زندگیش هستم، به‌خرج مامانم نمی‌رفت. از طرف دیگر، مرا در فشار می‌گذاشت که به‌پدرم بگویم از ازدواج با تو منصرف شده‌ام، منتهی من چون عاشق تو شده بودم، در برابرش مقاومت می‌کردم و با عجز و التماس از او می‌خواستم که مانع خوشبختی من نشود.

– هر چه بود گذشت. به‌لطف خدا آن روزها گذشت و الان در کنار مرد محبوبت خوشبختی!

فریبا، با ساده‌لوحی پرسید:

– حالا این را چکار کنم؟ بندازمش دور؟

– نه... بده به‌من. ممکن است یه جایی به‌دردمان بخورد. شاید با آن بتوانیم یک یارانه یا کمک معیشتی دیگر بگیریم، یا الان که قیمت سهام عدالت کلی ترقی کرده، شاید دری به تخته‌یی بخورد و بتوانیم یک سهام دیگر بگیریم.

فریبا، با بی‌تفاوتی شناسنامه را به‌شوهرش داد و رفت تـا به بقیه کارهایش برسـد و منصور هم، ظاهراً مشغول تماشای بقیه مسابقه فوتبال شد، اما در درونش غوغایی بر پا شده بود که اجازه نمی‌داد از دیدن فوتبال چیزی بفهمد.

***

منصور دامـاد عمویش بود، از دوره نوجوانی در حجره قماش‌فروشـی عمویـش کار می‌کرد و بعد از ازدواج بـا فریبا، عمویش که دوره سـالمندی را می‌گذراند و علاوه بر این، نقرس داشت و به‌دشواری می‌توانسـت حرکت کند، اداره حجره را کاملا به‌او سـپرده بود و با درآمد آن، هـم زندگی خودش و فریبـا، هم زندگی عمو و زن عمویش اداره می‌شـد. یکی از مراجعان حجره، زن جوانی بود که تقریباً هر روز می‌آمـد، مدتی طولانی می‌مانـد و هر بار چند طاقه پارچه را نشـان می‌داد و از منصور می‌خواست تا آنها را برایش باز کند، با هر کدام از طاقه‌ها مدتی ور می‌رفت و بـدون این‌که چیزی بخـرد، با وعده این‌که به‌زودی برای خرید خواهد آمد، خداحافظی می‌کرد و می‌رفت، تا بالاخره یک روز، منصور جانش به لب رسید و گفت: خانم جان! شما مشتری نیستی، بی‌جهت هر روز نیا و وقت مرا نگیر.

– حـق داری. من مشـتری نیسـتم. از خودت خوشـم آمده، به‌بهانه دیدن پارچه‌هـا می‌آیم، اما هدفم دیدن خود توست. بدجوری عاشقت شده‌ام و اگر یک روز تو را نبینم، بی‌تاب و بی‌قرار می‌شوم. اگر با من ازدواج کنی، قول می‌دهم برایت بهشـتی بسازم که خوشبختی را با تمام وجود احساس کنی.

– اما من همسـر دارم و به‌همسـرم هم خیلی علاقمندم.

– خب، همسـر داری، ایـدز و طاعون و کرونا کـه نداری. من زن قانعی هسـتم، نمی‌گویم برای ازدواج بـا من همسـرت را طلاق بـده، نیاز مالی هـم به‌تو نـدارم، خودم صاحب خانـه و زندگی و درآمد هسـتم. فقط انتظار دارم مـرا عقد کنی تا بتوانم هفته‌یی چند ساعت هم که شده تو را با خیال راحت ببینم و با هم حرف بزنیم.

منصـور، بعد از رفتـن فریبا، نـگاه دیگری به شناسـنامه‌اش انداخـت، یـاد حرف‌هـای طلا و وعده‌های شـیرین او افتاد، شـیطان توی جلدش رفـت و فکـر کرد: "طـلا بی‌ربط هـم نمی‌گوید، وقتـی خانه و زندگی و درآمد دارد و از من چیزی نمی‌خواهد، چرا بخت و اقبالی را که با پای خودش به‌سراغم آمده، دست به‌سر کنم؟".

بـا ایـن انگیـزه روز بعد کـه طـلا را دید، به تقاضایش جواب مثبت داد و یکی دو روز بعد هم، مراسـم عقد کنان در یکی از دفترخانه برگزار شد و منصور، اغلب روزها، به‌بهانه این‌که در شـرایط کرونایی صحیح نیسـت زیاد با تاکسی و اتوبوس

کلید حجـره و انبـار را بـه دو نفر از دوسـتانش داده بـود تـا شـبانه به‌مغـازه دسـتبرد بزننـد و مقداری از پارچه‌هـای گران قیمت را ببرند و با خودش فکـر می‌کرد: بـا فروش آن پارچه‌هـا و مختصری قـرض و قوله، نظر طلا تأمین می‌شود...

رفت و آمد کند، ظهرها برای صرف ناهار به‌خانه خـودش نمی‌رفـت تا با طلا ناهـار بخورد. گاهی هم وسـط روز، حجره را به شـاگردش می‌سپرد و می‌رفت تا ساعتی را در کنار طلا بگذراند، اما هنوز یک ماه هم از ازدواجشـان نگذاشته بود که طلا از این‌رو به آن‌رو شـد، دیگر کلامش شیرین نبود و مثل سابق حرف‌های عاشـقانه نمی‌زد. حتی چند بار از منصور ایراد گرفت که: چه خبر است هر روز برای ناهار می‌آیی این‌جا؟ من شـوهر کرده‌ام که خرجم کند، نه این‌که خرجش را بدهم.

منصور حـق را به او داد و قبـول کرد ماهیانه مبلغی به‌عنوان خـرج خانه به او بپردازد و به‌طور معمـول هم هر بار به دیدنـش می‌رفت، هدیه‌یی برایش می‌برد و با آن کارها، طلا دوباره سـر مهر آمـد و تحویلش می‌گرفت، امـا عمر آن دوره هم کوتاه بود و طلا که احسـاس می‌کرد دل منصور را حسابی برده و او را کاملا توی چنگ خودش گرفته، دوباره بی‌مهر شـد و این بار تهدید را هم چاشـنی بی‌مهری کرد: فریبا را طلاق بده. من طاقت تحمل هـوو را ندارم و دلم می‌خواهد همه چیز شـوهرم دربست متعلق به‌خودم باشد.

– نمی‌توانـم. اولا کـه دختر عمویم اسـت، از نوجوانی نان و نمک عمویم را خورده‌ام و شـغل و درآمدی که دارم، از قبل عمویم دارم.

– بنابرایـن، ناچـارم به‌عمویـت و دختـرش بگویم کـه به آنها خیانت کرده‌ای و همسـر دوم گرفته‌ای.

– مگر مرض داری که می‌خواهی آشوب به‌پا کنی؟

– مـن تصمیم خودم را گرفته‌ام، یا همسـرت را طـلاق بده، یا قضیـه را لو می‌دهم. اگـر می‌خواهی منصرف شوم، باید یک آپارتمان برایم بخری. البته انتظار ندارم تمام پول آپارتمان را تو بپردازی، خودم مقداری پول دارم، تو فقط کم و کسرش را جور کن.

– آخـر چه جوری؟ مگر خبر نداری الان ملک متری چند است.

– چرا می‌دانم، اگر بخواهی با من همراهی کنی، راهش سخت نیست.

بعد، چیزی گفت که منصور با تردید قبول کرد و گفت: این آخرین کاری اسـت که برایت انجام می‌دهم، اما اگر باز هم بخواهی بامبول سـوار کنی، کاری می‌کنم که مرغان هوا به‌حالت ضجه بزنند.

– تو خواسـته مرا برآورده کـن، قول می‌دهم برایت حکم کنیز را داشته باشم.

منصور، دو سـه شـب بعد، به‌اتفاق فریبا برای صرف شـام به‌خانـه عمویش رفـت و وقتی زن عمویش اصرار کرد شب در آن‌جا بمانند، با کمال میل پذیرفـت، اما تا صبح، خواب به چشـمانش نیامد، کلید حجره و انبار را به دو نفر از دوسـتانش داده بود تا شبانه به‌مغازه دستبرد بزنند و مقداری از پارچه‌های گران قیمت را ببرند و با خودش فکر می‌کرد: با فـروش آن پارچه‌ها و مختصری قرض و قولـه، نظر طلا تأمین می‌شـود و از این مخمصه خلاص می‌شوم.

صبـح روز بعد، فریبا در خانـه پدرش ماند و قرار شد اواسط روز به‌خانه خودش برود و منصور به‌بـازار رفت، اما وقتـی به‌حجره رسـید و دید دوستانش بر خلاف قول و قرارها، تمام پارچه‌های داخل حجره و انبار پشـت آن‌را برده و به‌اصطلاح حتی خاک کف مغازه را هم جارو کرده‌اند، با لحنی که سعی داشت مضطرب به‌نظر برسد، با عمویش تمـاس گرفت و گفت که چه اتفاقی افتاده. بعد هم جریان را به‌پلیس خبر داد و مأموران وقتی آمدند، در اولین بررسی‌هایشان گفتند:

– سـارق آشنا بوده و به‌خوبی با موقعیت مکان آشنایی داشته. به چه کسی شک داری؟

– چـه عرض کنم آقا؟ من سـرم همیشـه به کاسبی خودم گـرم بود و بدخواهی نداشـتم که بخواهد در حقم دشمنی کند.

بعد از آن حادثه، عموی منصور سـکته ناقص زد و یک گوشه افتاد و چون دار و ندارش از دست رفتـه بود، حجره هم تعطیل شـد، امـا منصور در حالی کـه خودش را متاثر نشـان می‌داد، ته دلش روشن بود که:

"وقتی حق و حسـاب بچه‌ها را بدهم و پارچه‌ها را بگیرم و بفروشـم، اوضاعم روبه‌راه می‌شود، اول بـرای طلا خانه مورد نظـرش را می‌خرم و بعد، با بقیـه پول بـرای خودم کسـب و کار جدیدی راه می‌اندازم".

اما نشـان به‌آن نشان، که تا حـالا به‌هر دری زده، ردی از دوسـتانش پیـدا نکرده، انگار یک لقمه نان شده‌اند و سـگ آن‌ها را خورده. از طرف دیگر، طلبکارانی که به‌او جنس نسـیه فروخته‌اند، در به‌در دنبالش هسـتند تا طلبشـان را وصول کنند و بدتر از همـه این کـه چون دیگر درآمدی نـدارد، هر دو همسـرش مهریه‌شـان را به‌اجرا گذاشته و تقاضای طلاق کرده‌اند و از شما چه پنهان، منصور که تا دیروز لولهنگش خیلی آب برمی‌داشـت، تاجر معتبر بازار بود و به‌خودش می‌بالید که دو تا همسر دارد، دنبال سوراخ موشی می‌گردد تا در آن پنهان شود.

نمی‌توانید به یک نفر چیزی را که از قبل نمی‌دانند یاد بدهید ● گالیله



با توجه به اینکه خوانندگان بسیاری اعلام کرده‌اند با نوشتن درباره عکس پیشنهادی صفحه، موضوع نوشتاری آنها محدود شده و امکان پرواز آرامش بخش ذهن در دنیای کلمات از آنها گرفته می‌شود و به احترام استقبال شما خوانندگان گرامی، صفحه داستان صد کلمه‌ای از این پس با موضوع آزاد ادامه پیدا خواهد کرد، اما لطفاً داستانهای خود را با موضوع آزاد و حتماً زیر صد کلمه ارسال کنید.

سپاسگزاریم

خطا

داستان شما بیش از صد کلمه است و آنگونه که گفته اید، بر اساس اتفاقی واقعی ناشی از خطای پزشکی در کشور اسپانیاست. اما کاش این اطلاعات در خود داستان لحاظ می‌شد!

***

مراسم کنسل شد!.. ازدواج، بی‌ازدواج...

_ چی داری میگی مرد!...

بعد این همه انتظار؛ اینه نظرت؟ حالا که وضع مالی حامد، روبه راه شده؟! نکنه آخر وقت، می‌خوای با بیجامه گل گلی بلند شی بیایی عروسی! این بازیا چیه از خودت در میاری؟ تا مثل پنج سال پیش بازم سنگ اندازی نکردن، زود آماده شو بریم ... زود باش!

مرد با تاثر دست بر پیشانی گذاشت و گفت: ای بابا... عجب گیری کردیم!

زن بدون تامل در جواب همسرش گفت:ای بابا نداره... فراموش کردی حرف آخر مامان جونشو؟

سپس دست به کمر در کنار شومینه ایستاد و با قیافه‌ای شل و وارفته، گفت: " تا حامد خان دست تو جیبش نره، از شیوا خبری نیست.... چیکار کنم خوب، دختره. انیس و مونسمه. عصای دستمه."

پسر با شرم خطاب به مادر گفت: مامان، ادای بنده خدارو در نیار. یه سالی نیست طفلی سکته کرده‌ها... خوبه که اینو می‌دونی!

آن گاه با تکیه بر حرف مادر گفت:اینو رأس میگه بابا، یادت نیس؟...مادرش دقیقاً همین حرفو زد. جان حامد آماده شو بریم...



زن که از سکوت شوهرش به تنگ آمده بود با عصبانیت گفت:

زود دیگه... اگه دیر کنیم یه سنگ دیگه جلوی جیگر گوشم می‌ندازن. نکنه دوس داری بگن:...

بعد صدایش را مثل جعفر خان کُلفت کرد:"ببین آبجی خداروشکر، کار حامد خان جور شد. ولی تا خونه جدا برا بچّم نخره به جای شیوا باید پشت گوششو....

مرد همان طور که سرش را در میان دستانش می‌فشرد، از کوره بدر رفت و بی‌مقدّمه حرف ناهید را قطع کرد و فریاد کنان گفت:"شیوا کرونا گرفته....زن اینو می‌فهمی؟ یا نه؟ حالا هی ادا و اطوار از خودت در بیار. جیگرت خنک شد؟ دلت آروم گرفت؟!....

زن حرفش را قورت داد و از ترس یه قدم به عقب برداشت و در کنار دیوار خیلی آرام بر زمین نشست.

حامد دسته گل را فوراً به سینه‌اش فشرد:

_ یعنی چی کرونا گرفته. دیشب من خودم باهاش صحبت کردم. بابا بگو که راست نمی گی.... اصلاً بگو شوخی کردم. برا این که مامان دس از سرم بر داره اینو گفتم. بگو تورو خدا . بگو...

مرد گوشی‌اش را روی زمین گذاشت و آن را به سمت حامد هُل داد : اگه باور نداری از جعفر بپرس . همین الان به من زنگ زده بود. در این لحظه مادر زانوی غم در بغل گرفت و ناله کنان گفت: چقدر بهتون گفتم اینا لقمه دهن ما نیستند... چه مصیبتی. بدبخت شدیم رفت... اصلا از روز اوّلم معلوم بود دختره یه جورایی مریضه....

آخه پسر ، مگه سارا دختر فهیمه، خواهرم . چش بود که یک دل نه صد دل عاشق این کرونایی شدی؟!..

***

خاله؟ دیدی تو خبرهای فوری پارسال، در مورد شیوا چی نوشته بودند؟"زنده شدن زنی جوان پس از دفن ، " به دلیل ویروس کرونا !...."باقیشم بخونم خاله؟....

– بخون عزیزم....

در این هنگام پس از ویبره موبایل؛ ؛ شماره حامد در آن دیده شد. سارا فوراً آن را به ناهید داد.

سلام پسرم. گلم، عزیزم. ناهید قربونت بره....

– مامان شمایی چرا گوشیت خاموشه؟ مجبور شدم به سارا زنگ بزنم. چون می‌دونستم اونجاس. مامان جان امشب برا جایی برنامه‌ریزی نکن. بلند شین بیایید خونه ما . شیوا یه غذای خوشمزه برا پدر شوهر و مادر شوهر مهربونش آماده کرده.

حسین مهدوی آسیابر

آینده در گذشته

بانو نسیم خوب آیند، با اینکه از دوستان پر و پا قرص این صفحه هستید، نام داستان را فراموش می کنید، بنویسید.

***

گاهی بلیط زمان می گیرم و به کوچه‌های کودکی سفر می کنم. به دورانی که همه چیز ناب بود و اصل، از رفاقت‌ها تا دلِ آدمها،به زلالیِ شبنمِ نشسته روی برگ درخت !

گاهی پُشت پرچین خاطرات کودکی می‌ایستم و حسرت بر می‌چینم حسرت روزهایی بدون خلاء، حسرت روزهایی که هیچ چیز نبود، اما همه چیز بود. خیلی از حساب‌ها خالی بود و صِفرهای بانکی وجود نداشت. اما سرمایه تمام دلها و حسابها پُر بود از مهربانی، از لبخند، از سادگی‌های بی‌تکلف. دلها به هم نزدیک بود و اخم‌ها دور. نه ژست می گرفتیم و نه با خود گَپ می‌زدیم معنی "فردا" را نمی‌دانستیم و لذت می‌بردیم از زمانِ حال، نه آهِ عمیق داشتیم و نه فنجان‌های چای سرد شده، روزهایمان بکر بودند و خودمان سرخوش، هرروز مهربانی پُشت در بود و آرامش در می‌زد، نه خبری از مأمورهای برق بود و نه متکدی‌ها! حرف‌هایمان را در لفافه نمی‌زدیم و منظورهایمان را با اشاره نمی‌فهماندیم ؛ مانند آیینه بودیم زلال،شفاف و عمیق.

در هم حل می‌شدیم ومساله‌های پیچیده گِره مان نمی‌زد. تمام فصل‌هایمان زیبا بود، حتی زمستان! نه دلهره سقف‌های چکه زده داشتیم و نه باران‌های یهویی!

همه ثروتمند بودند حساب‌های دلشان پُر بود از سادگی و لبخند و نه در فردا دست و پا می‌زدند و نه در گذشته غرق بودند.چهره‌ها معصوم بود به معصومیت آدمهایی که در قرن‌های گذشته زندگی می کرده‌اند همانقدر پاک، همان قدر معصوم و همانقدر بی‌تکلف!

یاد کودکی‌هامان بخیر.

گاهی با خود می‌گویم " نکند آینده مان را در گذشته جا گذاشته باشیم "

نسیم خوب‌آیند



حاج محمدتقی ملقب به فصیح الملک متخلص به شوریده شیرازی پدرش عباس پیشه‌ور از اعاقب اهلی شیرازی و شاعر معروف عهد قاجار است. زادروز او تارخ ۱۲۷۶ هجری قمری در شیراز بود.

طنزپردازی و شوخ طبعی از خصایل بارز شعر شوریده می‌باشد، که در شعر او نمود بسیاری پیدا کرده است. دیوان شعر او مشحون از این گونه نمونه‌های بدیع است.

آن پری روی از درم روزی فراز آید؟ نیاید
من همی خواهم که عمر رفته باز آید؟ نیاید
پیش از آنک ایام در پیچد به هم طومار عمرم
نامه‌ای از کوی یار دلنواز آید؟نیاید
بر سر من سایه آن آفتاب افتد؟ نیفتد
در کف من دامن آن سروناز آید؟ نیاید
تا نبیند آه من، بر من دلش سوزد؟ نسوزد
سنگ تا آتش نبیند در گداز آید؟ نیاید
عاشق شوریده را در دل نگنجد غیر جانان
در دل محمود، جز یاد ایاز آید؟ نیاید
از هوای خطه ی ری، وز نهاد مردم وی
بویی از شیراز علیین طرازاید؟ نیاید

***

کاربرد اصطلاحات ترکیبات بومی (شیرازی) در اشعار شوریده بسامد نسبتاً بالایی دارد، که این خود علاقه مفرط شوریده را به فرهنگ شیراز و مردم آن دیار و سامان می‌رساند.

هر کسی لایق آن نیست که عاشق باشد
یعنی این مایه کسی راست که لایق باشد
نه هر آنکس که دَم از یار زند مرد وفاست
بلکه آن کشته عذر است که وامق باشد

از نظر ادبی شعر شوریده متعلق به دوره بازگشت ادبی است او شاعری حساس و ناقدی موشکاف، دقیق به احوال زمانه خویش است. او در زندگی شخصی خود همواره با فراز و نشیب‌های فراوانی مواجه شده که یکی از این سوانح دردناک که در سن هفت سالگی برای او اتفاق افتاد اینکه از هر دو دیده نابینا شد، که یقیناً این عامل و سایر موارد تأثیر ژرف و عمیقی در مضامین شکوه‌آمیز او داشته است.



روی بنمایی و دل از من شوریده ربایی
تو چه شوخی که دل از مردم بی‌دیده ربایی
حُسن گویند که چون دیده شود دل برباید
تو بدین حُسن دل از دیده و نادیده ربایی
آن که او را نتوان دل به دو صد شیوه ربودن
تو بدین روی خوش و خوی پسندیده ربایی
دیگر از چهره تابان تو در دست دل من
نیست تابی که بدین گیسوی تابیده ربایی
تو که خود فاش توانی دل یک شهر ربودن
دل شوریده روا نیست که دزدیده ربایی

آن زمان وقتی زنی پسر می‌زایید، کسی این خبر را به پدر نوزاد می‌رساند مژدگانی خوبی دریافت می‌کرد، شب شش که حمام زایمان نوزاد پسر را چرب‌تر و پرطول و تفضیل‌تر می‌گرفتند و مادر نوزاد و پسر هم بسیار سرافراز و ارج و قربش نزد شوهر و کسان او بیشتر بود، اما اگر نوزاد دختر بود همه وا می‌رفتند و غمگین می‌شدند و احتمالاً هیچ میهمانی هم ترتیب داده نمی‌شد.

همخوابه من دوش برایم پسری زاد
نور بصری بهر چو من بی‌بصری زاد!!
این کلیه ویرانه من باغچه‌ای گشت
زان باغچه سروی شد و زان سرو بری زاد!!
از گریه او شب همه شب دوش نخفتم
پیداست ز شوریده که شوریده تری زاد
آنان که به من بر سر شوخی و مزاحند
گویند که از نره خری-کره خری زاد
این از در شوخی ست که تا ظن نبرد زن
گو گر پسری زاد درخشان گُهری زاد
نه هر که بزاید پسری در خور فخر است
یعنی پسر او زاد، که از وی هنری زاد!!

شوریده شاعر نابینای معاصر از معدود شاعرانی است که تمامی ترفندهای شاعرانه را به کار برده است، تا یک فضای تخیلی (هنری) زیبای بیافرینند. او در ابداع عناصر خیالی و مضامین بکر و بدیع استاد است.

شوریده بارها به هنر شاعری و سخنوری خود تفاخر می‌کند و مفاخره‌هایی اصیل با بیانی حماسی می‌آفرینند.

گویا از دیرباز همه شاعران حتی فردوسی و سعدی و حافظ مفاخره داشته اند.

***

من نه شوریده شیدایم، که در این عصر
بوالعلای دگر و ابن عباد دگرم
هر کجا رو نهم از طبع خوش و دولت شعر
گر به طبیعت نبری مفت ز من، مفتخرم

بسیاری از اشعار شوریده در نمایش اوضاع و احوال اجتماعی و فرهنگی روزگار اهمیتی خاص دارد و مورد توجه معاصرانش قرار گرفته است.

معروفترین شعر شوریده در این باب است که:

کرده در باغ مشیرالملک مهمانی ززوکی ۱
هر طرف اندر خرامیدن خزوکی با خزوکی ۲

مرگ او در ۶ ربیع الثانی ۱۳۴۵ قمری مصادف با ۲۱ مهر ماه ۱۳۰۵ در شیراز بود که در جوار آرامگاه سعدی آرمیده است.

پانویس:
۱-جوجه تیغی به لهجه شیرازی

طنز

دیروز تو خیابون داشتم رد
می‌شدم یه نفر رو دیدم نابینا بود عصا
دستش بود میکوبید اینور اونور آسفالت
دلم سوخت اومدم از خیابون ردش کنم
دیدم سرش تو گوشی داره تو تلگرام میچرخه
گفتم داداش خوبی گفت اره چطور مگه!
گفتم میبینی
گفت اره چون حواسم به تلگرامه عصا دستم
گرفتم نخورم زمین
یعنی یه وعضی شده‌ها!!
دوستان زود برین بخرین داره عصا گرون
میشه

زهرا نعمتی دارنده مدال طلای المپیک و ورزشکار برتر پارالمپیک لندن:

کاش تمامیت خواه نباشیم



هفته گذشته پس از برگزاری انتخابات کمیسیون ورزشکاران کمیته ملی المپیک، در نهایت هادی ساعی با ۸ رأی به عنوان رئیس کمیسیون و مجتبی عابدینی هم با کسب ۸ رأی به عنوان نایب رئیس منصوب شد و زهرا نعمتی با اختلاف یک رأی از این رقابتها کنار رفت، اما این انتخابات باعث شد چه قبل و چه بعد از آن با حواشی بسیاری روبرو شود در رابطه با این انتخابات با زهرا نعمتی از اعضای تیم ملی تیراندازی با کمان بانوان معلول ایران صحبت کردیم. بانویی که به عنوان نخستین زن در تاریخ ورزش ایران موفق به کسب مدال طلا در سطح بازیهای جهانی المپیک و پارالمپیک شده است.

نظرتان را درباره انتخابات بگویید

-برای من حضور در کمیسیون ورزشکاران و بودن در کنار قهرمانان و ستاره‌های ورزش ایران، باعث افتخار است. خیلی خوشحالم در انتخابات کمیسیون ورزشکاران هم رأی ستاره‌های ورزش ایران را داشتم. نظر آنها برای من مهم بود و اینکه تعداد آرای من با آقای‌هادی ساعی یکی از ورزشکاران پرافتخار ایران تقریبا برابر بود، برایم باعث افتخار مضاعف است.

ساعی می‌تواند به ورزشکاران کمک کند؟

-فکر می‌کنم آقای ساعی چند مسئولیت در زمینه‌های مختلف دارد و اکنون با ریاست کمیسیون ورزشکاران هم مسئولیتش سنگین‌تر شده است. امیدوارم بتواند به ورزشکاران کمک بیشتری کند و ما هم حتما با افتخار در کنار او هستیم. همچنین امیدوارم روزی بتوانیم از طریق کمیسیون ورزشکاران منش قهرمانی و پهلوانی را الگوسازی و به هم یادآوری کنیم.ای کاش در این بخش بتوانیم به تمام قهرمانان و ورزشکاران یاد بدهیم که همیشه تمامیت خواه نباشیم و همدلی بیشتری داشته باشیم. به نظرم این مسأله اهمیت بیشتری نسبت به رسیدن به پست‌ها، جایگاه‌ها و ریاست‌ها داشته باشد.

با توجه پخش زنده انتخابات بهتر نبود قبلا در مورد اختلاف‌ها صحبت می‌شد؟

-من هم با این ایده موافق بودم اما در کل می‌توانم بگویم، مشکلات ریشه‌ای نبود. ستاره‌هایی مثل بهداد سلیمی و حمید عباسعلی ورزشکاران پرافتخار ایران هستند و حضورشان در کمیسیون ورزشکاران جای هیچ گونه چون و چرایی ندارد. چون کمیسیون ورزشکاران متعلق به این ستاره‌ها است و ما هم افتخار می کنیم در کنارشان باشیم.

اما به قول شما طرح برخی مسائل قشنگ نبود

-بله، چرا که هدف ورزشکاران این است همه در کمیسیون دست به دست هم دهیم و مشکلات سایر ورزشکاران و خود را حل کنیم، نه اینکه خودمان هم با مطرح کردن حرفهایی مشکل ساز شویم. همچنین سوء تفاهم‌هایی به وجود آمد که خیلی قشنگ نبود. صحبت‌هایی داشتیم که متأسفانه به

شارکی، قائم‌مقام دبیرکل مبارزه با دوپینگ ایران:

برای آزمایش دوپینگ هم مشکل داریم



در حالی که با توجه به شیوع بیماری کرونا آژانس جهانی مبارزه با دوپینگ به همه کشورها تاکید کرده، نمونه‌های خود را طبق برنامه انجام دهند تا بتوانند از تخلفات پیش بینی شده جلوگیری کنند اما با توجه به تعطیلی اردوها و تمرینات ملی، فدراسیون پزشکی -ورزشی نمونه گیری‌های خود را از لیست ۷۰ نفره انجام می‌دهد و برنامه دیگری که فدراسیون پزشکی به دنبال آن است، اینکه آزمایشگاه پاسپورت بیولوژیک در ایران راه‌اندازی شود تا بتوان با تغییرات سلول‌های خونی تخلفات را شناسایی کرد. بنابراین، فرزاد شارکی در این ارتباط و موارد دیگر توضیحاتی داشت که می‌خوانید:

نمونه گیری‌ها در کشور چطور انجام می‌شود؟

با توجه به اینکه مسابقه و اردویی برگزار نمی‌شود ما نمونه گیری‌ها را از کسانی انجام می‌دهیم که در لیست ما قرار دارند، بنابراین نمی‌توانیم در این شرایط از خیلی از ورزشکاران تست بگیریم. در لیست ما ۷۱ ورزشکار از ۱۸ رشته هستند که سالی ۳ بار از آنها تست می گیریم. قبلا در اردوها نمونه می‌گرفتیم اما اینکه الان بتوانیم تک به تک از ورزشکاران تست بگیریم این موضوع کمتر شده است البته این شرایط در همه دنیا به همین صورت است.

آژانس جهانی مبارزه با دوپینگ (وادا) در این شرایط چگونه کار می‌کند؟

وادا می‌گوید اطلاعات را جمع آوری کنید، سیستمی که ما مانند وادا در ایران نداریم. به این صورت که اخبار و اطلاعاتی از افراد مختلف به آژانس مبارزه با دوپینگ می‌رسد و آنها پس از ارزیابی از صحت و سقم آن، مراجعه کرده و از آن شخص مورد نظر تست می گیرند. اما در ایران سیستمی که به این شکل رسمیت داشته باشد نداریم. ما منتظر هستیم تا اردوها شروع شود. فعلا فقط از فوتبال و فوتسال تست گرفته‌ایم.

تا به حال در لیگ فوتبال، چند تست گرفته‌اید؟

جز ۴ تیم از همه تیمها نمونه دوپینگ گرفته ایم.

بدهی تان به آزمایشگاه کلن و قطر چه شد؟

الان هزینه‌ها بسیار زیاد شده اما ما موظفیم کارمان را انجام دهیم. وادا نمی‌پذیرد که پول نیست و همه چیز گران شده است. بدهی ما هم به این صورت است مبلغی از بدهی را پرداخت می کنیم اما وقتی نمونه جدید ارسال می کنیم باز هم بدهکار می‌شویم. به خاطر نقل و انتقالات ما در پرداخت‌ها تاخیر داریم. غیر از اینکه هزینه‌های نمونه‌ها بودجه فدراسیون را می‌بلعد ما در تبادل مالی هم مشکل داریم. یک راه این است که از طریق صرافی پرداخت پول را انجام دهیم که در این صورت صرافی هم حدود ۶ درصد پورسانت می‌گیرد. تا به حال ۹ هزار دلار به آزمایشگاه قطر و ۹۰ هزار دلار

بادنیای مجازی


اهل نماز اول وقت حتی سر زمین چمن


شاگرد و استاد با رعایت پروتکلهای بهداشتی


جشن قهرمانی آرسنال بدون ماسک!!!


گریه تلخ روزهای ناکامی در گلزنی



آنها عمل نشد و به همین دلیل گفتم که ما هستیم تا اخلاق و منش پهلوانی را ترویج دهیم لذا مطرح کردن برخی صحبت‌ها قشنگ نبود.

قبلا توافقی بر سر تقسیم پستها نشده بود؟

-چرا ... در همان ابتدای کار کمیسیون که عضو هیات اجرایی را برای چهار سال انتخاب کردیم صحبت‌هایی مطرح شد مبنی بر اینکه هر کسی که عضو هیات اجرایی می‌شود برای بقیه پست‌ها کاندیدا نشود تا از توان بقیه نفرات هم استفاده کنیم و همه موافقت کردند. هدف هم این بود که تا کم کم تمام افراد کمیسیون تجربه کسب کنند و از توانایی‌های همه استفاده شود

و حالا با این وجود شما همچنان با این کمیسیون همکاری خواهید کرد؟

- امیدوارم اختلافهای قبلی رفع شود و کمیسیون فعال‌تر شود چون افرادی که در رأی گیری شرکت کردند قطعا برنامه دارند و در کنار سایر دوستان که قبول مسئولیت کرده‌اند کار می کنیم تا مسئولیتی که بر عهده ما گذاشته شده را به نحو احسن جلو ببریم. من هم به نوبه خودم هر کاری از دستم بر بیاید انجام می‌دهم و با افتخار در کنار کمیسیون ورزشکاران هستم. حتی اگر عضو کمیسیون هم نبودم باز هم هر کاری از دستم بربیاید در راستای اهداف کمیته ملی المپیک و موفقیت ورزشکاران حتما انجام می‌دهم.

به نظرتان ورزشکاران به این تشکل اعتماد می کنند؟

-نفراتی مثل قاسم رضایی، کمیل قاسمی، مجتبی عابدینی، بهداد سلیمی و حمیده عباسعلی و بقیه دوستان اعتبار ورزش ایران هستند. مطمئنم که در مراحل بعدی بسیاری از کدورت‌ها رفع می‌شود و بسیاری از مشکلات را نخواهیم داشت. امیدوارم در ماه‌های آینده فعالیت کمیسیون را ببینیم و مشکلات بسیاری از ورزشکاران مرتفع شود. حتما آقای ساعی هم برنامه‌های زیادی دارند.

در پایان اگر حرفی مانده بگویید:

-از همه عزیرانی که به من اعتماد کردند و رأی دادند تشکر می کنم. رأی آنها خیلی برای من ارزشمند بود واقعا افتخار کردم اما امیدوارم در مراحل بعدی، مسئولیت‌هایی به بقیه اعضای کمیسیون هم واگذار شود.

به آزمایشگاه کلن بدهکاریم. الان هزینه حمل و نقل بسیار زیاد شده است. قبلا برای هر نمونه ۵۰۰ هزار تومان می‌دادیم الان یک میلیون تومان.

پروژه آزمایشگاه پاسپورت بیولوژیک چیست؟

یک آزمایش خون ساده است که در آن مقدار سلول خونی ثبت می‌شود. این آزمایش چندین بار تکرار می‌شود و این مقایسه صورت می‌گیرد که تغییرات به چه صورت بوده است. در این صورت می‌توانیم ببینیم تغییرات صورت گرفته براساس تخلف بوده یا تزریق خون یا هر چیز دیگر. این موضوع برای رشته‌های هوازی مانند قایقرانی، دوچرخه‌سواری و دوومیدانی است. براساس پاسپورت بیولوژیک تغییرات غیرعادی نشان داده می‌شود. این آزمایش به دنبال تخلف از نوع دارو نیست بلکه به دنبال تغییرات فیزیولوژیک است.

این آزمایشگاه در ایران ساخته میشود؟

سعی داریم این کار را در ایران انجام دهیم چون نمونه‌ها باید ۲۴ تا ۴۸ ساعت به آزمایشگاه برسد. ترجیح می‌دهیم آزمایشگاه را در ایران تاسیس کنیم و فکر می کنم پروسه اجرایی شدن آن مدت زیادی زمان ببرد. البته برای آزمایش خون ما با قطر هم قرارداد داریم. ۳ کارشناس خون هستند که تغییرات را بررسی می کنند. این آزمایش خون را از همان ۳ رشته‌ای که گفتم می گیریم. این جزو الزامات است.

هزینه ساخت آزمایشگاه چقدر است؟

برآورد ما ۳ میلیارد تومان است. نصف این مبلغ مربوط به دستگاهی است که باید خریداری شود. البته در تلاش هستیم با همکاری دانشگاه شهید بهشتی دستگاهی را تبادل کنیم. آنها دستگاهی دارند که استفاده‌ای ندارند و برای شمارش سلول خون است، ما هم دستگاهی داریم که مورد استفاده قرار نمی گیرد. می‌توان این توافق را انجام داد و تبادلات صورت بگیرد.

برای ساخت آن باید از وادا مجوز بگیرید؟

بله. وقتی دستگاه‌ها خریداری شد، پرسنل مستقر شدند و همه کارها را انجام دادیم ناظران وادا در چند مرحله برای بازرسی به ایران می آیند. در صورتی که آزمایشگاه مطابق با استانداردهای مورد نظر وادا باشد می‌توان کار را انجام داد.

آخرین نمونه‌ها کی ارسال شد؟

ما تا ۸ اسفند نمونه‌هایی را جمع آوری کرده بودیم که اردیبهشت‌ماه ارسال کردیم. ۵۶ نمونه ارسال شد و بدهی ۹ هزار دلار هم مربوط به همین نمونه‌هاست. حدود ۳۰ نمونه دیگر هم آماده کرده‌ایم که قرار است فردا ارسال شود. این نمونه‌ها مربوط به فوتبال، دوومیدانی و قایقرانی است.

اخبار کوتاه ورزشی

*شیت رضایی کاپیتان سابق پرسپولیس: با پوکر قهرمانی حال خیلی‌ها بد شد و واکنش‌ها نسبت به قهرمانی ما به همین دلیل است!

*فدراسیون بوکس ایران و پلیس راهور ناجا تفاهم‌نامه همکاری به امضا رساندند

*رضا حجتی مدیر کل توسعه ورزش روستائیان و عشایر: جام خوشه چین اولین مسابقه رسمی است که دولت برای روستائیان و عشایر برگزار می کند

*مجمع عمومی سالیانه فدراسیون شنا، شیرجه و واترپلو با حضور برخی اعضا و به ریاست مهدی علی نژاد، برگزار شد

*دکتر مسعود سلطانی فر، وزیر ورزش و جوانان در حکمی کوروش صبوریان را به عنوان سرپرست فدراسیون اسکی منصوب کرد

*پرهیز کار رئیس کمیته فوتسال: از تیم‌های خوب اروپایی و آسیایی برای حضور در تورنمنت کیش دعوت شده است

*حقدادی مدیر کل ورزش و جوانان استان مرکزی: عملیات اجرایی ۹ طرح ورزشی در نقاط مختلف این استان به پایان رسید

*از سوی کنفدراسیون کیک بوکسینگ واکو آسیا اولین دوره سمینار فنی بین المللی برای مربیان این رشته بصورت مجازی برگزار می‌شود

*مومن‌زاده: می‌خواهم اولین بانوی طلایی تکواندوی ایران در المپیک باشم

*زلاتان ابراهیموویچ، ستاره سوئدی میلان با گلزنی در بازی مقابل کالیاری به مسن ترین بازیکن تاریخ سری آ تبدیل شد که در ۳۸ سالگی موفق شده در طول یک فصل ۱۰ گل به ثمر برساند

*مازیار ناظمی سرپرست فدراسیون موتورسواری و اتومبیلرانی: شهرداری‌ها امکانات خوب و مناطق گسترده‌ای را در اختیار دارند و بر همین اساس هیات‌های استانی را تشویق به همکاری با آنها می کنیم

*نیکخواه بهرامی کاپیتان تیم ملی بسکتبال ایران از مهدی کامرانی گارد رأس پیشین این تیم به‌عنوان یک رهبر واقعی یاد کرد

*مدیرعامل باشگاه نساجی مازندران ابراز امیدواری کرد تیم فوتبال این باشگاه سال آینده با محمود فکری بتواند برای کسب سهمیه لیگ قهرمانان آسیا تلاش کند

*تمامی اماکن ورزشی سراسر کشور برای برگزاری کنکور سراسری در اختیار وزارت علوم و سازمان سنجش قرار می گیرد

*دومین مرحله از نصب و بهره برداری از مجهزترین تونل ضدعفونی استادیوم‌های کشور در ورزشگاه آزادی اجرایی شد

دوباره ۵۰ میلیارد تومان گم شد؟!

باشگاه پرسپولیس تا به امروز مبلغ ۴۸ میلیارد دریافتی داشته است. موضوعی که انتظار می رود مسوولان تیم به آن پاسخ دهند این است که این منبع درآمدی کجا هزینه شده که هیچ کدام از بدهی‌های این تیم پرطرفدار تسویه نشده است؟!

از هنگامی که پرسپولیس با کارگزار **آتیه‌داده‌پرداز** قرارداد بست، روزی نبوده که خبر و حواشی ای درباره این قرارداد و همکاری نباشد. پس از رفت و برگشت کارگزار در زمان مدیریت محمدحسن انصاری فرد و مهدی رسول پناه و نقدها و اعتراض‌های متعددی که به این قرارداد شد و مخالفان از آن با لفظ بدتر از قرارداد ترکمنچای نام بردند، اتفاقاتی رقم خورده که خواهی نخواهی اسم کارگزار به میان آمده و بیانیه اخیر این کارگزاری دوباره خبرساز شده است.

کارگزار باشگاه پرسپولیس چند روز پیش طی بیانیه ای ادعا کرد که مبلغ ۵۰ میلیارد تومان تا به حال به این باشگاه پرداختی داشته است. ماجرای مطالبات بازیکنان خارجی، کادرفنی(یحیی گل محمدی، برانکو ایوانکوویچ و دستیاران، گابریل کالدرون و دستیاران)، ماریو بودیمیر و رضایت نامه یحیی به شهرخودرو هم چنان ادامه دارد و بازیکنان باشگاه پرسپولیس نیز مدعی هستند کماکان از فصل قبل تا به حال از این باشگاه طلب دارند و در این میان منتقدان و هواداران این سؤال را مطرح کرده‌اند که کارگزار چرا کاری نمی کند؟

ولی کارگزار سرخ‌ها طی بیانیه ای مدعی شده که تا به حال ۵۰ میلیارد به این باشگاه پرداختی داشته و حال سؤال بزرگ و اساسی این است که این منابع کجا هزینه شده است؟ البته ۵۰ میلیارد ادعایی کارگزار در زمان مدیریت رسول پناه به باشگاه تزریق نشده است. طبق جدول زمان بندی صورت گرفته، از زمان محمدحسن انصاری فرد تا بعد از آن که رسول پناه، رغبتی وهاشمی الحاقیه قرارداد با کارگزار را به امضا رساندند، آن‌ها تا به امروز مبلغ ۴۸ میلیارد دریافتی داشته اند. موضوعی که انتظار می رود رسول پناه به عنوان سرپرست موقت باشگاه به آن پاسخ دهد این است که این منبع درآمدی کجا هزینه شده که هیچ کدام از بدهی‌ها تسویه نشده است؟! البته به این مبلغ باید درآمدهای جانبی باشگاه از جمله سهم مطالبات از فیفا، رضایت نامه بیرانوند،



قرارداد با هشتگ مدیا، بانک کوثر و... را هم اضافه کرد که رقم بسیار بیشتر از ۵۰ میلیارد خواهد شد. اما چرا با چنین درآمدزایی پرسپولیس همچنان بی پول است و بدهکار؟

این نخستین بار نیست که در پرسپولیس پول گم می شود یا معلوم نیست چه بلایی سرش آمده است! آذر ماه ۹۶ رسانه‌ها از گم شدن مبلغ ۶۱ میلیارد تومان از دارایی‌های ثابت شده پرسپولیس خبر دادند و نوشتند:" بررسی ترازنامه مالی باشگاه پرسپولیس طی سال‌های ۹۴ و ۹۵ نشان می دهد حدود ۶۱ میلیارد از دارایی‌های ثابت مشهود این باشگاه به یکباره ناپدید شده و در هیچ سند مالی قابل ردیابی نیست." ۳۰ آذر سال ۹۸ دوباره پرسپولیس به واسطه سرنوشت نامعلوم ۲میلیون و ۵۰۰ هزار دلار پاداش باشگاه بابت حضور در فینال لیگ قهرمانان آسیا سوژه رسانه‌ها شد. پرسپولیس به خاطر صعود به فینال لیگ قهرمانان آسیا رقم بالغ بر ۲ و نیم میلیون دلار پاداش گرفت ولی آن دوران، کسی در مورد این رقم صحبتی نمی کرد و مدیران باشگاه می‌گفتند همواره به دنبال نقد کردن پول هستند که به خاطر تحریم‌ها، به خواسته خود نرسیده‌اند ولی حقیقت این بود که پول با اندکی تاخیر وارد حساب پرسپولیس شد اما مشخص نشد دقیقا کجا و چگونه هزینه شد!

نکته عجیب‌تر این که مدیران باشگاه در دوره‌های گذشته، هیچ علاقه ای به صحبت در مورد این رقم نشان نمی دادند. بجز گرشاسبی مدیرعامل سابق پرسپولیس که در مصاحبه ای که چند بار آن را تکذیب کرد، گفته بود:" وقتی ۷۰ میلیارد تومان وارد باشگاه شد، مرا به بهانه بازنشستگی اخراج کردند!" حالا هم موضوع ۵۰ میلیارد تومان کارگزاری سوژه رسانه‌ها شده و حال باید پرسید که سرنوشت این پول کلان و بقیه پول‌ها و اموال‌های مفقودشده چه شده است؟ در واقع باشگاه پرسپولیس که در کسب جام قهرمانی پوکر کرده، ظاهرا در ناپدید شدن پول هم می خواهد پوکر کند و فعلاً تا اینجای کار هت تریک کرده است!

پاسخ به افشای دوپینگ ووشوکاران



فدراسیون ووشوی کشورمان به جهت شفاف‌سازی و تنویر افکار عمومی در راستای موضوع دوپینگ دو تـن از ورزشـکاران این رشـته در جام‌جهانی ساندا ۲۰۱۸ چین، توضیحاتی ارائه کرده است که خواندنش خالی از لطف نیست؛

–فدراسـیون ووشو احکام محرومیت دو ورزشکار را به محـض ابلاغ فدراسـیون جهانی دریافت و اعمال کرده است.

–حذف دو مدال یاد شده باعث کاهش رتبه ایران در جام جهانی ۲۰۱۸ نشـده و ایـران کماکان به صورت مشـترک با کشور چین به عنوان قهرمانی این رقابت‌ها دست پیدا کرده است.

–عنـوان قهرمانـی تاریخی مربوط به مسـابقات قهرمانی جهان سال ۲۰۱۷ و پس از آن در مسابقات قهرمانـی جهان ۲۰۱۹ بوده اسـت. سـال ۲۰۱۷ مصادف با نخستین قهرمانی جهان کشورمان شد و در این رویداد، نمونه دوپینگ هیچ کدام از ورزشکار ایران نیز مثبت اعلام نشده است.

–یـک نمونـه از تسـت ورزشـکاران ایـران در مسابقات قهرمانی جهان ۲۰۱۹ مثبت اعلام و در مرحله بررسـی نهایی جهت صدور رای اسـت. با وجود اینکه هنوز این مـورد به تایید نهایی کمیته مبارزه با دوپینگ فدراسیون جهانی نرسیده است؛ حتـی در صورت تایید، باز هـم قهرمانی ایران به خطر نخواهد افتاد و کشورمان با ۷ مدال طلا بالاتر از چین قهرمان جهان خواهد بود.

–گفتنی اسـت؛ هیچکدام از ایـن محرومیت‌ها و بازپس‌گیری‌مدال‌ها باعث نمی‌شود که مقام‌های کسب شده کشورمان در سال‌های ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ تغییر کند.

اینتر نایب قهرمان شد

در هفتـه پایانی رقابت‌های سـری آ، اینترمیلان در خانـه آتالانتا به میـدان رفت و با دو گل پیروز شد. گل‌های این بازی را آمبروزیو در دقیقه یک و



اشلی یانگ در دقیقه ۲۰ به ثمر رساندند.در دیگر دیدار یوونتوس که پیـش از این قهرمانی خود را مسـجل کرده بود در دیدار مقابـل رم با نتیجه ۳ بر یک شکسـت خورد.میلان هم با ۳ گل از سد کالیاری گذشت و ناپولی هم در مصاف با لاتزیو ۳ بر یک پیروز شد.

با این نتایج یوونتوس با ۸۳ امتیاز در صدر ایستاد، اینترمیلان با ۸۲ امتیاز نایب قهرمان شد.

مهاجم لاتزیو، برنده کفش طلا

تیـم فوتبال یوونتـوس قهرمان زودهنگام سـری آ ایتالیـا در حالی در هفته پایانی این رقابت‌ها پذیرای رم شد که مائوریتزیو سـاری به کریستیانو رونالدو فوق ستاره پرتغالی خود در این بازی استراحت داد. بازی نکردن رونالدو در ایـن بازی هم بدین معنا بود که چیـرو ایموبیلـه مهاجـم ایتالیایی لاتزیو عملـاً برنـده جایزه کفـش طـلای اروپا بعنوان بهترین گلزن باشـگاهی قاره سبز در سال ۲۰۲۰ شود. رونالدوی ۳۵ سـاله که این فصل ۳۱ گل در سـری A بـرای



یوونتوس به ثمر رسـانده، باتوجه به پایان رسیدن دیگر لیگ‌ها تنها کسـی بود که امکان داشـت در صـورت حضور در دیدار یـووه، به رکورد ۳۵ گل زده ایموبیله برسد.با این شرایط کفش طلای اروپا به مهاجم گلزن آبی پوشان رم با ۳۵ گل زده رسید، چراکـه او بالاتر از روبرت لواندوفسـکی از بایرن مونیخ با ۳۴ گل زده ایستاده است.ایموبیله سومین فوتبالیست ایتالیایی است که موفق به کسب جایزه کفش طلایی اروپا می شود

فشار مجیدی به‌خاطر بازی نامنظم

فشـار بازی و استرسـی که در طول نود دقیقه به فرهاد مجیدی وارد شد باعث شد تا فشار او نامنظم شـود و نتواند در نشست خبری پس از پیروزی بر سپاهان اصفهان شـرکت کند.مجید نامجومطلق، مربی اسـتقلال با اعلام این خبر گفت: سـه امتیاز حسـاس را کسـب کردیم. قبل از اینکه ۱۰ نفره شـویم کنترل توپ و میدان را در اختیار داشـتیم. هدف اول سـپاهان در نیمه اول گل نخوردن بود. تیم ما در بدترین زمان ممکن ۱۰ نفره شد.

مربی تیم فوتبال اسـتقلال تهران درباره عملکرد بیـژن حیدری افـزود: درباره اخـراج او صحبت نمی‌کنـم و این موضوع را به کارشناسـان این امر می‌سپارم. البته در مجموع داوری خوبی بود و تنها در همان صحنه می توانسـت جـور دیگری رفتار کند.نامجومطلق یادآور شـد: هنـوز چیزی تمام نشـده و امیدوارم با تمرکزی که امروز داشتیم در سه فینال دیگر باقیمانده حاضر شویم.

او درباره غیبت‌های ادامه دار فرهاد مجیدی گفت: آقای مجیدی قرار بود در نشست شرکت کند اما فشـار بازی و استرسی که در طول نود دقیقه به او وارد شد باعث شد تا فشار او نامنظم شود و نتواند در نشست خبری شرکت کند.

نشان دادیم که بی‌جهت قهرمان نشده‌ایم

یحیی گل‌محمدی پس از تسـاوی یک - یک تیم فوتبال پرسـپولیس مقابل نساجی مازندران اظهار داشـت: بـازی تقریباً یکطرفه بود و تیم نسـاجی روی یک صحنه که تمرکز خوبی روی اوت دستی نداشـتیم به گل رسـید و همان یـک بار که روی دروازه مـا آمدند، گل خوردیم. ما امروز مثل یک قهرمـان بازی کردیم و تیم برتـر زمین بودیم. از بازیکنانم تشکر می کنم. ما نشان دادیم که بی‌جهت قهرمان نشده‌ایم.می‌توانسـتیم بازی را با چند گل ببریم، ولـی در زدن ضربه آخر بی‌دقت بودیم. به هواداران می گویم بایـد به این تیم افتخار کنند. با توجه به شرایط زمین، بازی کردن در این ورزشگاه سـخت است. امروز به لحاظ فنی تیم خوبی بودیم و موقعیت‌های زیادی داشتیم. از تیم حریف هم به خاطر بازی جوانمردانه تشکر می کنم.

سـرمربی تیم فوتبال پرسپولیس ادامه داد: یکی از دوستان گفت چرا در نشست پیش از بازی شرکت نکردیم، اما در این شهر یک هتل سه ستاره نیست که تیم ما در آن مسـتقر شـود. این جای تأسف دارد کـه در شـهری به این بزرگی یک هتل خوب نیست



	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	پرسپولیس	۲۷	۲۰	۳	۴	۴۰	۱۳	۲۷	۶۳
۲	استقلال	۲۷	۱۳	۹	۵	۴۸	۲۷	۲۱	۴۸
۳	تراکتور	۲۷	۱۳	۷	۷	۲۹	۲۱	۸	۴۶
۴	سپاهان	۲۷	۱۱	۱۲	۴	۳۶	۲۰	۱۶	۴۵
۵	شهر خودرو	۲۷	۱۲	۸	۷	۲۵	۲۱	۴	۴۴
۶	فولاد	۲۶	۱۲	۷	۷	۲۶	۱۹	۷	۴۳
۷	صنعت نفت	۲۷	۱۰	۸	۹	۲۶	۳۰	-۴	۳۸
۸	نفت م سلیمان	۲۶	۶	۱۶	۴	۲۱	۱۸	۳	۳۴
۹	نساجی	۲۷	۷	۱۲	۸	۲۹	۳۲	-۳	۳۳
۱۰	سایپا	۲۷	۵	۱۲	۱۰	۲۴	۳۲	-۸	۲۷
۱۱	ماشین سازی	۲۷	۷	۶	۱۴	۲۵	۳۷	-۱۲	۲۷
۱۲	ذوب آهن	۲۷	۶	۸	۱۳	۲۸	۳۶	-۸	۲۶
۱۳	گل گهر	۲۷	۵	۱۱	۱۱	۱۸	۲۷	-۹	۲۶
۱۴	پارس جنوبی جم	۲۷	۴	۱۳	۱۰	۱۹	۲۸	-۹	۲۵
۱۵	پیکان	۲۶	۵	۹	۱۳	۳۵	۴۲	-۷	۲۴
۱۶	شاهین ش بوشهر	۲۶	۴	۹	۱۴	۲۴	۵۰	-۲۶	۲۱

وقت را برای اثبات تفکرات به دیگران تلف نکن

●چارلی چاپلین

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❋همسر عزیزم، علیماه جان، تو بهترینی، خدا را هزاران بار شکر می کنم که چنین هدیه گرانبهایی نصیب ما شد از تمام زحماتت که شبانه روز برای نگهداری فرزندانمان می کشی بی‌نهایت تشکر و قدردانی می کنم، دوستت دارم

همسرت، واحد محمدخانی-تهران

❋ثناگل، دختر عزیز و دوست داشتنی من، سبد سبد گل تقدیم روی ماهت، غنچه بهاری من، تو امید زندگی ما هستی، بی‌نهایت دوستت داریم، سالروز تولدت مبارک

پدر و مادرت، واحد محمدخانی، علیماه شیرودی
و برادرانت فرهاد، نثار احمد و نجیب الله محمدخانی-تهران

❋ممود، همسر عزیزم، بهترین همسر و بهترین بابای دنیا سالروز تولدت را در ۲۵ مرداد به تو تبریک می گوییم و عاشقانه دوستت داریم و آرزوی شادکامی و تندرستی برایت داریم **دخترت ساتین و سارا-تهران**

❋برادرزاده عزیزم، ژیلا جان، سالروز تولدت ۱۶ مرداد با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو مبارک باد، عزیزم تولدت شادمانه

عمه مینا و عمو حسین-تهران

❋فرزند عزیز و گرامی‌ام، گل بهار زندگی‌ام، معین جان، سالروز تولدت در ۱۹ مرداد با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو مبارکباد بهترینم

پدرت، سیدجلیل و مادرت سهیلا و خواهرت مهناز-سقز

❋مهریس جان، روز تولد تو روز تولد عشق است، روز تولد تمام خوبی‌های دنیا، بدان که بی‌اندازه عاشقت هستیم

پدرت، روح الله نوروزی و مادرت، زهرا حسینی و برادرت محمدصدرا-تهران

❋خواهرزاده عزیزم، معصومه جان، ۱۹ مرداد، سالروز تولدت با تقدیم هزاران شاخه گل مریم به تو مبارک، تولدت پر ز مهر و عشق

دایی حسین شفیعی-تهران

❋در سوگ مادر؛ خونمون خالیه از تو، رفتی تو واسه همیشه/رفتی و نبودن تو، هنوز باورم نمیشه/این اتاق ساده کم بود، جای تو قلب بهشته/پر زد از زمین خاکی، یه فرشته یه فرشته/اون عزیزی که تو دنیا یار من بود یاورم بود/نازنینم نازنینم، اون فرشته مادرم بود گرامیداشت مرحومه فاطمه پارسائی ساروی معلم پیشکسوت ناحیه ۲ ساری و از خوانندگان پیگیر مجله اطلاعات هفتگی، بانویی که نماد انسانیت، اخلاق و مهربانی بود.

با احترام خانواده‌های قدسی، پارسائی و احمدیان مقدم

❋خواهرهای گلم، پریا خانم و زهرا خانم صالحی، مرداد ماه بهترین ماه دنیاست که شما را به من داد. شما را چون شقایق، همچون پرستو دوست دارم

برادرتان یونس صالحی-آمل

❋پسر مهربان و دوست داشتنی ما، احمد جان، ۱۵ مرداد ماه سالروز تولدت مبارک باد، تولد تو هدیه‌ای آسمانی از سوی خداوند متعال به ما بوده، صمیمانه و با افتخار تبریک ما را پذیرا باشید

پدرت، سعید و مادرت، لیدا-تهران

❋مادر عزیزم، سبد سبد گل تقدیم روی ماهت، خیلی دوستت دارم، ۲۶ مرداد چهل و پنجمین سالروز تولدت مبارک

دخترت، شهین توانگر-خرم آباد

❋معین جان، سالروز تولدت را تبریک می گویم و امیدوارم همیشه در کنار خانواده محترم شاد و سلامت باشی **عموحسین شفیعی-تهران**

❋همسر عزیزم، نداجان، می گویند لبخند ربطی به مرگ ندارد، ولی تو عزیزم لبخند بزن تا من برایت بمیرم، ممنون تو هستم که با عشق و مهربانی در زندگی‌ام حضور داری و بدان همیشه دوستت دارم

همسرت، حسین امیر بهادری-اصفهان

❋دوست عزیزم، فتانه جان، قدم نورسیده تان آوا کوچولو را به شما و همسر گرامی‌ات مبارک باد می گویم و امیدوارم در کنار شاخه گل وجودتان زندگی پربرکتی داشته باشید **دوستت، مریم مقیمی-تهران**

❋پدر عزیزم، رحمت جان، خدا را هزاران بار شکر که چنین پدری مهربان و دلسوز دارم، خیلی دوستت دارم، ۲۰ مرداد پنجاهمین سالروز تولدت مبارک

دخترت، رضوان شاه پسندی-کرمان

❋مادر و پدر عزیزم، علی و زهره، تنها برای چشمان مهربانتان می‌نویسم و نگاهتان که برایم باران رحمت است و دستانتان که بهشت زندگی‌ام است. پس با تمام وجود بر دستان نازنین شما بوسه می‌زنم و می گویم دوستتان دارم

فرزند شما، مهدی رسولی-اسلامشهر

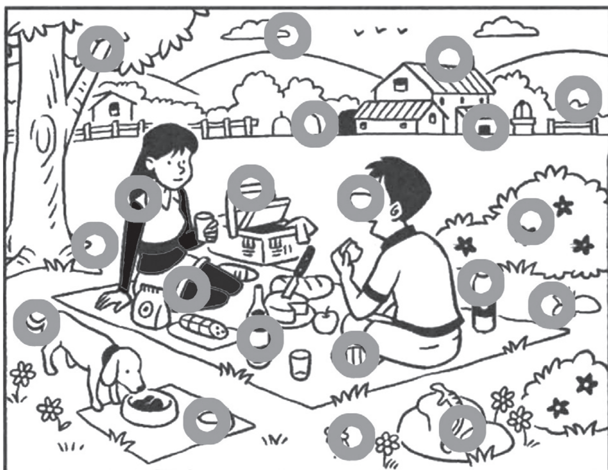
❋همسر مهربانم، لیلا جان، ۱۸ مرداد سالروز تولدت مبارک باد و امیدوارم همیشه شادکام و سلامت باشی، ای بهترین هدیه خداوند

همسرت، مرتضی علی اکبری-کرمان

❋شایان جان، خواهرزاده عزیزم، ۲۰ مرداد ماه سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم **مریم مونسی-تهران**

❋برادر و خواهر مهربانم، نگین و رضا، تمام ستاره‌ها را تقدیم شما دو مهربان می کنم تا بگویم ۲۵ و ۲۹ مرداد سالروز تولدتان مبارک، همیشه شاد باشید و سلامت، دوستتان دارم **برادرتان رامین-تهران**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ بیست اختلاف در تصویر صرف ناهار بیرون از خانه:

پاسخ شبیه اما بی شباهت: ۱-مستطیل روی بدن ماهی و بالاترین اسکناس، ۲-ستاره دریایی و ستاره روی سر عروس، ۳-چشم ماهی پایینی و نت موسیقی، ۴-شکل بالای عروس دریایی و سنگ کنار پیاده رو، ۵-دهان غواص و برگ گل دست عروس، ۶-دومین شکل از سمت چپ علفهای دریایی و چین پایین دامن عروس، ۷-شکل سمت چپ مرجان دریایی و دست داماد.

فروردین



انرژی سرشار و اعتماد به نفس خوب هر انسانی وقتی در چند جهت و همزمان مورد استفاده قرار گیرد به طبع قدرت خود را از دست خواهد داد، اما همین که شما توانستید اوضاع را به ثبات برسانید باید خوشحال باشید چون به مرور زمان، نقطه قوت عملکرد تان مشخص خواهد شد و البته باید احتیاط کنید که فقط به واسطه حرفهای شنیده شده نسبت به افراد قضاوت نکنید که این موضوع کار را سخت می کند.

اردیبهشت



شما روی موضوع‌هایی تأکید دارید که به قول خودتان خیلی‌ها حتی متوجه آن هم نمی‌شوند و همین نوع رویکرد باعث شده نسبت به دیگران متفاوت‌تر به نظر برسید، اما این مساله به تنهایی نمی‌تواند به عنوان عامل موفقیت عمل کند و می‌دانید که نیاز هست روی موضوع نظم ذهنی کار کنید و نمای بیرونی را به شکلی در آورید که در مواقع آرامش برای شما تشویش به همراه نداشته باشد و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم که جبران کنید!

خرداد



خطری وجود شما و اطرافیانتان را تهدید نمی کند و این روزهای سخت خواهد گذشت، پس بیهوده خود و اطرافیانتان را دچار تشویش نکنید و سعی داشته باشید بیشتر روی موضوع‌های روحی کار کنید و اجازه ندهید هر موضوعی بتواند شرط تعیین کننده حرکتهای زندگیتان شود و با درخواست‌های بی‌اهمیت روزتان خراب شود. در مورد سوال ذهنی تان هم توصیه می کنم اجازه دهید روحیه‌های پرجنب و جوش خودشان را بروز دهند.

تیر



حالا که متوجه شدید یک نکته ناگفته تا کجای زندگی پیچیدگی‌ها را با خود به همراه می‌آورد، توصیه می کنم آرامتر عمل کنید و سعی در جبران داشته باشید به شرطی که اجازه بروز دوباره چنین خطاهایی را ندهید و در مورد مشکلات کوچک و بزرگی که شما را کلافه کرده باید بگویم این شکل زندگی تازگی ندارد و قبلاً هم بوده، ولی وقتی شما ذهن و جسمتان را در مسیری دیگر دچار خستگی می کنید همه معادلات در هم می‌پیچد و می‌بینید که به سادگی پیچیده‌تر هم می‌شوند.

مرداد



کاری را که می‌دانید درست هست انجام نمی‌دهید و به ناچار به سمت کاری سوق پیدا می کنید که رضایت روحی شما را به همراه ندارد و این یعنی توجه ویژه‌ای به عالم درونی تان ندارید و این می‌تواند منجر به بروز عواملی شود که تا مدتها عوارض آن باقی بماند در حالی که شما فردی بدخواه نیستید و حالا وقت آن رسیده که این قانون را در مورد خودتان هم به اجرا در آورید و از نظر فکری به آرامشی عمیق برسید!

شهریور



مدتی است که ذهنتان را در بخشی دیگر از نوع عملکرد به آزمایش گذاشته‌اید و از آنجا که فردی هوشمند و دارای پشتکار هستید یقیناً موفق خواهید شد، اما سعی کنید بخشی از انرژی، همیشه برای به جریان انداختن روال طبیعی زندگی باقی بماند و به گونه‌ای زندگی کنید که نشان دهد فرد خوش‌بینی هستید. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم حتماً نباید ما پاسخ تمام سوالها را داشته باشیم!

مهر



مدتی است که دچار تغییرات اساسی شده‌اید و موضوع تقریبا کل زندگیتان را تحت تأثیر خود قرار داده است، اما همانطور که می‌دانید این شکل عملکرد نباید منجر به بروز اختلاف یا سوءتفاهم میان شماو اطرافیانتان شود و کافیست قبل از هر عملکرد مهمی روی نتایج آن بیندیشید و بعد از مدتی می‌توانید مطمئن باشید که رفتارتان از روی تامل و منطق پیش می‌رود. در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که همه چیز نسبی است و هیچ چیز قطعی نیست!

آبان



شما فردی هستید که نگاهی عمیق و فراگیر دارید، اما مدتی است که در مورد موضوعی نه چندان تعیین‌کننده ذهنتان دچار تشویش شده و همین نگرانی باعث بروز خطاهای کوچک و بزرگ شده است. در حالی که فقط کافیست کاری را که شروع کرده‌اید به پایان برسانید و اجازه ندهید یک موضوع کوچک روی حرکتهای بزرگتان سایه بیفکند که بعدها تشخیص کار درست از غلط سخت خواهد شد.

آذر



می دانید که تحرک و نشاط تضمین‌کننده سلامتی شما خواهد بود، اما فرصتی را برای اجرای این عوامل کنار نمی‌گذارید و تنها با تکیه بر مسایل روزانه سعی می کنید، زمان را بگذرانید در حالی که قبلاً نتیجه این بی‌انگیزگی‌ها را دیده‌اید و نباید به بهانه غرق شدن در کار چشمتان را بر روی واقعیت‌ها ببندید که این نوع فراموشی‌ها موقت است و در آینده می‌تواند با عوارضی همراه باشد.

دی



فردی باهوش و منطقی هستید، اما وقتی در مرحله قضاوت قرار می‌گیرید، فکر می کنید که دیگران از شما واقعیتی را پنهان کرده‌اند که این وضعیت از شما فردی رنجور و ناراحت می‌سازد و بعد کارها آنطور که انتظار دارید پیش نمی‌رود. ولی اگر دقت کنید شما بیش از حد سختگیری می کنید و این موضوع زندگی آرامش بخشتان را دچار اختلال می کند. درحالی که می‌توانید فرصت را غنیمت بدانید که شرایط متفاوت انتظارتان را می کشد.

بهمن



کارهای دشواری که مدتهاست به فکر انجام آنها هستید به نقطه‌ای رسیده‌اند که می‌توانند دستاوردهای مفیدی را به نمایش بگذارند و این یعنی پرتوقعی را کنار گذاشته‌اید و منطقی عمل می کنید و حالا وقت آن رسیده که روحیه جنگجویتان را زنده کنید و اجازه ندهید به اصطلاح تقدیر برایتان تعیین تکلیف کند و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم، احتمالات را به یقین تبدیل کنید.

اسفند



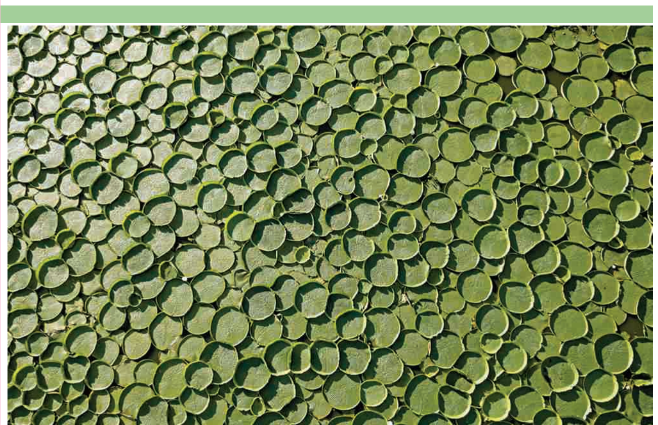
انسان کینه جویی نیستید، ولی گاهی اجازه می‌دهید تلخی‌ها جای محبت را در دلتان بگیرند و ادامه این رویکرد می‌تواند منجر به بروز عواملی شوند که خودتان هم از آنها رضایت ندارید. در مورد سوال ذهنی‌تان هم توصیه می کنم تجربه‌های گرانبهایتان را به کار بگیرید و طوری عمل کنید که هرچیزی جای خودش را در زندگی‌تان داشته باشد و بدانید که قدرت جذب خارق العاده تان بسیار می‌تواند در این مسیر یاری‌تان کند.

آدم‌هایی که آرامش ندارند مسیر زندگی را گم می کنند

مهر تمور



نوادا: سایه‌ای از "جنسن هوانگ"، مدیرعامل شرکت Nvidia را می‌بینید که در حال سخنرانی در همایش تجهیزات الکترونیکی و گرافیکی است. این شرکت که برترین شرکت تولید کننده قطعات گرافیکی برای دستگاه‌های مختلف محسوب می‌شود در همایش‌های خود نیز عموماً از عناصر گرافیکی استفاده می کند.



پاراگوئه: صدها گیاه نیلوفر آبی سبز و بزرگ، سطح آب رودخانه سالادو در پاراگوئه را پوشانده اند. این نیلوفرهای آبی حتی گاه قطرشان به ۲ متر هم می‌رسد و جالب آنکه تا چندی قبل نیز تصور می‌شد که دیگر هیچ نیلوفر آبی در پاراگوئه باقی نمانده باشد اما ظهور صدها عدد از آنها در یکی از رودخانه‌ها بسیار خوشحال کننده بود.



اسکاتلند: "گرایم شارپ" که ژست جالبی برای عکاسان گرفته است یکی از داوران مسابقه سالانه پخت شیرینی در اسکاتلند است. این رقابت هر ساله بین نانوایان و شیرینی پزان اسکاتلندی برگزار می‌شود و برجسته‌ترین رقابت شیرینی پزی در جهان محسوب می‌شود که در آن داوران با چشیدن از محصولات تهیه شده توسط شرکت کنندگان، خوشمزه‌ترین و برترین شیرینی را انتخاب می کنند.

هند: کلبه‌هایی که در تصویر می‌بینید بطور غیرقانونی در یک منطقه جنگلی حفاظت شده ساخته شده اند، در حالی که حتی حق کوچکترین تغییر در جنگل‌های حفاظت شده وجود ندارد. پلیس هند نیز برای دور کردن مردم روش عجیبی بکار گرفت و از چند عدد فیل برای واژگون کردن و فراری دادن این افراد استفاده کرد. مسئولان محیط زیست و مردم از پلیس برای این کار تقدیر کردند اما استفاده از فیل‌ها را خشن و ناشایست می‌دانستند.



انگلستان: تعدادی از مردان چینی، لباس سنتی مردم چین را پوشیده و در مقابل بازار تجارت جهانی در لندن جمع شده‌اند تا کشورشان و گردشگری مناطق مختلف چین و سنت‌هایشان را تبلیغ و مردم را به سفر و بازدید از چین دعوت کنند. چین که به مرکز شروع کرونا معروف است توانسته تا حد بسیار خوبی این بیماری را کنترل کند و اکنون قصد دارد دوباره صنعت گردشگری خود را بهبود بخشد.



آریزونا: صخره نوری را می‌بینید که در میان سنگ‌های عجیب و غریب U شکل در شمال آریزونا قدم می‌زند. این شکل از سنگ‌ها را "امواج سنگی" می‌نامند و در واقع ماسه سنگ‌هایی هستند که بر اثر جریان آب و وزش باد به این شکل در آمده اند. به دلیل جنس سنگ‌ها و احتمال تخریب این ساختار، هر روزه تنها ۲۰ صخره نورد اجازه دارند در این منطقه گردش کنند.



رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

خجالت می‌کشم بگویم...

اصلاً باورم نمی‌شد. انگار کامیار آدم دیگری شده بود. به سراغ پدرم رفتم. پدرم که انگار می‌دانست یک روزی من به سراغش می‌روم گفت اشتباه کردم و حالا باید تاوانش را پس بدهم. نمی‌خواستم کار به شکایت و دادگاه و این حرفها بکشد. دوباره به سراغ خود کامیار رفتم. به او گفتم حتی اگر قصد شوخی داشته، شوخی خوبی نبوده اما کامیار کاملاً جدی بود. گفت اگر ناراحتم وسایلم را از باغ ببرم و تکلیف شراکت کاری مان را هم مشخص کنم. اصلاً نمی‌دانم چرا کامیار ناگهان اینطور عوض شد.

ما هیچ مشکلی با هم نداشتیم. اصلاً اختلافی بینمان نبود. رفاقت و شراکت و فامیلی مان همه و همه مثل قبل بود. اما چرا کامیار ناگهان اینقدر عوض شده بود، نمی‌دانم. رفتارهای کامیار اصلاً برایم قابل فهم و قابل درک نبود. اختلافاتمان روز به روز بیشتر شد. ناچار شدم از کامیار شکایت کنم. ابتداحکم پلمب مزرعه را گرفتم و تقاضای تفکیک و تقسیم دادم، اما مشکل من مزرعه نبود، مشکل باغی بود که نیمی از پول آن را پرداخته بودم و خانه‌ای که با پول خودم ساخته بودم.

مجبور شدم وکیل بگیرم، افسانه به قهر از خانه کامیار بیرون آمد، مهناز صبورانه کنارم ماند، اما زندگیمان شده بود گریه و حسرت...

در دادگاه نتوانستم ثابت کنم پول را برای خرید زمین پرداخت کرده‌ام، فیشهای واریزی‌ام برای ساخت خانه هم نمی‌توانست چیزی را ثابت کند کامیار گفت قرار بود شریک شویم اما بعد من منصرف شدم و از آنجا که قبلاً به کامیار بدهکار بودم کامیار پولی که به و دادم را جای بدهی‌ام برداشت.

خلاصه ماجرای بسیار پیچیده‌ای شکل گرفت که با وجود آنکه من وکیل گرفتم، باز هم نتوانستم حرفم را ثابت کنم و حقم را بگیرم. خشم، نفرت و بیزاری تمام وجودم را گرفته بودو همه اینهاباعث شد تا آن روز که دوباره برای حرف زدن به سراغ کامیار رفتم، صحبت‌های عادی مان خیلی زود به جار و جنجال کشید. نفهمیدم چطور شد که کنترلم را از دست دادم و یقه‌اش را چسبیدم و افتادیم به جان هم...

تمام خشم و نفرت و انزجارم از کامیار در مشتهایم جمع شده بود، هزگر خودم را تا آن اندازه قوی ندیده بودم. کامیار زیر مشت و لگدهایم خونین و مالین شده بود. وقتی از روی زمین بلند شد، مشتم را به چانه‌اش حواله کردم، کامیار چرخی زد و با صورت روی دستگاه آسیاب افتاد. من حتی یک لحظه هم نماندم و از مزرعه بیرون زدم.

اصلاً فکر نمی‌کردم کامیار دچار حادثه شده باشد. روز بعد خواهرم با گریه و زاری زنگ زد و گفت پدر و مادر کامیار به او خبر داده‌اند کامیار دچار سانحه شده. من سراسیمه به بیمارستان رفتم. پدر و مادر کامیار تا مرا دیدند به سمتم دویدند و گفتند نمی‌دانند چه اتفاقی افتاده، گویا شب وقتی چند مرتبه با همراه کامیار تماس می‌گیرند و او جواب نمی‌دهد نگران می‌شوند و به مزرعه می‌روند و او را زخمی و بی‌هوش پیدا می کنند. کامیار به کما رفته بود. اگرچه به خاطر برخورد شدید او با دستگاه آسیاب دچار جراحت داخلی شدید هم شده بود، امّا آنچه باعث شد به کما رفتن او شده بود ضربه محکمی بود که به جمجمه‌اش خورده بود. کسی فکر نمی کرد من و کامیار با هم درگیر شده باشیم. اما من می‌دانستم دیر یا زود این موضوع آشکار می‌شود. اول خواستم فرار کنم، اما ترسیدم. گفتم صبر می کنم تا ببینم عاقبت چه می‌شود...سه روز بعد کامیار مرد! به همین راحتی... بعد از مرگ کامیار خانواده‌اش از من شکایت کردند.

من در بازجویی‌ها منکر این شدم که در مرگ کامیار دخیل بودم. گفتم به سراغش رفتم. مثل همیشه حرفهای نامربوط زد و من هم از مزرعه بیرون آمدم. دیگر نمی‌دانم برایش چه اتفاقی افتاد. اما ماجرا تمام نشد. شب و روز بازجویی‌های سنگین داشتم. خسته شده بودم، ضد و نقیض حرف می‌زدم. در نهایت اعتراف کردم. همه چیز را گفتم. بعد از اعتراف روانه زندان شدم. اینجا بود که با رسول آشنا شدم از زندانیهای قدیمی است. او گفت نباید اعتراف می کردم. گفت با این اعتراف و تقاضای قصاص خانواده کامیار باید صبر کنم تا بچه‌هایش بزرگ شوند و اگر آنها هم تقاضای قصاص کنند اعدام می‌شوم. بعد به من گفت دردادگاه منکر همه چیز بشوم.اصلا بگویم زیر شکنجه اعتراف کردم. من امروز در دادگاه دروغ گفتم، قسم دروغ خوردم... و حالا خیلی احساس گناه می کنم. یا دروغ گفتن فقط بار خودم را سنگین کردم. خدا مرا ببخشد. من دستم به خون رفیقم آلوده است. هرچند رفیقم نارفیقی کرده اما این دلیل خوبی برای کشتن یک آدم نیست. من جرم کردم و مستحق مجازاتم. این نوشته‌ها هم اقرار نامه من است و هم برای طلب بخشش اول از خدا و بعد هم از پدر و مادر کامیار و خانواده‌اش و خانواده خودم. خداوند همه ما را ببخشد و بیامرزد.

نکته

درس سقراط



یه روز یه مرد جوون از سقراط پرسید: راز موفقیت چیه؟ سقراط بهش گفت: "فردا بیا کنار نهر آب تا راز موفّقیت رو بهت بگم"

فردا صبح مرد جوون با شور و اشتیاق خیلی زیاد رفت کنار رودی که سقراط گفته بود. سقراط ازش خواست که با هم برن داخل رودخونه... به آب زدند و اونقدر پیش رفتند که آب به زیر چونه اونها رسید. یه دفعه سقراط سر مرد جوان رو کرد زیر آب!

مرد جوون خیلی تلاش کرد خودش رونجات بده امّا حریفِ قدرت دستهای سقراط نبود. جوون اینقدر زیر آب موند که رنگش به کبودی رفت تا بالاخره سقراط رهاش کرد.

همین که روی آب اومد، اوّلین کاری که کرد این بود که یه نفس خیلی عمیق کشید و ریه‌اش رو از هوا پر کرد.

سقراط ازش پرسید: زیر آب که بودی، بیشتر از همه چیز، دنبال و مشتاق چی بودی؟

گفت: هوا

سقراط گفت: هر وقت به همین اندازه که مشتاق نفس کشیدن بودی، برای موفقیت هم مشتاق بودی و تلاشت رو کردی که اون رو به دست بیاری، موفق میشی. خیالت راحت! راز دیگه ای هم وجود نداره .

حالا دوست عزیزم، شما چقدر مشتاق موفق شدن هستی؟

چقدر حاضری برای موفق شدن وقت بذاری؟

چقدر حاضری زمان و انرژی بذاری که راه و اصول علم موفقیت رو یاد بگیری؟

چقدر برای تغییر دنیات، حاضری افکار و رفتارت رو تغییر بدی؟ تو بخواه، ما راه رو نشونت می‌دیم.

اما اگه تو مشتاق موفقیت نباشی، باور کن هیچ کاری از دست هیچ کسی برنمیاد!

به قول عطار نیشابوری:

گر مرد رهی میان خون باید رفت
وز پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای به راه در نه و هیچ مپرس
خود راه بگویدت که چون باید رفت

مجید ندیمی - رشت

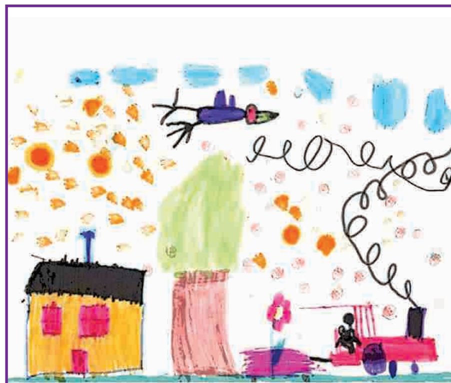
هیچ ارثی گران بهاتر از راستی و درستی نیست

• شکسپیر

نقاشیهای شما



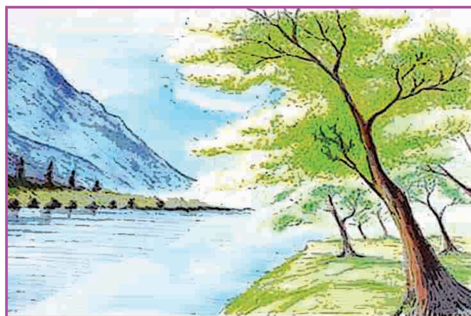
نازنین خوشفکر ۹ ساله – آبادان



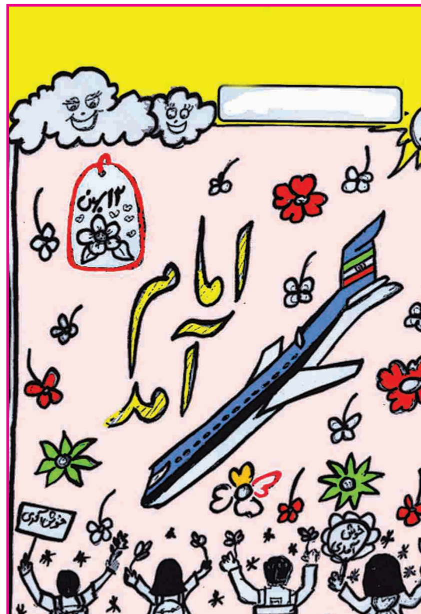
امیر حسین گرشاسبی ۷ ساله – تویسرکان



سیما رمضانی ۸ ساله – بابل



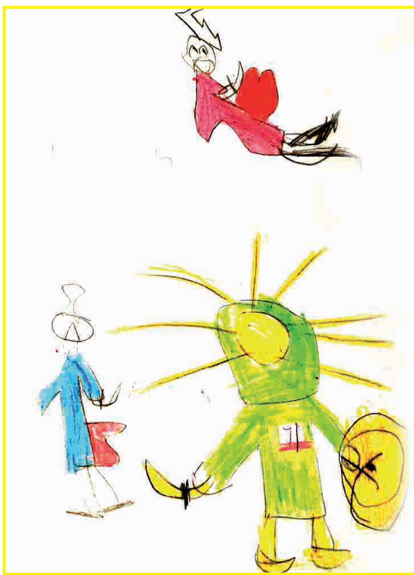
زیبا خوشفکر ۱۱ ساله – آبادان



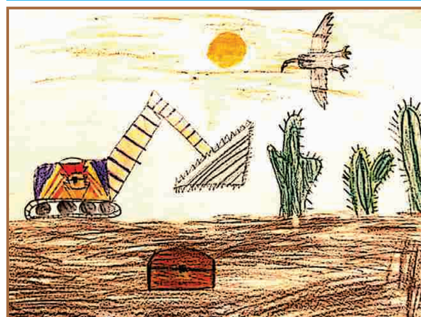
فرهاد رضایی ۱۰ ساله – بردسکن



باران کیایی ۶ ساله –شیراز



حامد رضایی، ۷ ساله – شاهین شهر



امیر علی عبدالهی



رها عبدالهی



نفس قویدل



حسین ، ستایش و شایسته شعبانیان



حامد و حدیث رضایی



امیر علی و رها عبدالهی

همراه اول

www.mci.ir

یک خوش آمدگویی طولانی

فروش ویژه سیم کارت اعتباری

۲۴ گیگابایت اینترنت هدیه به مدت ۶ ماه



دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰